

نت نشان کلام بنام واجب الاحترام سلطانی

ازلی جنود ذهنیه و اعیان ممکنات را

متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی

گردانیده او را بخلعت اجتبا و تشریف اختصاص

بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش

موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا حقائق اسما و صفات

ای صفا

آموخت آدم را همه نامها را

دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف عالیه و

ملکات سنیه باقدام همت برآید و در [illegible] کم قال یا آدم

انبئهم باسمائهم منصب افاده [illegible] آن ملا اعلی [illegible]

ارکان [illegible]

[illegible] مکارم اخلاق [illegible]

آداب [illegible]

هدایت [illegible]

بوادی [illegible]

منزل [illegible] جمال [illegible]

[illegible] طریقت [illegible]

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی
خلد الله تعالی ظلال خلافته و رأفته علی العالمین

بعد از حمد ملک منعام و صلواة و سلام بر سید انام علیه افاضل

والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق

که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط

عرصه هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم آسا

همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک

با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه صاحبدولتی باین مرتبه

نشنیده و سعادت و اقبال همین سمت غلامی آنحضرت بصفت قبول

موصوف شوند ظفر و نصرت ندیم و کمال از بیم زوال بسایه چتر همایونش

پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بر سمت الراس بیند

وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حقد از سینه

مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه بگذرد

دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آیینه روشنیست ک

عروس حسنای ملک چهره خود را جز در صفای آن تواند دید چو بر تست

کاروان که دشمن سودائی جز نقد جان جوهری از و تواند خرید

پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری که صفت

سطوت او فیه بأس شدید گاهی که چون برق لامع از ابر کف

دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان

گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریه خونریزی در آید غنچه دلهای ابرار

بشکر خنده شکر لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیز تیغش

بعکس الماسیست که صاعقه انگیز و تیرش حمامیست مسرع که اجنحه

اعدای دولتش پرهای [illegible] ایلچیست تیز رو که برسم سفارت

از ملک الموت با حضار مخالفان آمده معنیی ست باریک از دل نازک

خصمش سر بر زده خیالیست راست در دماغ حساد دولتش جای گرفته

چتر عظمت و نارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایه اوست
یکران سبکخیزش تند بادیست سلیمان زمان بران سوار دیو نژادی ست
پری پیکر عفریت رفتاری نی فلک افلاکست که آفتاب ابیک روز
از مشرق بمغرب رساند یا نسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان براید
چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش را که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوص است توتیای چشم
سازد و وقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سم آتش از
نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی [illegible] به
شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب و از شمشیر گهر شو [illegible] و هفت
اجای قرار و آرام نماند و زبانی که شمشیر کینه گزار ذو الفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام براید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار
چاره نباشد آری شب را کثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنهای

خورشید رخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقاتله
با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و هوا
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل ننماید هر که چون عقاب سر بتعدی
وطغیان برارد کبوتروار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز
چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند و فتنه در گوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
[illegible] ی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از قربان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون بتیغ
کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد بر آمده و هر شام بمغرب مختفی
میشود اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بارگاه
آورده ماه چون بتهمت اقتباس نور بدزدی متهم [illegible] شده از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش هر کجا

عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از صیت صولت او انهزام

یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هرجا بعزم ماضی روی

اقبال آورد درحال فتح باستقبال آید چون باخشم بهرام انتقام

بمیدان قتال که شکارگاه شیر است درآید بهرام را گور پندارد و شیر را

مور شمارد بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن برداشته

و برسم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه

خار کار را گل فتح بار آرد

قطعه

شهیا که گوی فلک را سوار تدبیرش
چو گوی در خم چوگان امتحان آورد

بعهد معدلتش بره که گریخته را
گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد

فلک بعهد علیق سمند او جو و کاه
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد

دگر کسی نتواند برسم دست انداز
بعهد رافت او زور در کمان آورد

و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم الذی بید اقتداره

بقا ابد الزمان و بلغه بکفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان
السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصرة الدولة
و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لا زال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعداء دولته مرتفعة
عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد
که لغت خاص خواص و رشحه ختمی ست فصاح مینماید ازانکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شان ست ع و انجا که عیان ست
چه حاجت به بیان ست و الحق اکابر ایمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و دانند و از لوح
دل صافی نقش غیبی را کماهی خوانند بتصریح و تلویح در رسائل کتب و

تبشیر به ظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود مدی الایام

واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت

نموده و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه

صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر برزد چنانکه عالمیان برای العین

مشاهده نمودند بر وجهی که هیچکس را هیچ وجه در آن ریبی نماند بیت

طَلَعَ الصُّبحُ لِذِی العَینَینِ وَ لَم یَبقَ دُجیً و

متحدس متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعده

صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصه هامون

وجوه دنانیر و روس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتسابش

مفتخر و مباهی خواهد شد فرد	باش تا آفتاب جلوه کند
کاین هنوز از نتایج سحر است	ایزد تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاه عدیم المثال را تا ابید و تا بید شید خیام حشمت و اقبالش را

شعر

تا قیام قیامت باد و تا دخلود ممتد باد	در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یارب مباد تا بقیامت زوال تو	بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
و هذا دعاء للبریة شامل	تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیهٔ صادقه شعر	نعم الاله علی العباد کثیرة
و اجلهن نجابة الاولاد	بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام را نجابت اولاد عز کرام ست از فیض فضل ربانی و یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلف صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم ومن اشبه اباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ اسلام نقاوهٔ سلاطین ایام جوانبختی که

با حداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی

دقایق پادشاهی را از راه جُنبرهٔ دانش استفاده نمودندی فلک

صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

به نیرو جوان و به تدبیر پیر	انکه رمحش در باغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و

فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش

کلید قاطعیست بدرجهٔ طالع اعدا رسیده تیرش سهم المولی ست که

بحسب تسییر بخانهٔ نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت

از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب وار

مَرَدهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد و آب تیغ آبدار دل سیاه

عدو را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند بصدمهٔ گرز گران سر مغز دشمن را

از ثقل باد نخوت سبک گرداند تا و کشش ر است الفیست در میان جان اعدا

نشسته پیکانش چو هیست در گنجینهٔ سینهٔ مخالفان جای گرفته خدنگش

صفحهٔ تیر فلک را بدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافراخته تیر و

کمانش منضم با هم الف و نونیست مشدّد که بر تحقیق اثبات قضیهٔ

فتح دولتست یا بر خلاف اصل مشعر نفی و زوال دشمن بد افعال

داری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را

بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک در خزانهٔ عامره منتظم بودندی

و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام

کمترین گدائی صرف باید البته با قسط هر شبه و جه عمال خاصه فرو آمدندی

فتحصّنا فی البحر و الافلاک	شعر الدّر و الدّرهی خافا جودهٔ

غرّهٔ بیت السّلطنة القاهرة درّهٔ صدف الخلافة الباهرة مظهر

آیات الالطاف الرّبّانیّة مطلع انوار العنایات الرّحمانیّة

که رکن حلیست با ضمار مستفعلن گردد و با ضمار و قطع مفعولن ابتدا یعنی اول مصراع دوم مستفعلن سالم است و ضرب یعنی آخرش مفعولن مضمر منقطع

مطرح الانوار الملکوتیة مطمح الانظار اللاهوتیة مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناه
آفتاب مکرمت ظل اله

ز آفتابش هم سنان و هم سپر
تو ابانش چاکر زرین کمر

پیکرش کان سر بسر نور و صفاست
سایهٔ انوار خورشید بقاست

ظاهر اگر سایه عین نور نیست
کج مبین کز نور چندان دور نیست

سایه را ضوء دوم گوید حکیم
از دوئی بگذر که گشتی مستقیم

سلطنت را نور خلّت شد دلیل
مظهرش از غیب شد سلطان خلیل

نار خور از مقدم او نور شد
ظلمت ظلم از ممالک دور شد

اهل زور آزر صفت بت ساختند
رایت تزویر و زور افراختند

لیک سلطان چون خلیل بت شکن
محو کردان جمله را از انجمن

گوهر اسمائش اخفا می کنم
نظم در سلک معمّا می کنم

آسمان را شد و از جان بکاست
صبح زرویش تا قرین لف خاست

شد بدانسان لطف بی پایان او | کاول شب مینماید صبح رو
مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب | تا ببینند مطلع رویش بشب
جاهش از طور مدارک برترست | عقل با قدرش چو خفاش و خورست
چون نیارم از ثنایش دم زدن | دست در ذیل دعا خواهم زدن
یا رب از چشم بد اش دور دار | رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان تختش | سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز | دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توفر اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استیمای قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرائض ملت و قیام به مصالح مملکت

وحوائج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب
حقائق علمی ونوادر حکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آیین وساطین ایمهٔ دین میفرمایند ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حِکَم وغرائب کلم آنخان ملوک نامدار وایمهٔ
ابرار وحکمای کبار بمقتضای ۶ وخیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه سمیر ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند
حقائق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا درخزانهٔ عامرهٔ ضمیمهٔ
نفائس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمان است
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست
اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت ازان ترمیمی
وتتمیمی نماید وچون بنظر اندیشه دران معانی رفت چنان نمود که بحسب
ترتیب وربط اجزای کتاب مشوش ومنتشر است وبحسب مقاصد ازاحاطه

بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشائخ و ائمه
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رود و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مظان
لایقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از تیسا من خواص
زمانی بی نصیب نباشد آمید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه
را از آن حظی وافی و نصیبی کافی باشد ان شاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست و آن عبارت ست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه باراده
ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق و
فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت بافراد نوع و این نیز
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی انچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آن را
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لا محاله مقاصد کتاب
که مسمی به **لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق** ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع
در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظائر آن
مناسب نمود والتوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما
لاعبین و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعهٔ این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم
امکان را که از کمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه دادند بگلگونهٔ صبغة
الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی ست
که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگرچه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

چنانچه بر همه مقدمه در علم الهی براهین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده
و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان نعقاء جهات
خلافت الهی ست چنانچه مؤدای نص کریم إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً و فحوای وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ افصاح از آن
مینماید و در آیت کریمهٔ إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ
كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم
پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص
انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلافت
الهی باید نمود که تحمل اعبای آن را جز آدمی ضعیف درخور نبود شعر

لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست	بار وجود خویش نتابد دلم ضعیف
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند	آسمان بار امانت نتوانست کشید

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الهی تواند شد و بعمارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگرچه بجهت زینت و حا
و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب
فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و
طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول د[illegible]لیب احوال و احاطه
بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که

مشاهده نزد نفس متحقق و ثابت گردد چنانکه پیش ازین در مرتبهٔ علم بدو مشاهده بود ۱۲ حضرت مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه در سکندرنامه بحجو ...

برجمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سایر اوّلا در بدو وجود از مرتبهٔ جمادی
بمرتبهٔ نما و از نما بمرتبت حیوانی رسیده و از آنجا بدرجهٔ انسانی انجامیده
و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی
گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط
بین الاضداد بمنزلهٔ خلو از انست و بواسطهٔ این تصفیه نفس او
منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود و همچون
نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت بیانی و عیانی ثابت ست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی
که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای
بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ما سوی الله از
خاطر بنماید و باقدام همت بر شواهق حظائر قدس برآید و بمرتبه

سیر کننده ۱۲ — پرتو گرفتن ۱۲ — صورت گرفتن ۱۲ — دیده شده

مشاهده وحدت صرف متحقق گردد و زمره ملائک مقربین بل در
اعالی مهیمنین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورةٍ	فمرعی لغزلان و دیر لرهبان
ادین بدین الحب انی توجهت	رکائبه ارسلت دینی و ایمانی

وازین جهتست که ائمه سنت و جماعت که مالکان ازمه براعتند
اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را بابست و باب او

طالبان یقین را آب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوان را
شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری
دران نه و انسان با وجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین مرتبه فائز شده
و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبت بهائم
فروتر انداز د چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و
غضب تواند بود در نقصان معذور ند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به ازان

و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه

اشارتی

اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الصنفین نموده
برین وجه که شرف غیر کمال ست چه شرف بحسب قرب بمبدءست
درسلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزهت که لازم آنست و کمال
بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و
احاطت افضل واکمل باشد وچون سخن هر طائفه را بریکی حمل کنند
خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق
من الله تعالی تنویر تحقق خلافت انسان را بدو چیز منوطست
یکی حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که
عبارتست از کمال عملی واین سخن بران تقدیرست که حکمت را تفسیر
بمجرد علم باحوال موجودات کنند ونفس عمل را خارج از حکمت دانند
اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالے که او را

ممکن است در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر ثانیست
چه اوفقست بمعنی اصلی زیراکه حکمت در اصل لغت موضوعست
بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضا نص و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب و الیق است
و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولیست
از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه
بالاله بقدر الامکان معنی ثانیست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق
الهی تشبه تمام نمیشود و محققست که انسان بمجرد علم بی عمل
بذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل
صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل

وبال و العمل بدون العلم ضلال وحضرت رسالت پناه علیه
افضل صلوات الله وسلامه از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث
قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع
ومراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقی ست خواه بنظر واستدلال
حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشان را علما میخوانند
وخواه بطریق تصفیه واستکمال چنانچه شیمه اهل فقرست وایشانرا
عرفا واولیا مینامند وهر دو طائفه بتحقیقت حکما اند بلکه طائفه ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند واز مکتبخانه
علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند ودران طریق اشواک شکوک
وغوائل اوهام کمترست اشرف واعلی باشند وبوراثت انبیا که
صفوه خلائق اند اقرب وهر دو طریق در نهایت وصول بهم بازمی آرد

عرفا خدا شناسان اولیا دوستان خدا

الیه یرجع الامر کله و میانه محققان هردو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوه ارباب العیان
صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء
المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد
وبعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری
گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق
ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه نظرة اخری و افلاطون الهی فرموده
قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ
ابوعلی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یعرفها
فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

ومن

ومن الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست از نکتهٔ چند
پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاطن نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد و ازو سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبهٔ او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد
ازان ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم و او بهیچ کدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و ابویزید
بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت اولئک هم
الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

فاسد مسالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد
آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً از راه رفته
دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً و بعد از اطلاع
بر حلیهٔ حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دو دست سراب دین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسراب
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضاً استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر
و بتقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را
جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بس قصهٔ سیمرغ و عنقا بشنید	کس دید که شناسای منطق الطیر

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة والغوایة ازین جهت بیشتر علما حث مردم
بر طریقت نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نشاید که
بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مودی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیاً
جاهلاً قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن قوی اند بود
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحة ست
بدن را و بهمان رو نفوس ناقصه را باعتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا
بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلاثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس ناطقهٔ
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهری
شریفیست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبهٔ

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبه اعلی از ملک سانند و لهذا
بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
(یعنی حکمای اسلام ۱۲)
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اقربست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکه
استقامت و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات بطرفی
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب جدال دانند
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که فلاطون

بر درِ خانهٔ خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف مُحَیطِ فَلا یَدخُل دارنا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر و
متفق علیه است و بقراط حکیم گفته اَلبَدَنُ الَّذی لَیسَ بالنَّقی
کُلَّما غَذوتَه فَقَد زِدتَه شَرًّا یعنی بدنی که از اخلاطِ فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجبِ زیادتیِ شر و تضاعفِ مادهٔ مرض او شود
و این رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجبِ ازدیادِ فساد گردد چه بدان واسطه موادِ کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انخلال
باز میمانند از آنست که بمقتضای وَاتُوا البُیُوتَ مِن اَبوابِها عمل میکنند
و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند بباطل تصور

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شرعیت و اطلاق از قانون

نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و زعبات طبیعت به تحقیق نارسیده

از تقیید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست متخلّع شده خلیع العذار

چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب اسنه از

هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای

روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال

واجبست میکشایند و از اعتقاد عاجز که بمقتضای اَلْبَلَاهَةُ اَدْنیٰ

اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فِطْنَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجاتست برمی آیند و

بحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِینُ فِی الْاَرْضِ

حیران میمانند مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ و از

نتایج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانیست

و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبیح سیرت

متردد اند در میان این و آن نه بسوی اینانند نه بسوی آنان ۱۲ ... از نتایج حرکات این مردم است که حکمت با وصف خوبی و ممدوح بودن

این قاصران که ع بدنام کنندهٔ نکونامی چند + وصف الحال
ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله وسائر المسلمین عن
الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا
بالله وما النصر الا من عند الله **کشف غطا** شاید که حجاب
شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این عرای قدسی نژاد
وعروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن
ودر کشف ورفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر وتبدیل باشد واین مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر وتسابق مینماید واز فحوای نص
حقائق مودای وما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج
کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقے
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصے آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین است معنی

که زنگی بشستن نگردد سفید	در ازالت آن خلق عبث باشد سعی

و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد ست اَلنّاسُ
مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الفِضَّةِ خِیَارُکُم فِی الجَاهِلِیَّةِ خِیَارُکُم فِی
الاِسلَامِ اِذَا فَقِهُوا ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت
و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیهٔ زجاجه را بدرجهٔ لعل و یاقوت
رساند یا بتصقیل آهن امر تبه فضه و ذهب آورد و این خیال محال ست فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگر است	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای رفع آن تمهید مقدمهٔ لائق مینماید
و آن اینست که خُلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد
از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی ست راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا
حال میگویند و اگر بطئ الزوال است ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بران وجه باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب او حار رطب شهوت او بارد رطب
نسیان او بارد یابس بلادت را چنانچه به تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع

مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست واگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج

کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم

هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط

وحدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی

در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج

شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین شد معنی

در ازالت آن خلق عبث باشد	که زنگی بشستن نگردد سفید

ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است الناس

معادن کمعادن الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی

الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت

وصفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

مخلوقست و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر درو در غایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس را نسبت که بعضی
بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفت که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و چنین بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم این
محذور لازمست چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می‌بینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکنند و بهیچ وجه ازان انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیار اند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار شریر و این است دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن لبیب و ذهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را بدایتی زمانی نیست و بران تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان باطل نیست بلکه واقع است و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات تنفسه میتواند بود
و آن بقاع قریب بمعدل النهارست تا عرضی معین در آب مغمور میشود
و چنین ارض منقسم میشود به مغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن
انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در مدتهای
مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موقوف بر وضعی معین باشد که
در سنین متطاوله متکرر شود و شبهه نیست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و آن ادیات ضروری نیستند پس

لامحاله بانسان تولدی قائل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه

ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه آن شخص تا بعد از ان میگوید اگر

کسی تامل در اصول حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث اند از

رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما

متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر انکه انسان را بعد از

انقراض در سلسله توالد مبدئی هست زیرا که بسی از ان صنایع از

قبیلست که انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از

طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر

شخصی که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام خود و از برای

دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن

جالینوس را بنابرین وجهی وجیه است لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر انکه
هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که
مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا آنانکه ببزرگی
ایشان از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست و بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفائده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبعی نیست بین است چه بضرورت

معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع

موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه

چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین جه

در اخلاق ناصری آورده و تمام ش صناعت نظر داند که این سیز

اقناعیست چه قائل را مجال ست که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی

اخلاق معلوم شد معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا

متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و

حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هرچند سعی در

تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان مشاهد

ست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبعی نیست و

همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع ست و

استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این امثله

برای تنبیه است در محل منع و تعطیل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات
و بطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هرچند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

وتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع پیدا

سبب قدح در علم طب نشود واگر گویند که برین تقدیر تکلیف

هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق

شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال

متیقن نیست پس بحکم عقل وشرع واجب باشد سعی در ازالت آن

نمودن وهمانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه وعلی

آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنی است حیث قال

اعملوا فکل میسر لما خلق له وازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان

درین فن مبتنی بر مسامحه ست چنانچه بعد ازین بروجه مفصلتر ازین با تمهید

معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد

ان شاء الله تعالی وبه العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثر است از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست
در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب
شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که بسبب فعلی یا انفعالی باشد چون
خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط
آرای جزوی و صناعات جزویه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت شهوی و آن مبدء جذب امر ملایمست بر سبیل

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم ست و قوت اولی قهرا
که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند و بتسالم ایشان و انقهار در تحت قهرمان این
قوت احوال مملکت نشاهٔ انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام
از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول
از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیست
از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست متباین

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بروفق ارادت چون
یکی ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی
قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال
و شوق بتسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس امّاره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بمآکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد و نفس را

ازان

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود وبتبعیت شجاعت وچون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد ومطیع عاقله گشته اقتصار کند برانچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود وبتبعیت سخاوت وچون این سه جنس فضیلت حاصل
شود وباهمدیگر متمازج ومتسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال وتمامی آن فضائل آن باشد وآنرا فضیلت عدالت
خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست وتقریر اول نیز مجملا آورده
وبر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکه بسیط ست وبر تقریر ثانی احتمال بساطت وترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکب وازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
وتسالم ایشان حادث میشود ودر اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
بترکب آن کرده اند و بر تقدیر اول عدالت کمال قوت عملی است
و بر تقدیر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی و اگر چه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقدیر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که در آن نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت نسبت و
بر تقدیر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهرست که ملکه تصرف
مجموع در محال لائقه آن بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک از آن نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا

برقوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او
ازایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفت پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته اَلعَدلُ حالَةٌ لِلنَّفسِ وَ قُوَّةٌ
بِها تَسُوسُ الغَضَبَ وَالشَّهوَةَ وَتَحمِلُها عَلی مُقتَضَی الحِکمَةِ وَتَضبِطُها
فِی الاِستِرسالِ وَالاِنقِباضِ عَلی حَسَبِ مُقتَضاها امر بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال قوی اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست تحلی بحقایق موجودات
که سعادت قصوی ست و اگر عدالت بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

مرکب باشد و چنانکه احتیاج بعدا و در عداد اقسام فضائل نیست چه
جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی
المقسم و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع قوی
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و ازینجا معلوم شد که آنچه در
بعض کتب این فنست که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه رذائل
انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تاملست والله اعلم بحقائق الامور

و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند
و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجوداتست و چون
این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این
محذور نیست چه آنچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو
که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظائر آن و حینئذ
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست
باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث
در وی از موجوداتست و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شئ جزو نفس
خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات قضایا یا که متعلق تصدیقات

ازین رو که متعلق نسبت و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که متصور اند نه
ازان رو که متعلق تصدیق‌اند موضوع مسئله است و گاهی محذور بود
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست نیست تحقیق جواب
و تنقیح آن بروجهی که دران مجسبه نماند و جوابی دیگر گفته اند وان اینست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و آن را
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع است
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف
ایمعنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملی مبتنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بروجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بوصله عمل نشینند و موجب نجات طالب
مستتر شد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

دربدو طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق این مطالب که مقتضی
(ابتدا)
مؤدی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون
(رسانندہ) (فوت کردن)
حکمی حاصل شود و مبتدی را خوض در آن نیست و بعضی محققان این جمله
تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست
والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق

لمعهٔ دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا علق ست بقدرت

واختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکهٔ انقیاد
قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل
بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در و
ظاهر شود که گفته اند شعر

زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی	بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی حاش ضرب

و عدالت آنست که اینهمه قوتها
بایکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگنند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر
شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هریک ازین فضائل تا
متعدی بغیر نشود صاحب آن را استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب
ملکهٔ انفاق در وجوه لائقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی و

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را در خیال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد مدح او بر ذم
هم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر
دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد دلّی اختلاف مراتب الخوف والرجا و هو خیر مرهوب و مرتجی
لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از انجمله انچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و
سهولت استخراج نتایج از مقدماتست وحصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود واما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزومست
بلوازم بی مکث زیاده وهمانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت در
حرکت فکریست وثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصور
بلوازم آن از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض واما صفای ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب وتشویش واما
سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی
اکتساب تواند نمود واما حسن تعقل آنست که در بحث واستکشاف از
هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد نه اهمال امری واجب نماید ونه استعمال
شئ زائد واما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید اما تذکر

ملکهٔ استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی و انچه در تحت
شجاعت ست یازده ست اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر
متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز چالاکان
را طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را
متصور نه و لهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هول جزع بخود راه ندهد و حرکات نا منتظم ازو صادر نشود

واما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع
و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن
غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سباق
میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشناییم که الموت

تحفة المؤمن وصف الحال ماست رباعی
آن مردنیم کز عدم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیمه آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
شعر این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
واما ثبات قوت مقاومت با آلام

و شدائدست تا بزیادتی در و تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان با و راه نیابد
واما حلم طمانینت ست که بسبب آن زود از و بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد
واما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و
ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید واما شهامت

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل

و اما تحمل ملکهٔ تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده

و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر

از و باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست

در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار

وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یَا اَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِیْ

خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وَّاحِدَةٍ و مکنون مَا خَلْقُکُمْ وَلَا بَعْثُکُمْ اِلَّا کَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ فصاح

از آن مینماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید و اما حمیت آنست که

در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات

لازم شمرد قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللّٰهَ لَغَیُوْرٌ وَلِاَجْلِ غَیْرَتِهٖ

حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ وَقَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ سَعْدًا لَغَیُوْرٌ وَاَنَا اَغْیَرُ

مِنْهُ وَاللّٰهُ اَغْیَرُ مِنِّیْ و اما رقت ملکهٔ تاثر از مشاهدهٔ تالم ابنای جنس ست بی اضطرا

که در احوال او ظاهر شود و امّا انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است امور را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است
باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت تصادم آرای
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت است و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه ازو صدور نیابد قال الله تعالی و امّا من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد ثبوت و فتوت است چنانچه

حضرت عزت گلشنه متمم مکارم اخلاق و هادی طرائق توفیق
و وفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولو العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که
مقربان بارگاه کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمه ذات
کریمه ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگر است النصر مع الصبر و در صحیفه صغری که حکمای فرس در هیاکل
و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس است
ظفر طوعا طالب صبر است هفتم قناعت و آن استخفاف نفس است
بمآکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت
بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر است و شرعا و عقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد است
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن طمأنینة نفس است و

تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین است تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید
از جادهٔ تأنی اعتدال انحراف نجوید نهم ورع است و آن ملازمت نفس است
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام و آن اینست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن تمکنست اکتساب مال از
مکاسب جمیلهٔ لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه
عدم مبالات بانفاق است تا آنچه باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند

ودر جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است
که فرموده الله تعالی دین اسلام را از برای جود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت ست
و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنتر را اسیر کرده نزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکی ست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که

یکی ازمیان ایشان ازقتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد
وگفت که همه را بکش واین رابگذار زیرا که او سخیست وسخاوت او
نزد ما مشکورست ودر اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد وفرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست ودر
حدیث نبویست الجنة دار الاسخیاء ودر تحت سخا انواع بسیارست
وتفصیل آن از مطولات چشم توان داشت وبباید دانست که شجاعت
غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار
وتثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد وبذل روح نزد او
خطیر ننماید هرآینه نقصان وفوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
وخلاف این بغایت نادرست واستلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت دوم الفت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه شرعاً و عقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد مستحکم دارند بر وجهی که هرچه
بر خود نپسندند بر صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او
خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت
باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفه و عقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق شود و اما وفا آنست که از
طریق مواسات تجاوز جایز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید
و قضای حقوق نموده‌اند و اما شفقت تأثر و انفعالست از ناملایمی که

برکسی واقع شود وقصد همت برازالت آن چه نزد ارباب بیان و
اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود میسیابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
ومتقارب الحط والمقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم
وفاقی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم ومحکم ورابطه ایتلاف
جانی میان ایشان متاکد ومستحکم ست مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش زیک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

واین مقام را مراتب مختلفه ومدارج متفاوته هست از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات رسمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقایق را
از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فراگیرند و در اوعیه
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان هیچ وجه جائز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصیرت او
نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست و لهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند موجب
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه در اینمجال
نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت. الابیات

بالاتر ازین زبان زبان دگرست	سر غم عشق را بیان دگرست
بیت درین مشهد که انوار تجلی است	سخن دارم ولی ناگفتن اولی است

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود
شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیست قرابت معنوی را
که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صله
نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث بصواب
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة لحم و
دم و القربة روح و نفس و شتان ما بینهما ع دانی که بسیار
فرق از آب و گل تا جان و دل

و اما مکافات آنست که هر نفعی که
از کسی باو رسد بمثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری
از کسی بدو رسد بکمتر از آن مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که
معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

وبشرط محافظت برقانون عدالت و امّا حسن قضا آنست که حقوق
مردم بگزارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و امّا تودد طلب دوستی
اکفا و افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و امّا تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمهٔ شریعت و مشائخ طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بالغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت و یسلموا تسلیما و امّا توکل آنست که در امور که حوالت آن بمقدرت
و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرف صورت نبندد
زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل بنعم الوکیل کرده خیالات فضول را طرف کند

که بر من و تو در اختیار نگشادست	بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا

و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود رزق واسع کرامت فرماید بسم الله
علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک فیما قدر لی حتی
لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست چه
ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس
دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در
دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج
مشیت او در وجود آید و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی
که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بمشهد وجود آورده

ونعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الهی بر وافاضت کرده و معتبران

حضرت او از ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین

واتقیا داحکام شریعت والتزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند و تقوی

وتحرز از معاصی که مکمل اینمعنیست شعار و دثار خود سازد و مدرک تفصیل

عبادات شریعتست و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل

باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال

عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال است

چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام

فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل

خارج نیست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور

متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست و دو شخص

بر یک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بر یک خلق نباشد

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان باآنکه در
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطه نفس ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاصست چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتازست بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد واشکال ایشان متقارب نماید
تنویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا وسرعت فهم ونظایر آن در عداد انواع مندرج
در تحت جنس حکمت عد کرده اند وحال آنکه آنها اسباب حکمت اند بنا بر
علی تفسیرهم الحکمة بما مرّ ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

و تحت آن مندرج توان داشت و همانا آنچه گفته‌اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
مبتنی برهمین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معدّی تمهید نموده شد

لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتی چندست که نه ازان جنس ست و بآن مانندهٔ ست چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ درر و لآلی نخرند اما فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و
حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال
بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی

یا کودکان در تشبه بابالغان شعر	گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست	و بعضی از ایشان باشند که در هیچ

مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که
اظهار تصرف و فطنتی کنند رد کنند و بمغالیط مموهه مبتدیان را در گمان اندازند
و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مدخلت
نمیتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر
ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آن را تحقیق و تدقیق نام نهند و چون
حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

تفرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در مقابل عفت
همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از ان
جنس که بیش از ان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر
و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده
و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند یا آنکه از ان لذات آگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب
آنکه از کثرت تناول و تعاطی از ان لذات ملال و کلال ایشان
راه یافته باشد یا آنکه در اصل خلقت یا بنا بر مرضی نقصان شهوت
در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ
که بران مترتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و اما در سخاوت
عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت
تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا طمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

چون خوشخواری و خوش پوشی و تعمیر مکانات عالی بیش از حاجت و فسق و فجور و جز آن ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله تعالی له

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنابر آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت
بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدار است و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و
منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کمالات باز ماند

شعر مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال	که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن احرار

دشوار و آنچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال
نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریفست و لذاتها
مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیا و بالعرض
تواند بود و چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی بآن معنی رفت و اما در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا
غیر آن از مطالب و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل با ایشان شریکند بماند
و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا انتظار آن
اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکررا بطریق اتفاق مظفر شده باشد و بآن
مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف

سهام قصد او جز اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد بر قیاس آنچه در
دیگر ملکات مبیّن گشت و امّا افعال شجاع چون شیر و غیره اگرچه
شبیه است بشجاعت از وجوه مباین است یکی آنکه ایشان بغلبه و
تفوّق خود وثوق دارند و بطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالباً در مقاومت مثل مبارزی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این از جمله افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلتست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقودست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم عقل ازو صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و حذر او
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل و
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النّار و لا العار

ومن خطب الحسناء لم يغلها المهر	يهون علينا في المعالي نفوسنا

وهر چند لذت شجاعت در بدايت ننمايد چه مبادی آن مودیست بخوف هلاک
اما بالآخره لذات ومنافع آن مشاهده گردد خواه در دنيا وخواه در آخرت صاحب
چون بذل النفس او در حمايت دين وتقويت شرع مبين بوده باشد چنانچه نص كلام
حقائق اعلام بآن ناطقست ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا
بل احياء عند ربهم يرزقون وعاقل داند كه تخلف از جنگ موجب بقای
حيات نميشود ودل در طلب بقای چيزی ميكند كه قابل بقا نيست
پس بحقيقت طالب محالست با آنكه اگر فرضا چند روزی مهلت يابد بننگ وعار
جبن وبی غيرتی وتقريع وتوبيخ اقران ومعاريف مشرب عيش وحيات
او را مكدر گرداند پس مرگ با فضيلت شجاعت وذكر جميل واجر جزيل به ننگ

باری چو فسانه ميشوی ای بخرد	باچندين ننگ وعيب مع داند بليت
وازينجاست حضرت يعسوب المسلمين	افسانهٔ نيک شو نه افسانهٔ بد

کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش میفرماید که ای آدمیان که نسیان خصلت موروث شماست از قدر غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس ننگ از چرا میترسید و ننگ جبن از چه رو بخود روا میدارید بان خدائی که روح پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسانتر از مردن بر فراش ست چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوه زنان ست که سرخی خون گلگونه چهره عاشقان ست بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخرو	ای خوش آن ساعت که ما را کشته میدان کند

واحادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیارست از انجمله انچه فرموده ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة وعقرب و بر همه کس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصاً بر مالکان ازمّهٔ جهانداری
و ماسکان اعنّهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه
کریمه باکرم نفائس نفس است در بازار کارزار معامله می کنند و جان را
سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال و اسباب با ایشان مضایقه نماید یا باندک هفوه بر ایشان
عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از غبن
زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بدلی حمل کردن الیق است
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در
هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف نفس
و بحسب شرع موجب لعنت است چنانچه در احادیث صحیحه وارد است
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از ان جهت

که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند

و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور

جمیع افعال ازو بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک

از قوی زیادت از ان قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند و

بر یکدیگر تغلب نکنند و بعد از ان در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت

کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امر

دیگر مقصود او نبود مگر بتبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی

که مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او

بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل

مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رائج و مموه و تمام عیار

معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بساطت عدالت است کما لا یخفی

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که
ضد انست و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود ایست که هر فضیلت را حدیست
که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیلت گراید
پس فضائل بمنزله اوساط اند و رذائل بمنزله اطراف مانند مرکز دائره که مرکز
متعین ست بانکه ابعد نقاط از محیط ست و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او
هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر ند پس بنا برین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان ظاهر
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطه خط مستقیم

خطوط واصله
خط میانه کوتاه ترین خطوط و
خط مستقیم ست باقی همه غیر مستقیم

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف آن را مناهج غیر متناهی باشد و
چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت ثبات بر آن
اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرمود
شیبتنی سورة هود چه در انجا امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و از اینست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمهٔ
فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق بآن وعد و وعید
فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه باطن صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران

بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب
وسنت بتصریح وتلویح مودی شده است وماده آن صور خواه از زغائب باشد
وخواه از سکاره اعمال واخلاقست که درین نشاء اندوخته باشد چنانچه
فحوای کریمه وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ وحدیث نبوی که فرموده
اَلَّذِي يَشْرَبُ فِي اٰنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا يُجَرْجِرُ فِي بَطْنِهٖ نَارَ جَهَنَّمَ
وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِيعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ افصاحی ظاهر
ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات واوهام از پیش دیده
بصیرت باز نشاند وقبه فطانت را از ربقه تقلید اهل رسوم برهاند
بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ نداء بر این معنی میکند اگر بگوش

هوش استماع رود بیت — دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی — پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم

اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر جهنم کشند مثال توسط

اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذائلند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست
تواند رسید و هر که درین نشأه ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از فیثاغورس
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست
که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین
علی السوا باشد مانند چهار که وسط است میان دو و شش و این همچو معتدل
حقیقیست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

معتبرست از قبیل دوم تواند بود و که اشتراط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در مرآت اندیشه
غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و چون مبالغه در
وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه
در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب ست
و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد ازان مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع دران مراتب حالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قرب محدود که بآن مرتبه دارند جو و نوع
و شخص محفوظ می تواند بود در فضائل نیز فضیلتی آن مرتبه است

وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه اعداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی ودیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند خالی از شوائب
انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر میشود در سلک مراتب
اعتدال منخرطند وبنابرین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد وقواعد طب روحانی بر قیاس وهنجار
قواعد طب جسمانی وشئی نیست که اعتدال بآن معنی نیز اگرچه سعی دار داما
خالی از صعوبت نیست واگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
وچون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد وچون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد واز آن
طرف باشد نسبت با حکمت وآن سفه وبله باشد سفه طرف افراطست

وآن استعمال قوت فکرست درانچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب وآنرا
گربزی خوانند وبلَه طرف تفریط وآن تعطیل قوت فکرست باراده وترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دوازان
طرف شجاعت اند وآن تهورست وجبن اول طرف افراطست وآن
اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند وثانی طرف تفریط وآن حذرست
از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دوازان طرف عفت اند وآن شره است
وخمود اول افراطست وآن میل نفس بشهوتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط وآن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع وعقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دوازان طرف عدالتست وآن ظلم ست وانظلام اول طرف افراط
وآن تصرف در حقوق مردم واموال ایشانست وثانی تفریط وآن تمکین
ظالم ست از ظلم وانقیاد او در انچه اشتهای او باشد بطریق مذلت

و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقائص است و ازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او از محققان گفته اند هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند بر استحسان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیحست که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا ولاکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست و بهمین قیاس توسط در انواع که تحت اجناس فضائلند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف عدالت اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست طایر بلند پرواز ادراک را

راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب اعتبارات که هم آن باعتبار تعلق
به ممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود بیت

گفتند غلطے زبان شان نتوان او	از ما تو هر انچه دیدی پایه ایست

و اول مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی دران بر دیده شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتست وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال اوست
و نه وحدتی که ساری در عدد ست که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد فروغ شعشعه ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره من
خلقه چه باشروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت احاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی می نماید بیت

ملک هستی را لِمَن الملک جز واحد قهّار نیست ‖ قهرش آن کز غیر در وادی او دیّار نیست

و از اینجاست که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشائخ ملّت تصریح فرموده‌اند که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطور ست اَنّهُ واحدٌ لَا بالعددِ وکالآحاد و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوز ست و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدتست که میفرماید وَاِذَا ذُکِرَ اللّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْآخِرَةِ چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده‌اند و پرتوی ازو که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با نحلال آن رابطهٔ بقای هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد و نزد حکمای متألهین که ائمه

کشف و شهود اند مقرر ست که کمال هر صفتی در انست که با ضد خود در

تقارب و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الهی مشاهده میشود

هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ پس موجود

که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وظاهر تر باشد اشرف

تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه

بنابر شرف وحدت تناسب ست و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتبست هم از

قبیل و در حکمت مقرر ست که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب و

امیل صورتی یا نقشی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسله

موالید چون مزاج معادن ابعد ست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن

مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال

نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین

طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار بقیه مبدء حس و حرکت ارادی شود

وچون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسند با جمیع آثار مبدء نطق
یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شود وهرچند امزجهٔ افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد وباز درمیان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات ست و
غایة الغایات ولیس وراء عبادان قریة ودر علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست وهر نسبتی که بوجهی از
وجوه اختلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد
ودر حیطهٔ تنافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام باینمقام
منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید بیان آن بروجهی که
لائق این مجال باشد آنکه نغمه وآن صوتیست که آنرا مکثی باشد هرگاه
که بر حدی معین از حدت وثقل مکرر شود از آن تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود وصناعت موسیقی را در آن نظری نباشد

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنجم ضعف وجزر ششم ضعف واجزا هفتم امثال هشتم امثال و

جزر نهم امثال واجزا دهم اضعاف یازدهم اضعاف وجزر دوازدهم اضعاف واجزا زیراکه اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد

نسبت مثل خوانند چون سه وسه مثلا واگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدرا و میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو بار یا بیشتر

اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلا واگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که بعد زوج الزوج یعنی چهار مرتبه

یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه وعلی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون

سه و دوازده مثلا واگر نه امثال چون سه و نه مثلا واگر اصغر عد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزا خارج القسمه

خواهند افزود و بهر تقدیر خارج القسمه اگر یکی باشد یا افزونی یک جزر مثل وجزر گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث ست

و یا یکی با افزونی بیشتر از یک جزر باشد مثل واجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین ست واگر خارج القسمه دو باشد با افزونی

یک جزر ضعف وجزر گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث ست و یا دو با افزونی بیشتر از یکجزر ضعف واجزا خوانند

مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین ست واگر عدد زوج الزوج خارج القسمه باشد با افزونی یکجزر اضعاف وجزر گویند چون سه و سیزده

که اضعاف و ثلث ست یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یکجزر باشد اضعاف واجزا خوانند چون سه و چهارده که

اضعاف و ثلثین ست واگر خارج القسمه نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یکجزر امثال وجزر

خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث ست و یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یکجزر امثال واجزا گویند چون سه و یازده که

امثال و ثلثین ست پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی نسبت

اول احد باشد و نغمه اول نسبت باین باقی اثقل است یعنی حدت و ثقل نغمه و چون دو نغمه مختلف بحدت و ثقل را تالیف

دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد سبب لذت او شود و بعد ملایم افتد واگر نه منافر و ادراک نسبت عددی

اسهلست از ادراک نسبت صمی که در مقادیر متباینه میباشد پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه

بر نسبت هندسی که مدار شرف بر ملایمت نفس ست و سهلترین نسب عددی نسبت ضعف ست که در احد اثنین یافته میشود

پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد که آنرا البعد ذو الکل نامند و از غایت شرف این نسبت

در تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجای ضعف و ضعف را بجای نصف و او از جمله ابعاد

بدین خاصیت مخصوص ست و بعد از ان در شرف مثل وجزر که انواع او بترتیب طبیعی بسیار ست و اول آنها مثل و نصف پس

مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس وعلی هذا القیاس سایر ابعاد شریف بمشابهت این ابعاد مذکوره ملایم باشند و تفصیل مقام انست

که در نسب دوازده گانه نسبت مثل اگرچه بالعددیت ازانکه در بعد اختلاف ... در حدت و ثقل شرط ست پس در جمله

قوله هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی نسبت اول احد باشد و نغمه اول نسبت باین باقی

چه نظر این صناعت مقصورست بر نغمات از آن حیثیت که میانه ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنه متخلله میان ایشان بحسب مقدار آنی
ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان مثل بالفعل باشد یا مثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد
بمثل بالفعل نسبت که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا بعد
ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم ست یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدوست
و دو بتضعیف چهار میشود و آنرا النسبت زائد بالجزء خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان چهارست و دو که احد المتفاوتین ست به تضعیف
چهار یشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد و هرچه بر خلاف
این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که بخصوص مقادیرست و در عدد یافته نشود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از ان حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر
بینهما نسبت عددی باشد و اقل مفنی اکثر نباشد و بین العددین

تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بیکی
از نسب ملائمه آن بران وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلا
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبعست نه هفت که اقل ست تضعیف یازده میشود نه چهار سبع
قدر تفاوتست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی از ان نیست که قدر تفاوت
مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و آنرا ابعد ذی الکل که
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که
بالقوه عدد زائدست اگر آن جزو عد نصف و ما دون او بعد ذی نمیکند
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصر ست در همین دو
چه اگر تفاوت مربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر
به سبع و خمس باشد عد ما دون نصف کند قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند

(یعنی مثل ثلث ۱۲ الخ)

مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عدد نصف و مادون آن میکند

آنرا ابعاد صغار گویند و آن اززاید بالربعست و این اقسام که در سه

(بعدهای خرد ۱۲) (ابتدای ۱۲)

بین العددین یاتداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید ست

تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را ممکنست اصدار آن

باشد ملایم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید

یا بغایت قلیل نماید بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار

این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس

لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر آخر اگرچه

از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانیست

(ای سازها ۱۲) (آن بعد ۱۲ الخ)

که اصوات حلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی دران نباشد و فضل

(بیان امر طبیعی ۱۲)

لذتی ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل

پس مطمح نظر این فن نشود و از ینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات

نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب

استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون

یک چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی

باشد و دیگر سی و هفت و مافوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع

بانکه نسبت ضعفی که آن نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسبست و

از غایت شرف و قرب او بوحدتست آنکه احد طرفی او قائم مقام آن

دیگر میشود بوجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد

و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام

انفصام نیابد و رابطه التیام انخرام نپذیرد مثلا نغمه که هشت باشد

چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه

که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست وملایمت ایشان ازان جهت
که چهار که نصف هشت ست با سه ملایمت دارد واگر از جانب سه همین
اعتبار کنی وگوئی سه نصف شش ست ومیان او وهشت ملایمت ست
همین مقصود حاصل شود وبهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
واگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید وراجع با بعاد صغار شود بنا بر آنکه
میان پنج وشش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار وسه قائم مقام شش
ست یا گوئیم میان دو ونیم وسه نسبت ابعاد صغار ست وپنج قائم مقام
دو ونیم ست واین صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند واینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد
کثیر الاضعاف وبعد ذی الاربع راجع میتوان داشت وبعد ذی الاربع
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع
ببعد ذی الاربع شود واگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس
شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل بمثل بالفعل ست
آنکه منقسم ببعدین اوسطین میشود هم بواسطهٔ عددی و هم بواسطهٔ
تالیفی و مراد بواسطهٔ عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه
نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسطست
میان شش و دو و بواسطهٔ تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی
اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر و همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر
چون چهار که واسطهٔ تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه
یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان
سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت
چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطهٔ عددیست در میان
ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس ست

دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت

شش بسه بعد ذی الکل ست و چون چهار که واسطه تالیف ست میان

ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد

ذی الاربعست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس ست و این

تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تا

معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبیّن شد که همه ابعاد ملائمه

راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل با

و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه ست یا از جانب

قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل

پیوست پس مرجع ملایمت مماثلت ست که ظل وحدت ست و قدمای حکما را

در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط

آن وجوه اعتنای عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عدد است

نسبت هندسی است پس طریق اخراج واسطه در قسم اول نسبت هندسی آنست که مضروب طرفین اگر معلوم اند جذر بگیرند واسطه که مجهول است حاصل شود

ونسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقاً مذکور شد و نسبت

هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالثی باشد

و این نسبت را متصله خوانند یا همچون نسبت ثالثی برابعی باشد و این را

نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت

میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت

اصغر باکبر باشد چنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی

مذکورست و در علم هندسه مبرهن میشود و بسی دقایق علوم و اسرار حکمت

مبتنی بر احکام نسبت است و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول موسیقی

را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر

از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند

و گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست

ممکن است که بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی

تتمهٔ حاشیهٔ صفحه ۱۰۸ ۳ و در قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را
بر واسطهٔ معلوم تقسیم کنند واسطهٔ مجهول بحصول آید و گاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند و
طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب اوسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل
گردد و طریق اخراج واسطهٔ تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم شد در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین
قسمت نمایند خارج القسمة را از طرف اعظم بیندازند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و بست را طرفین
فرض کنیم و خواهیم که واسطهٔ تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که هشت ست در بست ضرب کردیم و حاصل را
اعنی یکصد و شصت بر مجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمة که پنج ست از بست انداختیم پانزده
که باقی ماند واسطهٔ تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که سه ست با تفاضل میان او و اعظم که پنج ست همچو
نسبت دوازده و بست باشد که آن نسبت [illegible] ست [illegible] **فائده** در بیان بواقی از وجوه نسب
و یگانه که سه از آن اعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت و هفت باقی ماند اول آنکه نسبت تفاضل اصغرین
با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم اصغر را [illegible] ست همان نسبت زیاد میان
اصغر و اوسط باشد با تفاضل میان اوسط و اعظم [illegible] عکس نسبت تالیفی متباین النسبة [illegible]
گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان نسبت
شش با سه بود یعنی نسبت ضعف و طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی ست که در نسبت تالیفی مذکور
شد و فرق همین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم کما مر پس در مثال
مذکور [illegible] دوازده و بست که طرفین اند واسطه [illegible] باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که [illegible] با تفاضل میان
او و اعظم که سه ست همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین دوم چهارم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دو ست نسبت مثل یکی
تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار و دو یعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم
در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر [illegible] نسبت [illegible] اوسط ضعف اصغر بود و چه
ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین [illegible] اوسط بود چون یک و چهار و شش چه
تفاضل اصغرین سه ست و تفاضل اعظمین دو [illegible] نسبت مثل و نصف و
از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود و [illegible] و اگر [illegible] بر [illegible] مبلغ [illegible]

بحسب سرعت و بطؤ و مقادیر ازمنه که تابع آنست و قسمت چه هر آینه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب که
اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد
و همانا متفطن صاحب بصیرت دانند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفه
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بتحقیق نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین
سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت و فصاحت که عبارت از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای
مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل هویت و حقیقت
آنکه یک معنیست که اگر در اجزای متمزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج
باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق طالب آن معنی ست بهر

صورت که نماید و بهر لباس که برآید شعر	وانی احب الحسن حیث وجدته
وللحسن فی وجه الملاح مواقع	ایضا بجبه یا بقبا هر چه هست بیرون آی
که من حریف توانم بهر لباس شناخت	تبصرة تتمیم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت ست که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاشست نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه قسمست یکی آنچه تعلق به قسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضاتست سیوم آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه مثل ترتب ابوة و بنوة یا کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است به منفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند
و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجارست باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زر چون نسبت این زرست باین کرسی پس در معاوضه جامه بر
کرسی حیفی نیست این مثال از وجه اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه این
مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة
و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگرست با رتبت خود پس اگر از و
حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد او با آن بمعرفت وسط حاصل نشود چون

اوراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس
رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق تعالی و
تقدس چون انسان مدنی الطبع است تعیش او جز معاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای
برزگر نان پزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط
امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و
زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را همراه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه الهی

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس
دوم سلطانست که تابع شریعت است چه الدین و الملک توأمان و ناموس سوم
دینارست و ناموس و لغت ایشان تدبیر و سیاست است پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا باو می باید کرد و ناموس
سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاه است می باید بود و در نص
کلام حقائق اعلام اشارتی بهمینست آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب
و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع
للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بآنچه معیار مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینار در ان داخلست و حدید شمشیر
که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جایر
سه باشد اول جایر اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید و او را کافر و فاسق
خوانند دوم جایر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی

وطاغی گویند سوم جائر صغر که بر راه عدالت که مقتضای دنیا ست نرود
و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن سارق خوانند و فساد آن دو جائر از
از جائر سوم چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید
هر آینه اطاعت هیچکدام از آن دو ناموس دیگر از و چشم نتوان داشت و
همه فسادها از و متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاهان بیرون رود مقتضای
نص وَأَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ از ربقهٔ اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد از و متوقع باشد و بر همه کس تقدیم امکان دفع او واجب
باشد **حکایت** ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در آن
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون لجام اطاعت احکام
او سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او تن در داده در بیست و نهم ماه رمضان
قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخته و خاطر را از اندیشهٔ تردد و اشتغال

پرده خت شامگاه که سلطانِ خورشید متوجه مملکت مغرب شده چشمهٔ بیضا
را بر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغای روز بر سبیل استراحت میل بخلوتخانهٔ
شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب از حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار
عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از
قعر چاه ظلمانی میطلبیدند و هوای عید در مجمر سینه بنایرهٔ اشتیاق میسوختند
و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند از غایت شغف رویت هلال
هر کس از طرف بام باستهلال بر آمده بود و از غلبهٔ خیال هر پاره از ابر در چشم هر یک

بصورت هلال در آمده **بیت**
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی
بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی

القصه مقربان بنابر حرص عید
بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شد و سلطان را بر آن داشتند که امر فرمودند تا ندا کنند که فردا عید است
و بهمین معنی منادی زدند و در آن عصر مسند قوی اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالیست رحمهم الله مشرف بود چون
ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید فردا
رمضانست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را باقبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است چون عامه این مملکت او را معتقدند
هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد
و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را بر دست همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او
بافرمان شما بی حرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او نشنویم

بجز دخیری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند
برخاست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش و پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید
و رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد با وجود آن رعایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم
که بااین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لائق و موزه بپوشم فاما در انساعت که

فرمان

فرمان کار رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود

و بواسطه آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریده یاغیان و مخالفان پادشاه اسلام

نویسند و اگر یک شب نیز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در

اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه را

باین مرتبه واجب میدانی چرا برخلاف امر منادی میکنی امام گفت هرچه

تعلق بفرمان دارد برما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی

دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه

فرمان پادشاه راست فتوی علما راست روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد

نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را

بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد والحمد لله

تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود سبب میامن

دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

تکلفها و سلطانیها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت
زهراست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاسرهٔ دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفت عدالت نه جزوست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزوست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اولا متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت ثانیا

بشر کامل و از اهل منزل و مدینه لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل

الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از

افراد انسانی حاکم بر ملک بدن و اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن جوارح و

قوی است و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد

قیامت ۱۲

و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین حضرت

رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنان که عدل کنند

در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما

بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق

اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد

نیست ۱۲

از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت

میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولاً رعایت عدالت در بدن

و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از آن با بنی نوع از اهل منزل

ومدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود و چنانچه مرویست
که در خزانهٔ کسری کیسه یافتند و دران دانهای گندم بود بغایت بزرگ هر
قریب بیک دانهٔ خرما و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاها را
عدالت برکمال بوده برکت درین مرتبه بود و الحق درین زمان واضح برهان
ازین رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در آنند که مدتی انواع
جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از
دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاده بیت

یارب پناه خلق جهانش تو کردهٔ	اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده
یکی آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود وش

خلعت وجود بی سابقه استحقاق در جید هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانه لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
آنچه میان او و میان حق باشد طریق فضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت ابنای
نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بتشریف عبارتی لطیفه اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق است و فقره اولی اشارت است بآن یا در امور

متعلقه بابین ادوبنی نوع وفقره ثانیه عبارت ازآن و در حدیثی دیگر فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی ولرسوله ولعامة المؤمنین و متفطن لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی و لطافت مغزی و رشاقت مؤدی جز مؤدب مکتب ادبنی ربی فاحسن ادیبی را میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقه محمدیه مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند کلی از تتبع فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

چو آن رخسار و بالا را عیان دید	ز گل برکند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات است اعنی تحقیق بسر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمائر مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران
و چون التزام این معنی در غایت صعوبت است در کلام حقایق اعلام این طایفه
را وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل
وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از اینجا تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را امکنت رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد ساله است
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبد الله بن المبارک رحمة الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست درینمقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که

تفضل

تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط در همه ملکات بریک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که توسط
میان اسراف و بخل است میل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که توسط
میان شره و خمود است میل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط
عدالت بآنکه اولا ایتان بحد استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود و پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از آن جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه از آنجهت که خارجست از آن چنانکه بعضی
قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر
درین مقام گفته شد جواب این شبهت ازین ظاهر شود و بباید دانست که تفضل گاهی
احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس

کند و در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و تسویت
مطلق باید نمود و تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت
میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات
بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی
و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست
جبلّی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم
نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و سرّ این مقام
آنکه مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق محبت است پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود و بلیت

بلهٔ ای عشق کهن سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیفست و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد ان شاء الله تعالی

لمعهٔ هشتم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی

حرکات که موذی بکمالات شود یا طبیعیست یا صناعت اول مانند حرکت نطفه در
اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوساطت آلات
متفننه تا بمرتبه کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم ست چه استناد طبیعت
بمبادی عالیه ست بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت بمداخلت
ارادت انسانیست پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد و معلم ست
و چون کمال ثوانی در تشبه باولست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد
و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود تا
کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتبست از صناعت بوساطه صورت
تدبیر انسانی حاصل شود یا مزیتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالاتست
بر حسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان بیضه مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید جوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد و

بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور برانست
امری صناعیست هرآینه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه
در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند از محض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل است
و چون قوت او زیادت شود درین طلب برفع صوت و گریه و نظائر آن توسل جوید
و در مبادی حال بنابر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او
نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه
قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید و چون تخصیص جست
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در ظاهر شود
تا دفع مضار نماید و آنچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است
درو ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن تنبه بتفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح ست و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال ترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لائقست باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلا قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بتسلیل
آن نوع باقی بماند پس ماده منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن
راجع بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سیم چون در ادراک جزئیات متمرن
شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل بر و افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد بتحقیق اطلاق انسان بر و در
احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر طلع و انگور بر غوره تواند بود و درین مرتبه
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا
بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در اصطلاح تعبیر از آن بخلافت الهی
رفت برسد پس مستکمل را همین هنجار مناسبی باید شد که اولا تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد از آن بتهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود و بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در مبدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ
آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن مترتبی شده باشد نومید نباید
و همت با تدارک و تلافی مصروف باید داشت باید دانست که تغیر بدیوان عند من الله

که حق تعالی بحکم و وجدک ضالاً فهدی ایشان را بکمال فطری فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانید پس هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا نجارت را مثلاً
ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبه تمام بطب دارد از این رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجست
مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت
و ازینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت مِن طبیبِ الابدان اِلی
طبیبِ النفوس پس همچنانکه طب را دو جزوست یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوای

سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن

باید کوشید و اگر منحرف باشد بر دِ آن با اعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب

بر نَسَق ترتیب طبعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت

توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت

کمال حقیقی واصل شود ملغه در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی

باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکهٔ فاضله را بعمل آوردن و معاشرت

و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار

است و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد

و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل

مرعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان

کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت در این شیوه چندان رذیلت

درنفس پیدا شود که خلاص از ان جز بامتداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که بسبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد
وآنچه در علم فقه مقررست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب دران باشد حرامست مستند بهمین حکمت ست و آنکه از آلات مطربه هرچه
شعار شاربان خمرست محرمست هم ازین سیاق ست چه هر آینه تخیل این امور
و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد
و سر اینمعنی آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس ببدن محبتی که نفس را بدان
واسطه با قوای جسمانی حاصلست دواعی شهوت و غضب مرکوزست و مثل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که دران تکلفی و تعملی احتیاج نیست و ترقی
بر معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد

ع عروج بر فلک سروری بدشوار یست

وازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد است حفت

الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و بباید دانست که مونست با دوستان و
مداخلت با ایشان و مزاح بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت
و دوام رابطهٔ محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف
افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی
و فدامت و هر دو چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبهٔ وسط که محمودست
بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم و حضرت رسالت پناه
با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و
لا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنابر کمال لطافت و
غلبهٔ احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت تواند بود
مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او بوده
هذا الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتیست چه بر نشان آنحضرت

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدتست و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و تنها بودن بیّن بطبیعت

موسیا آداب دانان دیگرند	سوخته جان و روانان دیگرند

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت
نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بعقب رسوخ خویش
کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنی ست که در طب
جسمانی از اسباب حفظ الصحه ست بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشترست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی
را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی چه هر گاه که نفس از مزاولت
نظر معطل شود از اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته بلیه
ولادت گراید و از فیض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست برآید
و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

گردد و بالکسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود ... بصورت یعنی اگرچه شکل انسانی داشته باشد لیکن حقیقت

متمتع گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشاءه دنیوی و خواه
در نشاءه اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند در علم و براعت یگانه زمان و سرامد اقران شود پرده پندار
و عجب او را از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسنست گفت تا آن وقت که جهل عیبست و باید که در معاودت
و ملاحظت انچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه
آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد و چون طالبان نعم
خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است
در کسب خصلتی ازان تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی
که حلیهٔ ذات او باشند و بهیچ وجه از وجدا نشود سعی بلیغ و جهد اکید واجب
دانند چه غبن و خسران بآن تواند رسید که جوهر نفیس باقی را صرف خزف
خسیس فانی گرداند که بعد از آنکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز
ازو فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد از آن بمیراث گیران او که
اکثر اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد و اسباب آن که متاع
غرورست هست از آنجمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما
عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته
کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد
و طالب آنرا مکاره بی نهایت رسد و گفته که غنی از اسباب دنیوی دفع اسقا

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت
صحت ست که از لوازم اقتصادست پس معلوم شد که در اعراض از فضول
هم لذتست و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام مسطورست که فرمود
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندارست و خواه
مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آن که
بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب
دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک
مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که تبذکر لذتی که در وقت مزاولت
شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع کنند

کنند که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد
که سبعی را تهییج کند بعد از ان بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت باز گذارد تا در وقت خود
تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از
افراط و تفریط مجتنب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر را باقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت
چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد ازو صادر نشود و اگر احیاناً عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم ازو بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید مثل
آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقل در احتما از ان باشد مبادرت نماید مجازات او
با امتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد
و اگر غضبی بیمحل ازو واقع شود و تعرض سفیهی که موجب استهانت او شود و التزام
غرامتی مالی یا بدنی که برو شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون پادشاه آن زمان او را تأهل امر فرموده چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما
التماس تأهل مینمودند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود که
در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و اقلیدس سفهای شهر را در خلوت مزد میداد تا برملا او را تقریع و توبیخ
کنند و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و از اینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره
شمرند نظر با آن شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در
ارتکاب صغائر طالب جرأت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز
باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید و چون بر آن چه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

بمقتضای حبّک الشیء یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب ست
وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست
و مجالست استفسار عیوب خود ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد
و بانکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند و
بر سوال اصرار نماید و چون عیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید
و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی
الیّ عیوبی آن را احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازاله
عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نکشاید از دشمن مثل این غرض آید چه
دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محابا نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس
بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد
احتیاط بلیغ بجای آورد و نیست معنی آنکه جالینوس در جای دیگر گفته که نیکان
را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقولست که من ادب را

ازین ادبها آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آینه سازد و سیرت و صفات خود را دران مشاهده نماید تا بر قبح
رذائل خود مطلع شود و چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود و اما قبح افعال
دیگران بسهولت در می یابد **فصل چهارم** در معالجات امراض نفسانی
همچنانکه در علم طب جسمانی مقررست که حفظ صحت بامثل تواند بود و
دفع مرض باتیان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهدست و چون فضائل
چهارست و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل اضداد فضائل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت بعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح عام اطلاق ضدان توان داشت و ملاک امر در طب اولا
معرفت اجناس امراضست بعد از آن اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوعست یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود
افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیه و مناقشه و توقف
بی جایگاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند
آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا کربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
دها و اما تفریط در قوت نظری حمق و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق
بعلومی که مثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از آنچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که
غرض نه اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نایرهٔ غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در آن

چون بیغرتی و بددلی و آثار رداءت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب
نباشد و آثار افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و آثار تفریط در وی قعود از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و آثار رداءت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهی که از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جملهٔ این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه منشأ اکثر
امراض مزمنه شود و چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب و بددلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض اعمست معالجهٔ آن اهم و شرح یکی
بجای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقهٔ محکم

و رابطه مستر است چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدء این ملکه ردیه مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج و
سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد بمزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و چنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا باعمال ید
مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولاً تهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و
ثانیاً بتوبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزله دوا است و ثالثاً
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعاً
بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلث این خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوفتر آن سه نوعست یکی حیرت دوم
جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل ردائت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد و مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر این
قضیه بدیهیه و نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان محالست تا اجمالا حکم کند
که در هر مسئله البته نفس الامر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات
مناسبه آن مطالب نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط آن حد علمست
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر داند یا
اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن در آن مقام ماندن مذمومست و شنیع
اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیزست و تحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست

در عداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان حیوان ترست چنانچه در مطلع روشن شد ولهذا
چون در محافل علما وفضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شوند
ایشان را احراز قصب السبق بیان مسابقت جویند مطلقاً از خاصیت نطق
بری وعری مانده بسائر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آیند ازین حال
معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند صوات حیوانات نسبت است
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که منتظران
بازار جواهر بیانند رواجی داشتی وظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
شخص از ان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند وغوزه را انگور گویند و
باندک امعان نظر ظاهر شود که از ان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی
اند بصرف قوی وآلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان واز
جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل ورذائل غافل واز تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل نیست جاهل از
حیوانات اخس باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که از آن نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن
تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشند و بینا جهت تقصیر نزد عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

ولم ار فی عیوب الناس عیبا | کنقص القادرین علی التمام

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالت مآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی
علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شیء
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات
والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع
طاعات وعبادات تو بسبب عقل وفکر در آلای وصفات او نزدیکی جوی
باو تا بدرجات وقرب ایشان سابق شوی ودر حدیث است الناس اما عالم او متعلم
والباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که
کدام عمل فاضلترست فرمود که علم دیگر همین سوال کرد همین جواب داد تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار با جهل است اما علاج جهل مرکب و حقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقعست و هر آینه مستلزم اعتقادست بانکه او عالمست با آنکه نداند و نداند که
نداند واز این جهت آنرا جهل مرکب خوانند وچنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض
مزمنه وعلل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد علم
در شان خود طلب علم واکتساب صورت نبندد چنانچه حضرت عیسی علی نبینا

وعلیه الصلوة والسلام فرموده علاج الکمه والبرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم واقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی از ان توان داشت اشتغال بعلوم ریاضیست چه مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون بمعتقدات خود رجوع کند آن نوع طمانینت و لذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضایل در وی پیدا شود اما امراض قوت دفع اگرچه از حیطه حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتی بارداءت کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب او که خون است باشد بخارج جهت غلبه و مبدء آن شهوت انتقام و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

تمثیل انسان در اشتعال بنار کبری داند مملو از نیران مشتعل بدن که از آن نار بغیر از غوغا و شرار
چیزی دیگر معلوم نشود و در آن حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه چند نصح و زجر
اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود و تغییر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام
یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محدود بی متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و
سلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرد و بعضی روغن وار بسببی قوی فی الجمله در گیرد و بعضی چون چوب خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متأثر شود و این مرتبه چون از عجز و جبن
باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمودست و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب متساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبهٔ اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب در دنیا بر سببی قوی‌تر بود
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

نبوسیت که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود بازگردند و بعضی دیر
بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب
روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمة الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق است و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد از اینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون
خواست که او را بگیرد و تعزیر کند زبان بشنام برکشاد امیر المومنین او را رها کرد و بازگردید
که چون مرا بغضب درآورد اگر او را میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده بودم نه از برای
خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند
در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده عقوبت
میکردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مزاح چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم در همان حال
و بتحقیق غضب جنون یکساعت ست چنانچه حکما گفته اند چه تغیر مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه ملتهبست و اگر آن مزاج کشش کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند از ینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و روح که پیوسته از وی باعضا میرسد منقطع شود و یا بسبب
اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و از آن امراض ردیه

مودیه بهلاک تولد کند و از ینجهت چون ابو هریره از حضرت مصطفوی علیه الصلوٰة
والسلام طلب نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی فرمود بهمان اقتصار نمود و یکی از
صحابه پیش روی حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه آمد و سوال کرد که چیست دین
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد همین سوال کرد حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود که فهم میکنی دین نیست که بغضب نروی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب بحق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معایب خود
نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالی که خصیصه او باشد ظاهر نشود (اندیشه ۱۲) چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در آن

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را دخلیست کاندرین ملک چو طاوس
بکارست مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب
و جاه اگر مالست عاقل را معلومست که امر خارجی خصوصا که از آفات غصب و
نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمالست مقررست چیزی که باندک
عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت	بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کانرا به شبی برند و این را به تبی	و اگر نسبست که عبارت از شرف

یکی از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب
عاجز آید و ایضا شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و آن شرف
بر او راجح آید پس چگونه انتساب بان شخص مایهٔ مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد
و این شیمهٔ ناقصانست که به فضیلتی که در پدران جمع بوده کنند ادعیهٔ تفوق بر فضلا

وارند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه ایشان فروتر
باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او
باشد و باین خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند

بیت ان افتخرت بآباء مضوا سلفا	قلنا صدقت ولکن بئسما ولدوا

وحضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تأتونی
بانسابکم واتونی باعمالکم وامیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

انا ابن نفسی وکنیتی ادبی	من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

حکایت که از رؤسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایه مباهات تو
جامهای فاخرست که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه است نه در تو و اگر
مرکوب چابک که بران سواری آن کمال از آن چارپاست نه از آن تو و اگر فضیلت از پدرانست
صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون بتو منتقل شده احتیاج باسترداد نیست

پس ترا چه شرف باشد و مروتست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی

مباهات مینمود و دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد ازانکه از اطراف احتیاط

کرد موضعی لایق بآن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب

دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند من چندانکه از هر طرف

دیدم هیچ محل خسیس تر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیه حقیقت انسانیت

ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی

فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت الله مغرور و مسرور بود و یکی از اهل کشف

رفت در وقتیکه او در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد

خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا برون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار از آن

رفت بعد ازانکه ازان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از

صورت حمار ازو چیزی مشاهده نکردم واما مرا ابتهاج موجب زوال علاقه الفت و

انحلال روابط وحدتیست چه مخالفت ضد موافقت است بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور
باشد رشته انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی بانهدام باشد چه قوام
کثرت بظهور آن وحدت منوط و مربوطست پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم
که افسد مفاسدست باشند اما تکبر و آن تویست بعجب و فرق بینهما آنکه معجب اعتقاد
کمالیست در شان خود که فی الواقع در او نباشد و متکبر ادعای این کمال است با دیگران
اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بر مجرای
بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسانرا
چه جای تکبر است با آنکه اول او نطفه چرکین و آخرش مرده متعفن و در میانه حمال
نجاست متنن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مور حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه احتیاج را بذیل
قدس جلال و جمال آن شنیع هستی وجود و جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و شعشعه آثار جود اوست

هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بیّن هست بیت

کبر زشت و از گدایان زشت‌تر		روز برف سرد و آنگه جامه تر

۵ اما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بحریت موصوف بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیث هست که روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون بآنجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از انکه بازگردند ایشانرا از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند در بر روی ایشان ببندند و همچنین با ایشان این طریق سلوک کنند بصورت استهزا ایشانرا اعقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانتست که از ارذل رذائل و رذائل رذائل است و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطهٔ آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق آنرا که بیشتر باشد

و وفا که ضد آنست در دوم وحشی بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست
بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که موجب بصری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود و با آنکه مطلقاً عفو کردن اولیست که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو را از ایشان
بعد از قدرت انتقام بر خود صعب انگارند چنانکه گفته اند رحم الاعادی
اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و منافست در طلب نفایس متضمن خطری چند ست
که سلاطین و اهل مکنت از آن احتراز جسته اند چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه
که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلومست که تصاریف ادوار
فلک و انقلابات اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالات است
و خیاط روزگار جامه طلع کون مرکبات از رشته کواکب بهم دوزد و انگاه بمقراض
فساد بدرد و بآتش فنا بسوزد و دست قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر سازد باز

دریادون فلک مینا دیده ازان ماده ترکیبی دیگر اند و زود سنة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بفقد چنین چیزی از نفایس
که گنجینه سینه اخزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد بی سرانه در آثار فزع و جزع ظاهر
شود والمی که بمراتب از لذت جدا آن بیشتر باشد روا یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قدح از بلور که بصفت صفای جوهر و روای منظر موصوف و معروف بود و مهندسان
حاذق در خط و استدارت آن دقایق صنعت رعایت کرده بودند نزد پادشاهی
تحفه آورده بودند چون بنظر امعان در آن تامل نمود دقایق محاسن آن خاطر او در ربود
و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت
بمشاهده آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه و ای نعیم لا تکدره الدهر
حوادث روزگار و نوائب دوار بر قاعده مستمره آن از عرضه تلف ساخت پادشاه
ازان معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و
معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن یاقوت لبان را

بگوهر دندان میگزید از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق جگر گهرباسان
میبارید و سیم اشک و زر رخسار در بازار سودای آن در امد نقد اوقات صرف تدارک
آن مینمود چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبه بلورین
فلک با چندین گوهر شبچراغ در چشم او تاریک مینمود لعل را با همه سنگین دلی
ازان حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گرانجانی زین حادثه جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان باز گشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضه اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت
این حال ملوکست و اما مردم فی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از وی بستیزند اگر مسامحت نماید
بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در اید در معرض هلاک در امده از جان بر آید
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این مفاسد تواند شد من جان جهانم جهان جانست

نیست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب
بر او آسان نماید چه غضب جورست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و آن باطل آن را شجاعت
دانند خیال فاسدست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد لهذا حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرمود که شجاعترین شجعان آن کس است که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رَجَعنا مِنَ الجِهادِ
الاَصغَرِ اِلَی الجِهادِ الاَکبَرِ یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود که اَعدَی عَدُوِّکَ نَفسُکَ
اَلَّتی بَینَ جَنبَیکَ و اگر با افراط غضب دارت کیفیت نیز منضم شود و بحیوانات عجم
تشبه نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات امتعه همین طریقه پیش گیرد
بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگرچه قلم ملائم طبع او نیاید قبح

برحسب استعجال او نگشاید آنرا بشکند دیوانه صفت بدشنام نافرجام آید غایت رذالت
باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بود منقولست که چون کشتی او از سفر دریا
دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دیگر آنرا بریختن آب انباشتن بکوهها تهدید نمودی
وحکیم ابوعلی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب
خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را
هجو گفتی و هجوهای او ماه مشهورست والحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته بیت

سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست		مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند

وفی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان
عقل و ردارت طبع خود منبه میکند و این صفت شیمه ناقصان باشد مثل زنان
و پیران منحرف و کودکان بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مؤدی بضد خود
میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت
که حرص است و از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

نائرهٔ غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر احبا و خلطا که هیچ وجه
دران مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
وحدوث مذمت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما
باو ناملائمی نرسیده هر کس که برین حال مطلع شود با او بانکار برآید چون ما او را عقوبت
کنیم هر اینه مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در آن اقدام
و وقتی یکی از اعیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انخلال داده بود بتقیید
اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را سر داد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

علاج بدنی و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی نباشد
و آن ضد غضب است چه آن افراط است در تحرکت و هر آینه اعراض ردیه لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و سوء عیش و طمع فاسد و مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشاء حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر و و رضا
بفضائح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ ناداشتن از انچه عار
شناء آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض رفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لائقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش
از سنگ بر زند و بتدبیر لائق افروخته گردد و در این باب مخاصمت باکسیکه از عوامل او
ایمن باشد ملازمت و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع
و باین سابق نزدیکست انچه منقولست که منصور بن نوح راکه والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصلی روی نمود و معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن کشودند

و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند آری ارکان دولت آن قرار یافت که
با محمد زکریای رازی که رازدان قمع این علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی باحضار
او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده به پادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدابیر بر هدف مقصود نیامد

از قضا سرکنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی مینمود

بعد از آن با پادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون
تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها و الا یأس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده برابر او آمد و بانواع فحش زبان گشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته روی آب اندازند باهانت چندین فرسخ
بیاورند من نیز حالا بهمین کارد از تو انتقام خواهم پادشاه را نائره غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و با ایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض
بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هر چند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت شنیعی که واقع شد بنا بر مصلحت
علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال ایمن نمیتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج نائره غضب اگرچه بواسطه
برودت مزاج و غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی تا بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهائل و خطار او را حاصل آید
علاج خوف و آن عبارت از هیئتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن
امر ضروری باشد چون معلوم هست که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است سر
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فایده نبخشد و بواسطهٔ آن حال از تدبیر مصالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم هست پس جزم
بر طرف وقوع کردن و به نقد متألم شدن منافی رای صواب باشد بلکه از طبیعت
امکان باید گذشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه منوی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید
چه ارتکاب قبایح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم
فضیحت است ممکنست و هر چه ممکنست وقوعش بعید نیست هما نا اقدام آن ننماید پس

سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و در صورت ثانی حکم بر ممکن بامتناع و در هر دو
را منشا قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا
اختصاص دارد و در خصوص او و امتحان او دن عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جانها کشادن
مناسبست علاج خوف مرگ اولا آنست باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس
ناطقه از شبح ملکوت و پرتو انوار جبروتست و در فضای البساحت بقای او مجال تطرق فنا نیست

حوادث را قدم و زمان بجوهر ذات تعلق نه شعر	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما	و این قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشید و

ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند
که عضوی از اعضای او مثلا اصبعی منعدم شود در انانیت خود هیچ نقصان نیابد
و همچنین با نتفای عضوی دیگر و هلم جرا تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا
کند بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید
یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن شود یا توهم آنکه موت فنای ذاتست

یا از المی که پندارد که نفس می تست یا نقصانی که در ان تصور کرده یا از احوال ما بعد

موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاه اخری یا باولاد و مخلفات او

یا از حیرت درین امور و عدم جزم بان و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود بمعیار

اندیشه سنجیده منشا خوف نتواند بود اما اول بنابر انکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ

انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی

بواسطه حیاتست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق

پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدا احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث

بباید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت ست چنانچه قدمای حکما در تعریف

انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان در ان

از نقصان عقل باشد مصرعه	نشنیده که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل آید و حیات عقلی از حیات

جسمانی مرجح داند و آنچه کمال اوست مائل باشد و بانچه همت فراز هفت آسمان

برآمده وه بملکوت آه و ساز و شعر	ز بحر طائر قدسم ز سر سدره صفیر
که در این گه حادثه آرام گیر	قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس
تو در این غمکده چون غمزدگان مانده اسیر	ایضاً ترا که دولت وصلش و گشت چار بلا
دگر مساز اقامت در این سپنج سرا	و اما رابع چون عقاب بر جرائم مترتب

میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف و تحقیقت از افعال سیئه است

دلیری کردن ۱۲

و اما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد باید که بداند که
فیض بدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود آنچنانچه لایق نظام
عالم میداند بغایتی که مقصود ست از ان میرساند و هیچکس تغییر و تبدیل آن نمیتواند و
بر فرض حیات او نشو و ولاد نه بر طبق ارادت او بلکه بر وفق مشیت الهی خواهد بود چنانچه
مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا
منتج نمی آید اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل
حزن است و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن را در ان هیچ فایده نیست و علاج حزن

بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد از این نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائن فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر بتکاپوی افلاک بهم آمده اند و ذات خود مستدعی بانفکاک و افتراق اند پس

هر آینه روزی از هم جدا شوند **فرد**

کین سیل متفق بکند روزی این درخت	وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ

پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمانا

که لازم نیست خجسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و غائب بما نرسید و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا به حفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه و سیما هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه همه زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصائب و محن و نوائب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون همین

اعتبار کنند در مدت چهار صد سال هر یک مثل این عدد زیاده شود و از اینجا معلوم شود که
اگر چهار صد سال کسی نمیرد و توالد و تناسل برقرار باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بطریق تضاعیف بیوت شطرنج
از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون عرصهٔ ربع مسکون که حکمای مهندس
بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی
قسمت شود و هر یک را آنقدر زمین رسد که پای بر آن نهد و راست بایستد تا اگر خواهند که همه
دستها بر داشته و بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون این حال
در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جملهٔ خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل موفق باید که مرآت خاطر را از زنگ زنگار چنین کدورات صاف
دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکملست و

واین را ربع مسکون گویند

توهم زیادتی در آن توهمی فاسد و اما کسی که تمنای دوام حیات جسمانی نکند و لیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد که همانا غرض
از امتداد عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی رو
بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل
جمیع لذائذ است مفقود گردد و بمقتضای و من نعمره ننکسه فی الخلق
تمام احوال او متراجع شده قوت به ضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل
شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول شوند بعلاوه هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات
محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود پس بتحقیق هر که طالب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع است بوده باشد و
چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
تحمل بار بدن خاکی کثیف است و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که بکسب سعادات ابدی و لذت

ابدی کوشیده حیوان صفت آب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشاه
قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا
چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالاراده تحی بالطبیعة نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم و زپی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است یا
از حیز تفریط یا از ردائت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف‌ترین
آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بر وجه اختصار لازم شود علاج افراط شهوت آن اگر با کولات

وشروبات باشد ملاحظه رذالت آنها وخست شرکا وتبعات ومفاسد مترتبه بران
باید نمود مثل هوان وذلت وسقوط حشمت وزوال مهابت وهرگونه رذیلت از قصور
فطنت وظهور بلادت وحدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی ان مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل وشرب است وحضرت اصدق القائلین
فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا ودر حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء واگر
بمناکح شهیه باشد بذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل ونقصان عمر وتلف مال حرص بر مناکحت است وامام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی علیه الرحمه سر الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان
او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند وایشان را بفقر وفاقه رساند وبصله
خزانه سلطان واجرا لشکریان نشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد
تمام مواد صالحه واخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجه صرف نماید
وجمیع قوی واعضا را منهوک وضعیف سازد وچون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه از سد ثغور و صلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر دلالت از رابطه بیکدیگر دهنده چه عفت بیشتر ست
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و بدریوزه مثل آن طعام بدر خانه
دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل را طرف کرده از جنبت حلال خود
تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات ست درآید و چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بدان مترتب ست چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور ست که کمترین بلائی که بر زانی مسلط ست
آنست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد بمرتبه رسد
که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع باو
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را حرکت آورد و ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم در مقام

عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و برآنکه تباه‌ترین انواع امراض این قوّتست
حکم کرده و آن صرف همّتست بطلب یک شخص معیّن بجهت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن
بمزید تأمّل و فرط تعمّق احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ موادّ مهیّجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی است
که منشأ آن افراط شهوت باشد فامّا عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانیست
و جدا در رذائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه
جنسیت علت ضمّ ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بستر این معنی
رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و
اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه
هر آینه چون جمال و کمال هر دو در یک معنی اشتراک پذیرند و جهة اعتدال هر دو از یک منبع
سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت محبت آنست ظاهر خواهد شد و چون این نسبت دو شخص

دو مظهر ظاهر شد بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات هر یک البته هر آینه یکی بوجه اتم

و اعلی خواهد بود و دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت

از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا

و لهذا در اعداد متحابه آن دو عدد است که کسور هر یک از ان دو عین عدد دیگر میشود

چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص اتفاق

افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی از این دو عدد لوحی نهاده

با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب متعین

کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین است و در تلطیف سر

و تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت

الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت وی بمغرب

افول نهاده راه عدم پیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال

اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بالکلی بسوزاند بلیت

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
هله ای عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی	محیی و ممیتی و ماحی آثار ظلامی

وازینجهت حکما گفته اند که سه چیز موجب وفور لطافت نفس ست یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سیوم سماع و غنا از قائلی که شریف و مشایخ صوفیه طالب

واشتد العشق اشارة فرموده اند مصرع	ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث است مَنْ عَشِقَ فَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَهِيدًا و در حدیثی دیگر اِنَّ اللهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ و شیخ ذوالنون مصری فرموده مَنِ اسْتَأْنَسَ بِاللهِ اسْتَأْنَسَ بِكُلِّ شَيْءٍ مَلِيحٍ وَوَجْهٍ صَبِيحٍ و سلطان اهل عشق والعرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوتست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت بیت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالا شجری لب جوی شکری نیست

وحقیقت آنکه بحکم حُكْمُ الْاُصُولِ تَسْرِي فِي الْفُرُوعِ سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ ست

بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتوست که در افلاک
بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت
میل طبعی بر آمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت
شوقی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق روی تجلی کرده و اگر
کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان بر آید از ملاء اعلی که از لوث طبایع پاک
بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

در ازل از خم عشقش قدحی داده‌اند	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قد دب حبک فی الاشیاء اجمعها	ما فی الوجود سوی من شفه الشجن

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده‌اند و لیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی
و بهیمی مشکلست هر کس را که مکنت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست چه مصرع

هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن	چالاکان طریقت که ره عشق تمام

نامرادی تواند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی تواند مرد

از کبریت احمر عزیزترند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت
بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و با رقیت شهوت داعیهٔ رتبت آزادگان دارند هیهات هیهات بیت

زاد این بادیه در دست سلیمان نه هوس — شاهبازی نتوان کرد به بال مگسی

بنابر آن طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه — وعش خالیا فالحب أوله عنا
وأوسطه سقم وآخره قتل — نصحتك علما بالهوی والذي أری
مخالفتي فاختر لنفسك ما يحلو — وعلامتی که بآن تفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است
که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن می‌یابد
نشانهٔ خمود شهوتست و نظر برین تقدیر مباحست و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت
تواند شد از میل شهوانی بهیمی است و نظر بران حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بروحانیات

ظاهر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن ۱۲

بیشترست از جسمانیات و چون سخن در عشق نا از آن فضیلتست که باستطراد و ادای اهم آن

توان او بدین مقدار اقتصار نموده با اصل سخن رجوع افتاد والله الموفق للعصمة والسداد

واما علاج حزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب

آن حرص و طمعست در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف

دنیوی و علاج آن تأملست در آن که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند

چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و

سعادات نفسانیست که از حیطه زمان و حوزه مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد

متعالیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد

و دل را در اسباب دنیوی که ظل زایل بل خیال باطلست نبندد و بلکه همه همت بکمال عقلی و

ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند

مقصور دارد و از منزل حرص که محل احزان و ائمه آلامست ترک گرفته خلاص یافته بمقام رضا که

موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست پیوندد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله

لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اشعار بران میفرماید ابیات

و من سرّه ان لا یری ما یسوؤه	فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقدا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بآنچه ورا نباشد غمگین نشود و تا بسرور و الم اندر
چنانچه در حدیثست ان الله تعالی بحکمته و جلاله جعل الروح و الفرح فی
الرضا و الیقین یعنی الله تعالی بحکمت جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و
یقین تعبیه فرموده و اگر برو دشوار نماید تأمل در احوال طبقات مردم نماید چه هر یک
و اگرچه اهل صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور و طریقه
خود مسرورند بلکه دیگران را محروم مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در نعیمی
از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر به زخارف دنیوی که در دست دیگران
باشد ننماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام
اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا

از آنجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد اگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه او را هیچ نباشد و از آیات منسوخهٔ قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب والفضة لابتغی الیهما ثالثا و ما یملأ جوفه الا التراب فرد

پر می نشود کاسهٔ سرها ز هوس	هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و کندی لیل گفته برانکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را دران مدخل تام است و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از ان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این دلیلست بر انکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی اورا حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحهٔ آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص در آن کند و خواهد که از دست دیگری آن را باز گیرد حسرت و حزن
بنخود راه ندهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی است که بتناوب و تداول بهر یک از
طبقات عباد میرساند و هر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت	وما المال والاهلون الا ودائع
ولا بد یوما ان ترد الودائع	و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد

و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که
عاریتیست بایستی که صاحب همت بران التفات ننمودی از سقراط پرسیدند
که سبب فرط انشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من آن چیزی نهم که چون
از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت
غیرست خواه که تمنای حصول آن بخود کند یا نه و این معنی اگر باعث بران
حرص حصول آن نعمت باو باشد به مشارکت قوت شهوی تولد بود و اگر باعث
بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوت غضبی بود و بی مداخلت

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد نعمت و خیر دیگران طالب زوال شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نپذیرد و در حدیث است الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما باشد چه امور دنیاوی چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است چه دران مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی القوم حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند و آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زائد بر قدر کفاف مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن بر معالجات دیگر

امراض فاد در آید مثلا در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست بانچه در
ضمیر اوست و کذب منافی این غرضست پس صرف نطق در ان وضع الشی فی غیر موضعه
باشد که ظلم عبارت از انست و باعث ان حرص مالی یا جاهی شد زوالت حرص
معلومست و برین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و دروی شش لمعه است

لمعه اول سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و
سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی ست و صناعت را دران مدخل نیست و چون
تهیه آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد در هر روز متعذر است پس احتیاج بادخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت او دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از ان کوتاه باشد میسر نیست

پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را ترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضروریست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت اشتغال او بامور ضروری در
اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابدست از زنی که بازدواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لایق واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هرآینه مراعات مصالح ایشان و معاونت ایشان واجب باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و بدین جماعت که ارکان منزل‌اند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بنوعی تألیفی منوط است
نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر بتدبیر اولیست پس پاسبانی منزل و سیاست اهل آن مفوض باو
باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

در رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هریک از آنچه در تحت تدبیر اوست
بکمال لائق برسد از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوصست که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکونت نمایند خواه در خیمه
و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل و هریک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند
و همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب میدارد
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منازل درین
فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل
که بناست نموده اند و گفته اند افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع

مائل و دهای آن واسع و مقام لائق هر فصلی و موسمی در آن معد باشد و احتیاطیکه
در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید در آن مرعی بود و در حدیث
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا اسرف الغالین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد
ای مسرفترین متعلیان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعاً و عقلاً
موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوهی گران جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سؤال کردند گفت از آنجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه و تأمل باز دارد باز از مطرقه ایشان بیدار شوم **لمعه دوم**
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج بادخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار که حافظ
عدالت و ناموس اصغر است احتیاجست و بنابر عزت و نفاست و متانت جوهر

و متانت ترکیب اندکی از آن با بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دیار نبودی مشقت نقل ضروریات [برابری ۱۲]
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است
چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه
بر آنست که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت
بهتر است و بعضی علمای متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی
اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازینجهت حکم برجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن معرض آفت است
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه تقلب با تفاوت وزن و کیل چیزی
[گردانیدن ۱۲]

برند دوم جار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مؤدی بمذلت باشد سوم حقارت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوعست
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعات فرومایگان و اخساست و چون
احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف صنف اول که نزد
عقل قبیحست و هر کسیکه بصناعتی موسوم است باید که دران صناعت تقدم و کمال طلبد و
بدنا برتبت همت راضی نشود و بداند که هیچ زینتی در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که
و مکابره و عار و غارت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعا و عقلا
اجتناب از آن واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظهٔ اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوع است
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذر دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر

باید داد اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین

برند و انفاق در وجوه مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل و خرج پیش اهل ظلمه و سفها

از جهت صیانت مال و عرض در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد

بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بران نه در ظاهر و نه در باطن متلهف باشد چه غایت

سخافت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او اکراه کند

که مصرفی ازان در راه او صرف نماید و آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله

صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود

سوم آنکه معطی آن بر درویشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم

الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه آن افشا مظنه رعونت

و وضع منت است و شاید که بسبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که

صدقه نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست

که بدست راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد و ملائکت از معنی تعجب نمودند و سوال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقه پنهانی که بنی آدم کنند چنانچه بدست راست
دهد دست چپ را از آن خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش است زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد اگرچه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت و همت علو
چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی است و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت
ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی	مضر کوضع السیف فی موضع الندی

و در صنف سوم چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر باید احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای اتفاق و عهد عرف عامه ناس نهادن بسلامت عرض دیگر است از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر بر تبذیر است

لمعه سوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تأهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و بعرف اینحال اگر بکر باشد تابع اندبود و از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد باید که او را فرزند شده باشد آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت نسب اولاد است و بکر از ثیب اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در بکر بیشتر متصور است اگر با وجود این خصائل نسب و ثروت

وجمال متحلی باشند چه ماهیت کمال تمام اند بود و ما درین خصلت خطری چند هست از جهت رعایت

احتیاط در آن باید نمود چه نسبت سبب عجب است و چون زنان بنقصان عقل موسوم اند

بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم انند

و موجب انعکاس امر و انعکاس حال و اختلال تا آل گردد و دران حال جمال نیز همین غائله هست

و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع ارتکاب قبیحست

در زنان کمتر و ازین موجب بفسادی شمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد

و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب

نماید تا او را طاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام آن

باظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب

محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید با آنکه او را

در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او مجاملت محاورت نماید و مبادی امور با او مشورت

کند بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقهٔ اکرام

ستر بکسر اول بمعنی پرده و بفتح مصدر است بمعنی پوشیدن حجاب بکسر اول و تخفیف جیم پرده

و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف سپرد بی ظهور خللی و زنی دیگر بر او نگزینند

و اگرچه بجمال و مال و نسب از او زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبایع زنان مرکوز است

بنقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح دارد و بغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت

نسل است و زنان را نسبت با ایشان خود طریق عبودیت سپردن جایز نیست در تعدد ازواج

رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل ببدن است

و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود

و دوم دست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی میدارد و پیوسته

خاطرش به تعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را

باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در

غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن زن و نظاره مردان کردن و از آن شغل هر در نظر او

مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و راغبان را در او طمع پدید شود و سبب فساد

گردد و اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او ست

وسبب انتکاس چه هرگاه که امر ما مور شود و حاکم محکوم هر آینه نظم آن ملک ام اختلال یابد و اگر به محنت

محبت او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید

دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود

و ذخایر غیر قوت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود و در

تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای

محاورت حجاج گفت سر از خود را بازنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت

مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق با حوال او

حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است

و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد از ان بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر ان مهر

خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باید این بخانه ببر و بزن

بگوی که این سر از خزانه ملک دزدیده ام برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از

مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن آن زمان خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حاجب رفت و پرده‌دار را گفت
بگوی که زن فلان حاجب آمده و باز میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت
عرض کرد که چندین سالست که شوهر من بسبب نعمت و زینت حضرت تست اکنون
خیانتی در خزانه خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسه زر
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاهست حاجب
را طلبید و کیسه زر پیش او نهاد و گفت این زن دانای مشفق تست بوده تو آورده مرا اگر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده بود بازیگوی کودکان و پایمال ستوران بودی معلوم است که
زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که با این خصال
موسوم باشند منع کنند خصوصا پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حد نقل کرده اند
که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا مودی
بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن و
بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان بردن او از نشوز احتراز کردن پنجم مجاملت در عشرت
کردن و ترک عتاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اگر کسی سجده
مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد شبیهند بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر
و مذمت و بدزدان در طمع مال و طریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج چون مفارقت نیست مادام که مؤدی بفسادی نشود مثل ضیاع اطفال و غیر آن
از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از این همه
بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند
و مدتی مدید در آن سفر بباید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبر ملایمی از
جانب او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طائفه از زنان احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

و کیّه القفا و خضراء الدمن اما حنانه نیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و دل این
شوهر بر ایشان مهربانی کند و منّانه نیست که بیشتر متموله باشد و دل بر شوهر منت نهد
و انّانه زنیکه پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال
این شوهر شکایت و ناله کند و کیّه القفا زنیست که بجا در عفت مستور نباشد و هر دم در غیبت شوهر
بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر نهد و خضراء الدمن زنی باشد جمیل صاحب اصل بد و تشبیه او
بسبزه مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة و السلام وارد است و
چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود ولی او را عزوبت باشد لمعه چهارم
در سیاست اولاد و اولاد باید که دایه لائق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت
مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون در شریعت حقه وارد است که تعیین اسم
در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لائق تعیین نماید چه اگر نامی نا ملایم تعیین کنند همه عمر از آن کدورت باشد و ازین جهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزند است بر پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول

باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان کمالست و میل طبیعت بدان
در نفوس مرکوز است چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد
تا هستی به طبیعت نمود ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت
غلبه حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش
اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت باضداد که برذائل موسوم باشند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید بعد
ازان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت بران امر و بر امتناع ازان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر بجمیلی
اتیان نماید محمدت کنند و اگر بقبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند تا تیسیر باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او

نکنند و اگر بتکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در تقبیح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت

بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت

در او راسخ شود و بمقتضای اَلنّاسُ حَرِیصٌ عَلیٰ مَا مُنِعَ بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل

بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره مستخف گردانند و در خاطرش

قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوهٔ زنانست و مردان باید که خود را ازین مرتفع دارند

و مطمح نظر او بعلف ساختن عادت بهایم است اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد

او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ ادویه

است که بآن دفع جوع و عطش کنند همچنانکه ادویه الا بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض

تناول نباید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن در طعام

منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مایل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بطعام ادون اقتصار

تواند کرد و بلذایذ مشغوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن توسع تواند ساخت

و این آداب از غیر اغنیا است و از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب

و کسالت بر وی غلبه نکند و گوشت با اعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و حلوا
و میوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشترست چه
بنفس و بدن ایشان مضرست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این
ملکات در وی مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طائفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظائف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آنچه باعث
پوشیدن قبیح تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب بسیار و از خواب روز
در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرابه در تابستان و آتش و
پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه
او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند
و بترتیب موی و تزیین ملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

باوند هند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی او را
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگر چه راست
باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند
و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بل که
بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را

بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفا است
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون
بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت
گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت ترغیب کند و حطام دنیوی
را در چشم او خوار و حقیر سازد چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی
بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ
میفرماید که مراد با صنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه منشأ جمیع مفاسد
محبت آنست و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در و غالب شود او را تفهیم
کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه

استعداد دار البقا حاصل کند بمانند پس اگر اهل علم باشند تربیتی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از انکه از آداب و اجبه شرعیه فارغ
شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی انست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاص است و در تحت این سریست و حکمتی غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم ست و حکمای سابق در طالع مولود نظر می کرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لایق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در ان تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد نه او را بران تکلیف ندارند بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بان یأس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن ریاضتی

لائق که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت

ننماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از ان امر کنند تا چون حلاوت آن یابد

در تکمیل آن کوشند و در تفاوق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمه

احرار است عادت کند و بر رزقی که از پدر و مادر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا

که بثروت پدران مغرور بوده اند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار

در عرصه ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش بتن مستقل شود اولی آنست که او را

متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را میان حشم و خدم

تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت

کردندی و عادت و سیاست دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد

اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن

آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است

همین جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

و مبالغت در حجاب و عفت و چند خصال که در زنان بااین صفت ترغیب باید نمود و هنرهای
لائق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
با کفوی تعجیل باید نمود و نیست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث عدد و
شرح بعضی آداب واقع شده اینجا ضرورست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست و لیکن بنابر آنکه در رشد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشترست آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و سخافت عقل و
موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بعبارتی که در مجلسی
که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آن حضرت جاری شدی توان شمردی
ابوذرجمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند

فکر را بر آن تقدیم قول و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که با و گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او دخلی نداشته باشد
دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن
گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقهٔ ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری فاحش افتد
بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت

وجالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب اند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن
نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی
علیه السلام فرموده لا تضیعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها و در محاورت طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکند و سخن موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظایر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب اند و با اهل آن مخالطت نکند و باید که شنیدن او از گفتن

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست گفت زیرا که
مرا دو گوش داده اند و یک زبان مصرع   یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش ست و تأنی زیاده
از حد نکند که علامت کسالست و چون متکبران بخرامد و شیوهٔ زنان و مخنثان جمع درا
نجنباند طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار از بار پس ننگرد که آن شیوهٔ بلهانست
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال
نگاه دارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در حضرت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد
و از تثاؤب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و رو بقبله نیندازد و بدست و سر آستین و دامن پاک نکند و چون

مجلسی بود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که
نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه بر جای خود نشیند چون واقف
شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بازگردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی
بخود راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نسازد و نه در خلا تنها و در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظایر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط
کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو
غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و
اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه
بر وجهی سلوک کند که مردم را ازو نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات
برو ثقیل نماید تأمل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب شود شنیع‌تر و ثقیل‌تر از تحمل
مشقت است در کسب آن **آداب طعام خوردن** باید که اول دست

وبینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و باکل مبادرت
ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت است و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان
نمک تر نکند و در لقمه هم کاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جایها
خوردن شاید و آنچه بدهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن بدر کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محرم باشند و اگر مهماندار باشد باید که

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیتی مانده
باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام به آب احتیاج افتد به آهستگی بیاشامد چنانکه
آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه به زبان از دندان
بیرون آرد بخورد اما آنچه به خلال برآید بجایی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن
و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بدان شسته باشد
ریزد دست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما
باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعه پنجم
در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجب است
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیله تربیت او به تهیه اغذیه و البسه و ضروریات
که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطه حصول کمالات نفسانی او

چون آداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی نماید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید و مادر در سببیت
وجود شریک پدرست با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست و مدتی مدید
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و از جهت
که محبت والدین فرزند را بستی طبیعی ست و ایشانرا در رعایت حقوق فرزندان
احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرایع امر اولاد
باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین
را تالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بی‌واسطه از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالی ست که
مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او باداء شکری یا مکافاتی توانند آمد
و نهایت اقدام سالکان این راه اعتراف بعجز و قصور ست بخلاف پدر و مادر

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان برعایت اولی باشد و بحسب
قواعد شرعیت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلقست و اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ قضیه محقق و رعایت حقوق
والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی بیکی ازینها شود بسبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتی که شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که
در شبهات اطاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر اطرف روحانیت غالبست
و حقوق مادر اطرف جسمانیت و لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از

قوت تمییز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد و بآین سبب میل اطفال
با ایشان زیاده است پس ادای حق پدران با مری که روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتیست مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزله والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بشابه ایشان باید
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکارها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و موجبی که سابقا نموده شد که
روحانی نیز معتبر است با معلم که پدر نفسانیست بهمین طریق بلکه زیاده مسلوک باید داشت

لمعه ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای و دیگر جوارح
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود را استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ثروات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود و با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
به شخص عائد گردد و پس باید که ایشان او و دایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب
داند و با ایشان طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را نیز
ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق فرموده ماکول و ملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولا با معان نظر
ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه در این باب میسر نشود و نفسست و ذکیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع

خلق

خلق ست و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از بشت صورت اوست و در حدیث نبویست اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ فرموده که چون رسول بجائی فرستند باید که نیکو نام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست که از شخص رسد و در حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باید با احتیاط باشد در اکثر حال حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار باندک عقل و رینباب بهتر از عقل بسیار با وقاحت است چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت آن در و مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسپ حراثت نیاید و از گاو کرّ و فرّ را نشاید از هر کس غیر از انچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم کاری رجوع کنند بظهور اندک خللی او را ازان کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان

وکوتاه بینانست و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از و باشد

یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از و بهیچ وجه در حساب نیست

تا هم بمروت نزدیک تر باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا

شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط و با

مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و مکنت او را نعمت

و مکنت خود شناسد و چون داند که علاقه ایشان مستحکم نیست باندک چیزی قابل

زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز

مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت

تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از ان باعث رجا باشد نه خوف تا چون

محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هر گاه کسی را بتخویف بر کاری دارند

البته او را ذوق باطنی با آن کار نباشد و بعد دفع ضرر بان اقدام نماید باید که

مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کار ملک با ایشان متعلق است

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و
ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
بگناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و بمجرد این از و نومید نباید شد
اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده آزاد بخدمت اولیست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تأدب باخلاق و آداب سید بیشتر است و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه
در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت
و کفایت و کسب بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی‌تر و بر اعمال شاقه صبورتر
برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلندآوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد بشهوت و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد
و دوم بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار باید فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشد

و اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروفند
اما به کبر و عدم تحمل هوان موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز
اما به حیلت و حرص و نفاق منجر و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل
و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد
و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد
و قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی در هفت لمعه است

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشانست
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متأخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

برنطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول

صورت میگردانند چون حصول غذا نسبت با بدان تا بکمال نما برسد و معونت مطلقا

بر سه وجه ست اول معونت بالماده و آن اینست که معین جزو آن شود چون معونت غذا

حیوانات را دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب

قوت غاذیه را سوم معین بالخدمة و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن

چیز شود و این قسم ست یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد

دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال

اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی گفته افاعی ست که خادم بالذات اند

عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر

ست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع

خود ست و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس ست

از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب انسان شد
و نبات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر او را
آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید
و بدرقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع ماده غذا و ابنای
مسکن و نظائر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوب ست
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب درین مقام تاملی
نماید سر سجده ملائکه انسان را برو منکشف شود و حکمت و هیئت انتکاس که در نباتات
و حیوانات ظاهرست و آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر هیئت راکعانست

بر دیده بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد بنفسه بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع با فراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
بتوالد است چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام ضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

را بنفس خود و در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد و حاجت
او را ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد
و بعد از آن بنفس خود بهر یک از اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
هر آینه در مدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و
مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین صنایع شود
هنوز با تمام آن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای
دیگری به مهمی قیام نمایند و در آن معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت
باین معنی است منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شود و سر کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار می باید کرد تا
شخص یک لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی

همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی

و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه

فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی

بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی

مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج

بدیگری باشد و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه

و معیشت منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آنرا

تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام

نه ابنیه و جدران است بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع خاص است که مؤدی بانتظام

امور بر وجهی لائق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است

یعنی محتاج است بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبائع مختلف است

و همه نفوس مجبول‌اند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند و منشا تعاون انتظام
نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و موده به تنازع گردد و با فنا و افساد
همدیگر مشغول شوند پس لابد است تدبیری باید که هر یک را بانچه حق اوست راضی گرداند
و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و در باب چنانچه
در باب عدالت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظایف عبادات
و احکام معاملات چنانچه مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص
را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب‌اند یعنی در قوت علمی و عملی
از یکدیگر ممتازند چه بر دقایق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

و اما حاکم شخصی باید که بتأیید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خوانند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گویند یعنی انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید و چون زمام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن برکات کافهٔ بلاد
و قاطبهٔ عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای اعط
القوس باریها زمام نظام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان باز نشانیده و مرهم عاطفتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را
به پاسبانی داشته بدور رأفتش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید و ناله زار جز از مرغان
چمن نتوان شنید لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در افنای ظلم ظلام آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید

وآنهم در خواب و آشوب جز در حسن لطف عجب بان نتوان یافت و آن نیز در تاب آید که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و از اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیهٔ شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاج است
بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود و بنا برین مخالطت با بنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع خود اجتناب نمایند و اسباب معیشت خود
بر مردم تحمیل کنند و آن را از زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی را نبینند ظلم بر و نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند چه با وجود
توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه حکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند

و وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کسی را تعلم این علم
ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد
خصوصا سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و بر امور بنی آدم اند
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامه ناس از آن رو که به تعاون متوجه اند
بکمال حقیقی **لمعه دوم** در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال
افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن بی محبت و الفت صورت نه بندد
و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه به طبیعی و عدالت شبیه بصناعی
و محققست که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت
ست با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت نیمه
کردن است یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب و نیمه سازد
و این معنی فرع کثرتست و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

و قدمای

و قدمای حکما گفته‌اند که قوام موجودات به محبت است و هیچ موجودی از محبتی خالی نتواند بود

چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و همچنین در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت

انهزام از ضد محسوس میشود و در طبایع نباتات و جمادات دفع مزاحم مترائی میگردد

و از عناصر میل با حیز طبیعت مشاهد میشود و در افلاک نیز حرکت دوری ارادی

ظاهر است که مبدء آن عشق جوهر عقلیست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده

و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان

ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدت است مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع

کثرت است مورث نقص و اختلال و این طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند

و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده‌اند چنانچه سابقاً نموده شد

بیت سر حب ازلی در همه اشیا ساریست	ور نه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند

و میل عناصر به حیز طبیعی و میل مرکبات بهمدیگر بنابر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

وتباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ باغض النحل و سرکه و نطار آنرا
محبت و بغضت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات
عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع ست
اول انکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم انکه دیر شود و دیر پاید سوم انکه دیر شود
و زود رود چهارم انکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول
ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود اما
زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و موانست جانبی حاصل
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر ست و اما مرکب علت محبتی ست که دیر
بند و دیر شاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین جمله

اخلاق ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک از بسائط ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت
اعم ست چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از ان باشد و عشق اخص
چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذمومست که سابقا تعبیر ازان بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه باستقبال
و نه بمداخلت در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوالست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان امتدادی باشد و سبب
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیرست مودت ایشان

از تغییر و زوال مامون و مصئونست و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکبست پس
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنا برین لذت جسمانی
خالص از شوب الم باشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط ست که از تضاد منزه و
مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذتی خالص تواند بود و آن لذت
حکمت ست و محبتی که منشاء آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از فلیطرس نقل میکند که چیزهای مختلف را باهمدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین
از لوازم مادیاتست و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات
و حقائق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از و

محو شود و بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت که نهایت مقاماتست رسد و این مرتبهٔ حق الیقین ست و صاحب این مرتبه را در تعلق ببدن و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشأهٔ اخروی مترقب ست این را در این نشأ حاصل باشد

رباعی

حیران جمال آن دلارا باشی
تا چند بانتظار فردا باشی
امروز در آن کوش که بینا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت آن اصفی باشد چه هر چند درین نشأ بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشأهٔ تعلقی ست نتواند بود و شهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده اند زبان حال بعضی امثال این گروه دارد

شعر حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم		خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست		روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

واین محبت نهایت مراتب عشقست وکمال مطلق وذروهٔ مقامات واصلان وغایت مراتب کاملان

بیت عشقست هیچ هست نگفتیم و گفته اند		عشقست بوصل دوست رساند بقرب راست

وبعد ازان محبت اهل خیرست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز اختلال
بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که اندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمهٔ
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن مینماید واما محبتی که جهت
منفعت یا لذت باشد هم باشرار وهم باخیار تواند بود وسریع الزوال باشد چنانچه
سابقا مبین شد وگاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع عبرت شده اند یا شده
چون کشتیها واسفار وغیر آن وسر این آنکه انسان بالطبع مایل بانس است وازین جهت
اورا انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست وکمال هر چیز در ظهور خاصیت
نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع واین خاصیت

مبدء محبت است که مقتضای تألف و تمدنست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است
شرع نیز درین باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیه مونست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا مونست میان اهل شهر تا حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
و رساتیق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع مؤالفت و مونست حاصل شود و بعد از آن عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت درین
آنکه میان جمیع افراد امت مونست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصل شده محظوظ گردند و تعیین آن موقف به بقعه که مقام صاحب شریعت بود
فرموده تا مشاهده آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود و چه سرایت
در سرعت انقیاد احکام و رفع باشد و از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع

تحقیق رابطه وحدت و رفع غائله کثرتست بقدر لائق بل که در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظست و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی
عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست که فضیلت نماز جماعت وارد است که بهفتاد
درجه فاضل تر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
کرام کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و همچنین
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمه احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را بایشان راه هست پس
تواند بود که از هر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یک طرف زوال پذیرد و از طرف
دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن
محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود و چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آن را موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و ازینجهت است که پیوسته عشاق مشاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت
تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و
رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا بر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که ماده شکایت و دلیل عدم آن
که مستلزم رضا بقدر استحقاق است این جماعه مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی است عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض است که
تبدیل را بان راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
نیست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او خود تو باشد بحقیقت و غیر تو

بصورت و این بمنزلهٔ کبریت احمرست و شیخ ابوعلی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در عزّت وجود
این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیریت و محبت ایشان مبتنی بر
لذت یا منفعتست و هرچه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا از آن جهتست که ایشان بر رعایا منعم و مفضلند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزند را از آن وجه که برو حقوق دارد و ازین قبیلست اما از وجهی دیگر او را با فرزند
محبتی ذاتیست چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او
نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صدور او بست
چه پدر سبب صوری وجود فرزندست و مادهٔ بدن او جزوی از وجود او و در خلق و خلق مشابه اوست
و از آن جهتست که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از وی افضل باشد
و برجحان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند برو از آن قبیل شمرد که گویند او خود اکنون
کاملست از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود و بغیر
ازین محبت فرزند را سببی دیگرست که خود را منعم و مفضل برو شمارد چنانکه در سلطان

ورعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیلهٔ
او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود و بعد از وجود بقای ثانی میداند و این معنی اگرچه
به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه به آنکه کسی صورتی
را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او را کمترست چه وجود او سبب وجود پدر نیست و متاخر از و
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و از آنجهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبهٔ سبب وجود شریک نیند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهترست یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقهٔ شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان اطاعت و انقیاد و اخلاص

وو او به پسران غافل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزیکه لائق تعظیم او نباشد
اقدام نکنند و بآنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق
مراتب حقوق طلب کنند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان
از یمن رافت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
(پناه میجوییم بخدا از آن)
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله صلوات الله

حیث قال ما اتخذ الله ولیاً جاهلاً قط تکذیب او نماید و این محبت باید که
اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبه
دوم محبت والدین ست که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که اوکد ازین محبت باشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی است پس تقدیر آنکه
روح را بر جسم شرف ست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی
در حدیث است آبوک ثلثة من ولدک و من علّمک و من زوجک و خیر الآباء من علّمک
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علّمنی حرفاً فقد صیّرنی عبداً
و چون محبت معلم درین مرتبه از تأکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اول ست

بعد از محبت حق تعالی اَوکَد از همه مُحبّتها باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلّی
الله علیه و سلّم فرمود لا یُؤمِنُ اَحَدُکُم حَتّی اَکُونَ اَحَبَّ اِلَیهِ مِن نَفسِهِ وَ اَهلِهِ وَ وَلَدِهِ
و محبت خلفای راشدین و ائمهٔ دین که مصابیح دُجی و مفاتیح هُدی اند تالی
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث است مَن اَحَبَّ اَصحابی فَبِحُبّی اَحَبَّهُم وَ مَن
اَبغَضَ اَصحابی فَبِبُغضی اَبغَضَهُم و در حدیث دیگر مَن اَحَبَّ العُلَماءَ فَقَد اَحَبَّنی
و در دیگر مَن اَکرَمَ عالِماً فَقَد اَکرَمَنی مرتبهٔ سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را اوکد داشته اند از محبت پدر و همانا این قول
بتحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست و همچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبهٔ چهارم محبت
معاریف و شرکا باید که هر یک را در مرتبهٔ لایق یاد دارد و خلط مراتب محبت ننماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست موجب فساد و خیانت و صداقت از خیانت
در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر

حسانیت و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق نه و در تفع گردد همچنانکه در معشوش
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که
حق او ست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت طلب مناسبت او
بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با
سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده
و احسان کننده و ضیحواه و خواهنده او دوست دارند و همت به بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بتحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی
دوست دارد بلکه از آنجهت که قابل اثر خیر او ست و محسن الیه را این نوع محبت با
محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا
محسن جهد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس شبیه بکسی است که مالی بمشقت

و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق ست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و او را تعبی
در قبول نیست لا محاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشأ آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق
بجوهر نفس نه بعوارض و ازینجهت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر برین ست و این لذت بحقیقت و

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود پردازد و میان او
و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده بمشاهدهٔ وحدت حقیقی صرف و حق محض نعیم ابدی

ولذت سرمدی متحقق شود بیت	آن یار که در پردهٔ اسرار نهان بود

از علم بعین آمد و از گوش باغوش — و این مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست
و از جهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده‌اند چه تا مرآت هستی
از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر	که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعادت وصل از چه یافتی	خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعهد او کند چنانکه
دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی
که در لغت اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است

قال الله تعالى و هو يتولى الصالحين و حسبنا الله و نعم الوكيل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی
آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احببنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی
دیته فانا دیته و هم ارسطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او
انسی ست و نه آنکه همت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ ست
بلکه مجموع وی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگرچه بجثه خرد است بهمت بزرگ ست
و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف ست چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق
ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر ازان بعلم اعلی رفته و اکابر اهل کشف
و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هر چه از مبدع

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود بدانست
تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و منتج و هم چنانکه
دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد
بر تلو همان ترتیب که دران جوهر مستکن گشته از کمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب
بفضای شهود می آیند یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ چون
سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی
که محتد تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای		کز جای نجنبد و نماند بر جای

اعنی فلک و ار گردانید تا بحرکت دوریهٔ او اوضاع غریبه از قوت بفعل آید
و بهر وضعی حادثهٔ معین که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر قی از مبدء قریب
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت ا؛ اوعقولست در سلسلهٔ وجود

صورتی جدید در آیینهٔ هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بمولید
ثلثه شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقّت حکمته تقتضا چنین فرمود که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشاهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات ست سمت
اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم
اعلی که مرتبهٔ عقل ست متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده
دائرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بُد که اول	زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل
انسی ست بمنزلهٔ دانه که از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر
شود و نشتر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات

وعلویات و سفلیات ساریست و در افلاک که رابطه نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت نموی و ذبولی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی ست که در عرف اساطین ایمه ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند

نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود هم او حاصل فی العین
نی نی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود عین

وحکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بر دارت رذائل مطلع شوند از آن اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجای ثواب از شر و احتراز کنند و ایشان اکثر ند و طائفه اولی اخیار بالطبع اند و طائفه ثانیه اخیار بتعلیم و طائفه ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طائفه مانند نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود همچنان

باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجا هیچ حیلت متصور نباشد و شکی
نیست که طائفهٔ اولی اشرفند و این مرتبهٔ ابرار و انبیاست و ازینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از
اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه
نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضا او را ترس از خدا تعالی نبودی پس هیچ‌گاه بر معصیت اقدام ننمودی
لمعهٔ سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم ست یکی
انکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی ست و طریق خیرات متعدد
نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوعست یکی انکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از
استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند
و چون بیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادات از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور موسس باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت اند و مرتبهٔ اعلی که آنرا
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبهٔ اسفل که بلید متناهی ست مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعتست

دریک مرتبه تواند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتایید الهی موید اند و از الواث
تعلقات طبیعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانسته و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاهٔ
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت
مراتب هست و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس انسان بصور آن حقایق منتقش باشد
هر آینه در آینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود و چه ادراک معانی
ساذج بی شوب صور حسی و وهمی در نشاهٔ تعلق بسیار نادرست و نسبت آن تصور

با آن حقائق نسبت مثل و خیالات است با اعیان و آن امثله اشرف و الطف امثله
باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله و
معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل بآن مرتبه
طبقه‌ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی و
همه شود لیکن دانند که آن حقائق در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود در معرفت
طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طائفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد و اما برجحان طبقت اولی و عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود در استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود و بتقصیر موسوم نباشد
بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

واکمل التحیات مبعوث بکافه امم است هر آینه بمقتضای امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصله استعداد خود
ازان حظی وافی باشد تا تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک
استعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از شرع عام الورود

شریعت او تسکین غله طلب شود بیت	ازرضاوی	درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
وگر پیمانه آری بتو پیمانه پیما		

واز نه جهت است که آیات اعجاز غایات
قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش مرتبه ایست
که شائبه انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غائله انفصام را بمعاقد آن مجال
تصرف نی گاه محکمست و گاه متشابه و حقائق و معانی را گاهی در دقائق تنزیهی بر عقل
قدسی که مبصر بابصار تجرید است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی

بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت	بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت ببو ارباب معنی را	

و حکما نیز گاهی از کاسه قیاس برهانی

رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی از جام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نونیاز رسانند و گاه ایشان را
بنحل و تبقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت تهرات
نموده باشند و هرچند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد اما
بنابر اشتراک در امر اجمالی و انقهار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان
مدینهٔ فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذوالالسنه
و ایشان طائفهٔ باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصائح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیهٔ ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

باشد سوم مقدّران و ایشان طائفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و هیبت و فرو
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچ کدام را بکمال معتد به نتوانست رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته اند

من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت داند او را بانچه اهم یا اشرف باشد
بلکه بانچه او را دران بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن
اولیست تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد چه هر اینه در نظام مصالح اخلال باشد
و غیر این طوائف از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله الالات
و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی
رسند و الا ایشانرا باعمال که سبب مصالح مدنست تعرض باید داشت و بعضی بمنزله
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از جهت ایشانرا نوابت خوانند و
اینان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان متزایی شوند
و بلباس نیرنگان متلبس گردند تا بان تلبیس باغراض فاسده و اعراض کاسده متوجه
جویند دوم محرفان که بهوا و میل بزائل بر ایشان غالب باشد و بنا برین قواعد ملت را
بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که بر رقاب طبقات انام اطاعت و انقیاد او واجبست گردن ننهند و میل

بپادشاهی دیگر کنند و ضرر آن بهمه کس رسد و نفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجبست چهارم زنادقه
که بسبب قصور فهم از ادراک اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت وقوف نشوند و آن را
بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ
نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی بر شاد ایشان توان داشت پنجم
مغالطان که بحقائق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعوی کاذب
اقدام نمایند و با غالیط مموهه بازار رقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت
دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند و اینست آنچه از اصناف نوابت مشهور است

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود

که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی ببعضی از
افراد امجاد عباد ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای حکم او منوط

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب وی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالت است میان احاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یا داود انا
جعلناک خلیفةً فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار لوامع انوار آن نگاه نه عباد

در سر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای بیت		خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به

زهی طلعت الشمس تا نقیضک مذ نحل		این قسم را مثالی زدند تر از آفتاب

عالمتاب دولت صاحب بنای سلیمان مکانی ست که آثار ادله کشف و تحقیق
بیشتر بظهور تباشیر آن این روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرایر ظهور
مظهر موجودات فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هرچه تمامتر
افزوده و طوایف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش آبی یکجا
خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش
را که شعشعه احسان مشرق و مغرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون داراد و از
عین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون دارد و سیاست ناقصه
و آنرا التغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و ایشانرا دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت و نیوهی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند
چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بروی برف نهند هر آینه اساس آن
بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرد و ان شوند

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب وی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالتست میان احاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یا داود انا
جعلناک خلیفةً فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمست یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عبادست در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن نگاه عباد

در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای آیت		خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به

شعر

از خاطر گدایان تو اگر دل و دریوزه کرد	بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی	جنبیت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی
بندند که نهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال
باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره خنگ
ماه در ربقهٔ تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشیده در میدان معدلت و رافت قصب السبق
از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روزافزون
حضرت صاحبزمانی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر کسی
دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آیینهٔ بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله
بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص حب مال را
مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید رعایا را نسبت باخود

بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران اند و خود بسته حرص و هوا باشند و چون بمقتضای
الناس بزمانهم اشبه منهم بابائهم والناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت
تتبع سلاطین زمان کنند چون امام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس را روی
در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف ازین بود مردم را میل بدروغ و حرص و
سایر رذائل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت
باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن از رای صواب و
قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه
خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن
پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق در ازالت

معالجات طبی و ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندما که خاص
در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فانّ هذه عزمة من عزمات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم
صبر بر مقاسات شداید چه صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست و در حدیثست من قرع
بابا و لجّ ولج پنجم لشکر بسیار تا بطمع در مال مردم مضطر نشوند ششم لشکریان موافق
نسب چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری
نیست اما اولیست و لشکر بسیار و لشکری متوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای و صبر
و عزیمت حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت معارج اهبت و جلال
واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و سبب
در دو کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت

وطریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارتست از اجتماع میان طوائف المختلفه
پس مادام که هر یکی از این طوائف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لائق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
با ایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم و
چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطهٔ تمدنست و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر دو اتفاق
آرائی جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر ایشان چنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه
هیچ کس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه غلبه بر او نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر بی هیچ کثرت بی وحدتی
تالفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان

بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از طلب علو و
تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد
هر طائفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط
رابطهٔ الفت اختلال پذیرد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده
و سلوک سیرت عدالت مینموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب
شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه
مودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع
الظلم حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی بتالف و اتحاد میان موافقان
و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد از جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و لشکر عجم

بعد و وعد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مبادا اتفاق نمایند و

دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشانرا استیصال نماید از قاعده ملت و مروت دور باشد

باحکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشانرا متفرق ساز و هر یک را بحکومت

و ایالت موضعی سرجوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند و از شر ایشان ایمن باشی اسکندر

ایشان را ملوک طوائف ساخت و از انوقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق

که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند

تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافو

ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چار صنف متصور شود اول

اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و

شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط است و

ایشان بمنزله آب اند در میان عناصر و هما نا مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل بصیرت

ناقه از آب و شتر بلکه از آفتاب لائح تر تواند بود و دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان

وحارسان قلاع وثغور که نظام مصالح انام می آمد و شد اندیشه تیغ صولت شعار
کینه گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نه پذیرد و ایشان بمنزله آتش اند و وجه مناسبت
ازان مشترک ترکه بدلیل احتیاج فتیله آتش را چراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیله ایشان مبادی اسباب اقتیات و سائر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده
از خصوصیات امتعه و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا
که مدد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات ست و بتوسط تموج و حرکت او هر گونه
تحف و نفائس از راه سامعه بدار الخلافه مبنیه انسانی میرسد در غایت ظهورست
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مرتب اقوات
اندو بی واسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت کاسبان
معدوم ایشانند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی

از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان با خاک که
قبله‌گاه سایران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات و محتد
عجائب مکوناتست در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد انحلالست در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانیکه بطبع خیر
باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطلع عنایت
لم یزلی ایشان اند و بحقیقت دیگر طبقات به طفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود آمده اند فرد

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را — تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکترین طوائف دارد و بوجود ایشان را

بر طبقات دیگر حاکم گرداند و گفته اند که هر گاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه سرور باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بصحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز نوبتی بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از ان تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسیر
مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیرا را نزد خود خواند در ان میان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و ترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب
دولت وی بحضیض زوال و مغرب افول او انتقال نهد دیگران بحضرت او حکمای

عالی مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خازن و علی بن قاسم و
ابو علی تبیاعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال باشد از جهت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم کسانی که بطبع خیر باشند
و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی ادنی است چه جمال
کمال ایشان بجمال ارشاد و کمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند و این طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان مکفی طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شریر و این طائفه را در ظل امان مخفی باید داشتن و خفض جناح رأفت بر ایشان
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و زجر و اجب بمواعظ و روادع نصائح ایشان را از فضائح منع باید نمود و طبقهٔ
پنجم آنانکه باشرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر شده باشد و این طائفه اخس خلق باشند

ومضاد طایفهٔ اولی آیین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد تادیب وتهذیب
باید نمود وجمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید واگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً وعقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح واولی بود وطریق دفع
شر یکی حبس است وآن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید وآن منع از تصرفات
بدنی است سوم نفی وآن منعست از دخول وتمدن واگر باین امور مندفع نشود حکما
را در جواز قتل او خلافست واظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست وپا وزبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند وحق آنکه درین امر تتبع
شریعت حقه باید نمود وبحد وحدود شرعیه از قطع وقتل در محل خود اقدام باید نمود و
از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه وبر قتل
مشعوف نباید بود واگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم برو نباید کرد چنانچه پیغمبر فرموده
ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله چنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه

گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت

تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر

استحقاق محفوظ داشت و خیرات سه قسمست سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را

استحقاق نصیبیست ازین امور که تنقیص از آن جورست بر آن شخص و زیادتی بر آن جورست

بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم بر ایشانست

و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او

فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و سری تخلل در نظام مدینه

شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا آنکه از

آنچه حق هر یکیست ازین خیرات زایل نشود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق

باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا آنکه

بهر جوری عقوبتی لایق بآن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل بلد نسبة باشد و بعضی
از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل بلد است پس بعفو آن شخص که
برو جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که ولی و بر کل است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این مباحث
بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة والسلام میرود درین وجه
فیصل میاید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناست
اگر قصاص یا حد قذفست بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیرست همچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمه الله بر آنند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیلست که ضرر آن باهل بلد مسری است مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظامست لاجرم عفو را

دران تأثیری تواند بود و بعضی مخصوص بشخص واحدست و از و بغیر سرایت نمیکند چون قذف پس هر آیینه منوط بطلب عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت و عدم آن هر دو قائم ست منوط به نظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای صائب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت سلطان ست اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را بحق خود از ارزاق و کرامات فائز گرداند و تحقیق بمعنی آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود در زمانی معین ارباب حوائج را بار دهند تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بحضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید

واو در بروی ارباب حاجات و مظلومان ببند و حق تعالی در وقت حاجت و فقر
در رحمت بروی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نه بندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین دعا فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم
فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار مذکور است
که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل اللقا
بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول با و متصور و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام احتظاظ مینمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب اینحال
باشد در مطبخ معد نبود و چون از ینمعنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرضه نائره هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد

که هر روز انواع اغذیه که لائق بطبقات ناس از اصحاب رضی تواند بود معدّ و آماده
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون رایح عوصف جلال الهی از مهب
قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذهٔ ازلی بابتلاع و قمع او متعلق شد بمقتضای
اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرد و
تمتعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری ماند و چون
عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش در کنج ادبار و انتفا ماوی
گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یک سال
بران درگاه بود و مجال ملاقات نمییافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده میگوید که من
فرستادهٔ خدا ام و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با او تضاحک و تمسخر
کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقائق اعلام از آن اخبار می نماید

هرچند ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی
نشده با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان دلالت مینمود سر بر نمی آورد بلکه هر دم فرعون
مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید بسوی خاتمت انجامید
و مجلسش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین اکل و اطلاع نیافتی و جز یک کس
هیچ کس بر سر سفره او ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین کشته نبوده
و جگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کند و خود و مالک دوزخ برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم
و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود دوم
خردونی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر دو قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس هر چه بر خود روا ندارد
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پرحذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریاد خواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی ترین اسباب فساد ملک همینست بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضائعان مملکت تو برنخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که
عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیوار
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

در مخالفت حق نه طلبند هفتم آنکه چون از حکم طلبند عدل کنند و چون رحمت طلبند عفو
کنند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است ان الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه به صحبت اهل حق
مایل باشند و از مواعظ و نصایح منقبض نشوند نهم آنکه هر کسی را در مرتبه استحقاق دارند
دهم آنکه بآن قناعت نکنند که خود ظلم نکنند بلکه سیاست ملک وجهی نماید که عمال
و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت
از و سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در ورطه حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و گوسپندی را پای در آن سوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط

و نظم امور تهاون نکنند پس باید که رعیت را با التزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن به طبیعت است و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که مبین شریعتست و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و افلاطون
گوید احفظِ النّاموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل
و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ادبار و طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک
کس دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

از تو هیبت بسیار باشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران از تو هیبت
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و نامتناهی
بود مهابت در مرتبهٔ داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت و الله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و نیز از او
بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب
اشعهٔ انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیهٔ مطهرهٔ آنحضرت
منعکس شده بود دهشتی هرچه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون بر آن معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و جهت قصد آن حضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن چون بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران
و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظائف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود تا آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار
کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار احتیاج بمشاورت نیست که با صحاب عقل و کیاست مشورت کند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد آن امر باشد
اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا با فعالی که مقتضای
همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید و منهیان
و متجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی که تعلق عقل

موسوم باشند اصلی عظیمست و بهترین ابواب مکالمه با هر کس سعی جستن هر کس را دوستی
باشد که با و مستانس باشد و اسرار خود را با و در میان نهد و هر آینه در اثنای محاورت
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که به مجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نانجامد و اگر بمجاملت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت
و نامهای دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب بعذر بهیچ حال جائز نه و اگر
احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان
باشد جنگ کنند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه
برای دین یا طلب حق جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و به هیبت

و وقار پادشاهی لائق نه و اگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد باید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور ماخوذ بلکه در تسرع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وسه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه در آن چه
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار تحصن
باید شد چه اشتمال این معمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد بانعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را

بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانسته و دشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللهِ و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در آن منافع بسیار متصورست
مثل استرقاق و منّ و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب ابخاطر مجال نباید داد
چه درینحال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعده عدالت ست و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطه عقد خلافت و رابطه
نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذتست
جرائم را بتحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست
و بمقتضای لذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقی ست
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه
در حدیثست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفه دیگر بیافریند که گناه کنند تا
رحمت بی علت او در مرات عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیه عفو تشبه به مبدا حقیقی
که منبع خیرات است تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی شاشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل موهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی حاصلست و نفس مقدسش بمرتبه بلندپایه و علمناه من لدنا

علما و صل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که با هل مجلس
اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل و منهج ادب دور
مینماید چه سلیمان منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضهٔ
تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار باستعضاد ید قصیر
از دقائق رغبت فرمایند ملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب زمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبهٔ تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح نساخته
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب تاییدات نامتناهی
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسرهٔ کامگار و قیاصرهٔ نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده و تا خسرو خورشید
مسند نشین چهار بالش چهارم فلکست هر چند سائران اجرام سپهر با چندین چراغ برگزیده
گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت

وعظمت صاحبقرانی باین فر وشکوه نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت

وسعدین سپهر معدلت ورافت را که بیمن انظار عنایت وفیض انوار مرحمت

ایشان زمین وزمان روشن وبسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال وشرف

اجلال از حضیض وبال وهبوط زوال مصون داراد ووفود سعادت وجنود دولت ایشان را

چون سلسله زمان ثوانی باوایل متصل ومقرون بحق الحق وکلماته والعارفین آیه وصفاته

لمعهٔ پنجم در آداب خدمت ورسوم مقربان سلاطین وارباب دولت

طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین وحکام آنکه بدل با ایشان محبت

ورزند وبزبان ثنا ومدحت گویند وبارکان بر طریق طاعت وخدمت پویند

ودر امتثال اوامر ونواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدرت مقدرت سعی

نمایند وحقوق ایشان از خراج وغیره بروجه رضا ادا نمایند واز معنی اصلا

انقباض بخاطر راه ندهند ودر تعظیم وتبجیل ایشان ظاهرا وباطنا هیچ دقیقه

اهمال ننمایند ودر وقت ضرورت جان ومال فدای ایشان کنند چه در حفظ

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست و کسانیکه در عداد خدام ایشان
باشند باید که بخود در زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب است و هر کس را مکنت ارتیاض بآن نیست و بعضی مشایخ طریقت
گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوضست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند
و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز
که موجب ملامت است محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود و پس
استنباط آن وجه نماید و از او استحسان کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد

باید که بروجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله و بیان بروجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولاً لیّناً
لعلّه یتذکّر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماشات و موافقت نماید و بعد از ان بطریق تلطف آن را از خاطر
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی باشند که از سر کوهی در آید
اگر کسی خواهد که آن را بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر با اول بگذارد و بتدریج
و مدارا یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و بهیچ وجه
افشای اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار بر و آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماند و با فشای سر متهم نگردد چه امور باطنه را

از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط و متصل اند
و باید دانست که ملوک را همتهای بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر
در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان باشد یا با او
شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گردانید و بعد از آن
بلطائف تدبیر برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بطرف باید کرد چه در عبودیت هیچ
مرتبه بترک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او با
حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند
که از و معرض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث

انْ تَرَکَ الدُّنیا تاتِکَ راغِبَةً و در توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده یا دُنیا اَخدِمی مَن خَدَمَنی ولا تَخدِمی مَن خَدَمَکِ و باید که سلاطین را اسباب منافع و مال مهیا دارد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصه مال ایشان طمع نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال و ذخایر خود بذل نماید چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند بمقتضای اَلنّاسُ حَریصٌ عَلیٰ ما مُنِعَ حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند اَلمَمنوعُ مَحرُوصٌ عَلَیهِ وَالمُبتَذَلُ مَملُولٌ و باید که بجاه و مال و زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصلا در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت ننماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام

مسطورست که بر سبیل خطاب بنفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و هیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار
خوان و هرچند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای
محاورهٔ خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو حقیقت یا سابقهٔ خدمت بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق
را محو میدار چنانکه آخر آن اول را محو کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس که آخرش
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از ستم و سب
مخدوم نرنجد و اصلا از آن ثقلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید اند

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هرآینه موکد کید ایشان
شود و اگر بمجادله انجامد از دائره وقار تجاوز نکنند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه بتحقیق هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
و مسئول و اگر سائل گوید از تو نمیپرسم هرآینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هرآینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا با رعایت ادب براعت او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزیت مرتبتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن
رنجه ندارد که دیگری را فضیلتی در قربت و مرتبت برو راجح باشد چه هر کس را اگرچه
در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود اگرچه در نهایت دنو باشد

وهمان مناسبت منشأ محبت است و اکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغّص نباید ساخت و نیز نشاید که او را سوء توقع باشد که دیگری را
بر آن اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقا از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چنانکه
سابق بر آن ایمائی رفت تا دو کس یکی نشوند رابطهٔ مودت متأکد نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و میان دو جهت
تمام امور ایشان منتظم گردد

لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا

چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را سهلتر تواند بود
و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبت است پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه نفائس جواهر را بهر آنسه

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و شتهیات نفسانی اند و اختلاط
با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را تشبیه بتوابل کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال رفاهیت جهت
استلذاذ بحضور ایشان و مؤانست و در حال شدت جهت امداد و معاونت و بتحقیق
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود بمستحقان تربیت بل
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند همچون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا در غائب آنکس را باشد و از فائده صداقت
محروم حیات بر و بال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفائس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و دفائن بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی

اعانت کند نباشد چند سعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
واگر چه او را از دنیا هیچ نباشد و از و سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورست
و درین امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت برو آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بجریمهٔ
حقوق موسوم باشد اصلا بر اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از آن از کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اختیار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود و اگر بصفت کفران موصوف باشد برغبت در دوستی او
نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح‌تر نه و آن شکر نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد که کسی
بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل ولا و محبت ورزد و بزبان ثنا و دعا جهت گوید و چنین
کس مقصر نباشد پس تأمل نماید در حال میل و بلذات و جمع اموال و مقتنیات او و اگر حرص
برو غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر درین باب
مفرط باشد هم مردود بود چه با داعیهٔ تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد
و آخر الامر مؤدی بزوال مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد و اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت با غوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد بصحبت او
رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان تمام عیار برون آید او را
صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بنقد جان در گنجینهٔ دل
نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته‌اند انی لا عجب
ممن یحزن و له صدیق فاضل لیکن چنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دست دهد
بر یک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدد متعذر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط
و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب
نوعی از خلطه و معرفت است چه کسی که با او هیچ وجه تعلق معرفتی نبوده از دوستی و دشمنی مستبعد
نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط
طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته بمهمات که او را سانح شود
قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و بنای محبت بی شوب تملق و نفاق
ایشان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب
مخصوص علام الغیوب است و معایب حقیره و تقصیرات جزویه که منسوب بدوستان باشد
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نتوانند بود

و اگر درین باب امعان نماید مودی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم است چنانچه در حدیث نبویست طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مقصد کرامت را از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اولی کند و انفع و در نفوس اوقع

بیت

دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة	بل فی الشدائد تعرف الاخوان

و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارات تغیر مشاهده کند اهمال جایز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر از وی اعراض نماید

علاوهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجابی غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا ببرکت راستی
بصفا مبدل شود و مداومت برین طریق واجبست چه هرگاه که بسکون یا بلبوس
یا مکروب را تعهد نمایند و مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه
از خیرات او این توقع توان داشت چگونه باید با آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت
ضرر بغایت متصورست چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراد و جدال اگرچه مطلقا
مذمومست با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد
و تباین مبدء همه شرورست و باید که اصلا با دوستان تعلیم علم و ادبی که او را باشد
خست نماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم است شنیع است فکیف
در علم که بانفاق ازدیاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهدهٔ عیبی کند
باو اظهار موافقت نماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و منت با او
در آن عیب جایز نشمارد و چون صورت محض خیانت باشد طریق تنبیه لطیف آنکه

اول بمثلی یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد ادا کند از غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نمام را مدخلیت ندهد چه هر چند بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون رخنه پیدا شد بتیشه آن را بزرگتر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه انتظام امور و قوام مصالح جمهور بر آن است کما سبق

لمعهٔ هفتم

در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم نماید از سه جهت خالی نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان بر دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی طریق معاشرت با دوستان حقیقی

معلوم شد که دوستان غیر حقیقی اگرچه بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند القدر
وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید تا باشد که بشرف
صداقت حقیقی فائز گردند اما اسرار و عزائم و معادیر اموال و عیوب خود را از ایشان
پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب
نگردانید و تعهد تیسیر مهمات ایشان بوجه بشاشت خواه بطوع و خواه بتکلف قیام
باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تودد نباید افزود و اما
اعداء دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد در عداد
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او
بر دقائق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از او غافل نباید بود و احتیاط
مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف
ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد
و بعد از یاس از این تا بمجاملتی ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد

چه قمع شر بخیر خیر باشد دفع شر بشر شر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید
چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفاء آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد الا
بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تاثر از آن و نیز
شاید که بتلبیسی بدفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا
چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار باز ماند اصلا
به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آن را بمقابل دفع کند از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود و هم واقف
باشد تا در وقت حرو استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه دوی آنست
که خود را از فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجهٔ کمال
رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان را باذلال و تسفل فرسوده و بلفظ بد و دشنام
و نفرین و لعنت و غیبت شیمهٔ زنان و ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست دور
چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از ان هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را بر
تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده‌اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد
ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و اگر بجهت غرض دست بخون ایشان آلوده کنیم
ما را دران که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود
ازان ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بتحقیق عین آن آفت مشترکست

فرد

با خود نیز شماتت کرده باشد	ای دوست جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود	واگر دشمن باو پناه آورد و یا بر او اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت
و عهد او همه کس را معلوم شود و زوال و دوام بد دشمن باز گردد و درین معنی بمقتضای لقد
کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تاسی بسیرت مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق
صلی الله علیه و علی آله و سلم واجب اند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر
رضی الله عنه که از فصحای عرب بود و قبل از انکه بشرف اسلام فائض گردد زبان بهجو بعضی از
خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را
هدر ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت جز بظلال مرحمت
بی دریغ او که بحکم ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد
قصیدهٔ غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی ست ترتیب نمود و با رسم
اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را باستان ملائک آشیان رسانید

بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده نموده و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرمود قلم عفو بر جریده هفوات او کشید و بر دو
که بهمین آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور جسد مطهر بیرون کرده
با و حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا از سه طریق
ست یکی اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد اصلاح ذات البین دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم قهر و قمع
و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن شریر لذات شده باشد و احتراز
از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر سو ظفر میباید پیشتر از این ضرر
باو میرسد و داند که از عاقبتی ند سوم در دنیا و آخرت نیست با وجود از عدو خیانت
تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار
نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او
و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد و مردم تا قمع او

واقف شوند و نسبت او با وتهم دانند و در ازالهٔ عداوت او سعی کنند تا ضرار او چنانچه گفته اند

شعر کل العداوة قد ترجى ازالتها	الا عداوة من عاداک من حسد

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط باید نمود و ایشان را
به بشاشت تلقی باید کرد و در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال
فریفته نباید شد بلکه بتامل بر غرض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن آنچه اصوب
باشد فرمود و صلحا یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود
و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در
مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و متنفر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود
و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و جهت استفاده

از ایشان عفت و با خرمی و همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که ایشان
بدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تعلیم آن را با آنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و از اجابت توقف کرد مگر که
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد
و ما دام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود و بغایت کرم بی نهایت سبحانه فیض و رحمت
از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و بنسائم
تربیت بادی گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شکفانید بی توقع

منتفی باستجلاب غرض غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات
وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الهی رسد
وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ لِکُلِّ خَیْرٍ وَکَمَالٍ وَبِیَدِهِ تَحْقِیقُ الْمَطَالِبِ وَالْآمَالِ

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اگر این لوامع
از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری بوصایای افلاطون
نموده که شاگرد او ارسطاطالیس بآن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم
در غایت حکم برچیست که سزد که آنرا اهل بصیرت بسواد دیده بر بیاض اوراق احداق
رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن تطورات
و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از آثار دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی
تواند بود درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذو القرنین
که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بعضی نصایح ارجمند بود

لایق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق رود و جمیع مضمون این خاتمه را در سمت از برای ثبت بهره و ادراج نمود
سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او نگاه دار
و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلّم مقصود دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن
بلکه باجتناب از شرور و فساد اختبار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال منفعت آن را
آن را باشد بلکه از باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیارست آنچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده بر طریق غضب نیست
بلکه بطریق تادیب و تهذیب ست تمنای حیاتی بایسته کن و قانع مباش تا موتی شایسته
بآن منضم نباشد و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بخواب
و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تأمل کنی
که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات

وعلم بی عمل ضایع باشد

چه بودی بعد از آن چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است

بدبخت آنکس بود که از ذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نایستد سرمایهٔ خود را از

چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز و در ایصال خیر مستحقان موقوف سوال ایشان

مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند

همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خساست مدم از بسیاری سخن بیفایده و

و از اخبار بخیر بکه از تو پرسیده باشند شناس و بدانکه کسی که شر کسی خواهد نفس او

قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش

زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفگن ع چه دانی که فردا چه

حادث شود گرفتار را معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم

نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که

حکمت قولی در جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد آنجا بماند اگر در نیکی رنجی

بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن زیاده کن

که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی شنوئی و نگوئی و نتوانی
یاد کرد یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس
اینجا کسی بنقصان موسوم مباش از جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از
عطاهای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری
زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت
شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال
کن بتوانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده و باید دانست

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن
همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر رساله میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند در ابقای
ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود
در امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف
و تعطف و در ان اثنا این معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره

حیرت در امور بخاطر راه میابد از جمله درین صورت ظلمات مضائق می نور پذیر خاطر مشرق حکیم برون شدن متعذر ست بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرماید ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل سلطان و نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت بنابر عدم رغبت به صحبت ست بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزئیات بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نمیتوان کرد و هر آینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند از همه بندگان تو مطیع تر باشند بعد از ان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد دوم آنکه با خود سخی باشد با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود ست قسم دوم و چهارم

باتفاق مذموم و قسم سوم خلافست حکمای هند بر آنند که محمودست و حکمای
فرس بر آنند که محمود نیست بلکه مذمومست و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید بحد افراط گراید از سخا باسراف
انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیادت از آنچه مکنت او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر بتو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و
بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جایز نداری
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که باکسی دهی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده رو باشی و جواب
بحسب دم بگوئی و از خطای جاهلان در گذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینه
کمالات و نقایص است و اصل همه فضائل و اول آله عقل محبت نام نیکست
چه از سلطنت و ریاست لذت تنها مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیکست چه هر پادشاهی
که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

ای سکندر باید که پادشاه بلندهمت و صاحب رای فصیح و شیرین زبان و بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و بار اول شنیدن و چون بیرون آید بزینت لایق منصب سلطنت
بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعید
بمملکت او آیند واجب اند اما موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باندک مساحت که بایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و ممد پیری
و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیر است چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن با تو راجح باشند و افراط
در آن مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در
خشک سال بوصله شنیدن چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خائف آمی سکندر ترا بارها وصیت کرده‌ام باز تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن متهم باشد او را در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او را اداری و چه جبر صعب‌تر از این باشد
و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام من رسیده که چون مخلوق قتل دیگری
کند ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
بتو شبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را الحکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در تسبیح و استغفار دعای بد بر وی کنند تا زمانی که بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب
مدید و عقاب شدید و اصل شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه از آن مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

ونقض عهد بفساد انجامید هر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ
صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که
در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل پادشاهی یونانیان
بمیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران در خانه پدران فرایض و آداب ناموس و جمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب با فاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من آنحال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن چون دلایل متعارض
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی ست

وبعدل آسمان و زمین قائم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است
وبعدل ممالک قلوب و قلب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر است از
خصب زمانست و سلطان عادل نفع است از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود
که ملک و عدل دو برادرانند که هیچ کدام از آن دیگر استغنا نیست بعد از آن میگوید که
کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبده این کتاب و خلاصه
مطالب آن این دائره است و اگر بغیر آن تعوذ و ستادمی کافی میبود و صورت دائره اینست

عالم بستانیست که دیوار آن دولت
عدل مدار صلاح عالم است
رعیت را عدل بنده سازد

راقم این نقش براعت شعار و ناسج این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد

بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را از ذره وار در معرض

استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی و الابصار در آورده

لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال بر هنمائی

آن شمع هدایت پرتو ظلمات نقائص طبیعت را بانوار عالم قدس و بهجت آرا

توانند برد از فیض خاطر خورشید آثار ایشان اقتباس نمودند در وقتی که غزال

غزاله بمخوابه جدی بود یعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی

بر رسم قشلاق نزول فرموده عاملان قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت

عزل نموده ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه

چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گوئی زمانه

هر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی قطار

امطار بر طبق نثار می نهد تا عساکر منصوره را از مداخل جزیره عمان در زیر سم در ار

میده هوا را از خاک غباری دل بود ما را آمد و شد ابر فرو نشست آب آشفتگی و پژمردگی
پیش گرفته بود و باد اوراز بحر بست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات
را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدرآرند گره مهر را که از اختلاف هوا دماغ
فسرده بود لاجرم آب از خیشوش کشاده نیست که زمین را تب سرما بود اکنون در
عرق افتاده شاخهای عریان چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده
چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته
نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را از چندین
اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده باغ را از
پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده از ین رو خلعت دیبا
مخصوص باو داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده
هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تر دامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی را
نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه که نردبانی تا کره اثیر بسته شیر دلان از نهیب لشکر سرما

در شکم روباه و سمور خزیده و دلاوران از صولت قلب شتا به قلب شتاپناه جسته آسمان
از تغیر هوا سنجاب سحاب در بر گرفته زیرا که در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون
لازم دانسته نی نی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که
از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جبر و جذلی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض
دُردانها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات
نطف در ارحام امهات سفلی ابداع میکنند مواد آنان در بدن جهان از نوائر ظلم و
بالضم و فتح طا جمع نطفه
عدوان محترق شده بود و طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند
مزاج زمان از یبوست عادت دوران منحرف شده بر طبیعت البشر تبهای متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس که از اثر خشک سال تفته و خوشیده بود

از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای همگنان که از دمهای سرد ابل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال آیت از رو اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از اغصان فطنت نور این حقایق از کم گون منفتق شده با آنکه ظلمات کدورت علایق روزگار آفاق و جان فرو گرفته نور این دقایق از غیاهب خفا منفلق گشت و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رساله بانوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون سلطان سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب جهت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیّرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشید وار
به تیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب
چوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبح به مشعل نتوان دید
و بخون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دست زور مسند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن جان دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید که کهربا چون گاهی بتعصب تعرض برگ کاهی می کند

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده مقناطیس از آنکه بواسطه جذب سوزن
به تیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت ایشان خون در بدن خست سوی سیاه بر آمده معارک عدالت
ایشان بنیاد بید و برانداخته و بنای فاحیت و استقامت را اساسی از نو ساخته لاجرم مدی الایام
و اللیالی مدافع متوالیست و از اطراف عالم و اکناف بزیم اقبال آرزومندی بر آستان
بندگی و انقیاد میمنه الله تعالی تا سالکان مسالک و بحر برهنمائی خورشید و ماه از
ورطات مهالک بیرون می آیند بر بحر جهان را بانوار مهد عدالت این دو جمشید
خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه دائره خلافت و یکی واسطه قلاده
سلطنت و رفعتست منور دارد و جهانی را از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری
و انظار نیرین سپهر کامگاری بفضای مطالب برساناد اللهم کما مکنتنا عبادک فی
ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة و کما افاضا علی بنی نوع الانسان سجال العدل
و الاحسان فایدهما بمزید التایید و الامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه

تمت من ذوی الاعیان

خاتمة الطبع نتیجهٔ طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضایل نامحصور

جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمه الله الشکور

آرایش نفوس بنی آدم نیایش خداوند عالمست که مؤدب لطفش طالبان علوم معرفت را
در دبستان ازل لوح تخلقوا باخلاق الله در کنار جان نهاده و محصلان سرور ابدی
و سعادت سرمدی را درس کمال تهذیب اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش ارواح
انس و جان ستایش سلالهٔ سلسلهٔ امکانست که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق لفظی از
کتاب سطوت و جلال اوست و انک لعلی خلق عظیم کلمهٔ از صحیفهٔ عظمت و کمال او
صلوة الله علیه و علی آله و اصحابه المتادبین باداب اما بعد بر خواطر خورشید مناظر
ارباب زیرکی و دوربینی مخفی و مستور مباد که نسخهٔ حلاوت بخش ذائقهٔ تادیب عذوبت افزای
کام تهذیب پیرایهٔ انفس و آفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کتابیست که از
غایت تدقیق ادراک معانی عبارتش از فهم عوام دور و از نهایت تحقیق کشف خبیات
مضامینش از اذهان انام معذور علی الخصوص بفضای مطلعهٔ اشتباهی تا آخر لامعهٔ اولی

طائرِ ادراکِ خواصِ هم تا بیضهٔ زدن ندارد و در هوای اوجِ رفعتِ مطالبش بال کشودن
خارج از حیزِ امکان میشمارد نظر بران طبعِ والای گوهرِ درجِ لطف و مروت اخترِ تابندهٔ
برجِ خلق و فتوت خرد و هنر پرور صاحبِ فهم و شعور منشی نول کشور دمیکه خواهش
طبعش نمود حلِ معضلاتش حوالهٔ انامل فیض شاملِ علامهٔ زمان مقبولِ حضرتِ سبحان
عمدهٔ علمای شریعت پناه زبدهٔ کملای طریقت دستگاه قبلهٔ اربابِ تحقیق کعبهٔ
اصحابِ تدقیق مولائی و استادی جناب مولوی محمد هادیعلی صاحب اسکنه الله دار الجنان
و اقامه مقام الرحمة و الرضوان فرمود حضرتِ شان اولا یک نسخه بمقابلهٔ نسخِ
مطبوعه و مکتوبه تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات هرچه لیاقت صحت
و صواب داشت آنرا بر حاشیه بطور نسخه ثبت نمودند سپس از نورِ ناصیهٔ روشن بیانی
دست و خامه را بتجلیهٔ عرایسِ بزمِ معانی کشیدند و بکشفِ نقاب از وجوهِ شاهدانِ
مضامینِ دقیقه آغازیدند بهمین که شوارقِ تحقیق از عنوانِ کتاب تا ابتدای لمعهٔ دهم
درخشید آفتابِ عمرِ شریفِ حضرتِ شان آفلِ مغربِ عدم گردید و عالمِ تصحیح و تحشیه

همچنان بی نور و بها و این تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی صاحب ممدوح
موصوف را بسکه تشوق تصحیح و تحشیهٔ کتاب مسطور دامن دل گرفته بود و نخواستند که
چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این هیچمیرز سراپا قصور
عبد الغفور را که خدمت جناب مغفور رابطهٔ قرابت و جزئیت دارد بوفور قدردانی
برای تکمیل بقیهٔ تحشیه مامور فرمودند و هرچند عذرها بیان کردم گوش باصغایش
نگشودند اگرچه این بیجد روان ناکرده لیاقت چنین امور ندارد مگر بحکم المامور معذور
همت بامتثال امر عالیش برگماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم در تحریر
خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات
فراغت دست بهم داد و بحمد الله که باسرع ازمان اتفاق تکمیلش افتاد و از انجا که
جمال این صحیفهٔ اقبال از تحریر کلک گوهربار خطاط جواهر نگار صاحب طبع وقاد
منشی کالکاپرشاد که ورای حسن خط ناخن فکر سائیش عقدهای رموز علم را گره‌گشا
ست و باشطهٔ طبع والاش عروس معانی را از در حجال نظم و نثر چهره آرایش یافته

و بنا بر نقش اول ثانی شعبه صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با من هیچمدان هزار چندان فرق زمین با آسمانست تافته تعیین اتق که اگر سهوی خطائی از خامه این سراپا خطا سر کشیده باشد باصلاح این ارباب کمال قبیح بحسن و سقم بصحت متبدل گردید

قطعهٔ تاریخ

حسن اخلاق جلالی را بتصحیح کمال	بسکه طبع دلکشش زیبا بیفزود آب و رنگ
سال طبعش نی سر اندیشه دل موزون	چشمهٔ آب حیات آمد ببین بیرون ز سنگ

۱۲۸۳ھ

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع از نظم تازه خیال ناشر بیمثال منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید	گشت مشهور بجملهٔ آفاق
عیش تاریخ ز روی اجلال	گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲۸۳

خاتمة الکتابت از سیه کاری سر فرو آورده ندامت پشت دوتا

کرده عزمت شست و شوی ادکالکار شاد در خیال فاسد متخلّص بموجد

شارق جلال حضرت ذو الجلال جلّ جلاله که لوامع اشراق محیط سطح گیهان نشینش

چشمها از عیون اعیان عقول کشاده ذرات کوکب نقاط خطوط شعاعی او

و قمر جمال جناب قدیم الجمال تم جماله که لوایح اقمار جاوی دایره جهانبینش رواز

احداق ارکان فهوم بغبار انباشته مثلّثات افلاک زوایای منازل ارتفاعی او

بهر لامعه این خفاشان کوتاه جنحه انظار انسانی از ظلمت گزینی ظلومیت

مجبول نوائر در شب دیده حیرانی را چراغ از دیده میجهد و بهر لائحه این کیکان

ست خرام اوهام ضعیف البنیانی آن شبخواری جهولیت مفطوبال و پرسوخته را

آتش از چشم سپر د لاجرم منتهای بصر در مواضع انعکاسات تخلّق باخلاقه

که مصقلات نفوس کبریه انبیای عظام و اولیای کرام اند دست ادب بابرو

گرفته دیده افروختن و خافیت نظر بر مرایای اشتباهات تشبّه بصفاته که

مجلیات ذوات قدسیهٔ حکمای فخام و علمای علام اند عینک بینش بصیرت آورده

چشم دوختن سینا آبگینهٔ صفا آگینی که لوحهٔ حدوثش سراپا احتوای درخشش قدم

گزیده و منبع ماء الحیوتی که صفحهٔ تقییدش با تمام مستغرق پرتو اطلاق گردیده

در حدی بحر در کنار درفشانیش مقوم ادراک را مانع غوص نظر لعل یمنی آفتاب در بغل

درخشانیش ظل ظلمانی را شب بروز آورد با مشارق انوار حکمت بیانیه اش اشراقیان را

نسبت صبح اول با ثانی زان میان معاصر شهیر ملا جلال الدین محقق دوانی

از اشعهٔ افاداتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بزوغ شمس بازغه

و شروق حکمة الاشراق با وصف استضارت مکاتب عالمین و استنارت

مدارس حاکمین اصحاب مطالع از انکشاف غطای معضلات قاصرة الهمة

و ارباب طبائع از دفع غشای مشکلات فاترة النهمة الیوم بتوفیقات سماوی

از افق مبین آیین مطبع تنویر مطلع طالع و بفیض صحفی خداوند صافی المعاملات

صادق المقالاتش برواج شیوع ساطع مداوش از گذراتش چه پروا نقش شمع

طائرِ نظر را بشب آهنگی پروانگی آموز ملمع بسطر خیط الابیض کشیده مزبر اشهب

ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحهٔ ماه و خورشید

لوحی دور و از سیم و طلای کامل عیار بمداد تحریر و شنجرف تصحیح مینا کار سنگ

آئینه شکل چون منطقیان قضیهٔ حملیهٔ عکس مستوی کرده و مانند بلغا

صنعتِ مقلوبِ مستوی در بیان آورده تابیدنِ این آتش جهانتاب بر قالب

همبالای نخل وادی ایمن کلیم خرد را سرمایهٔ ید بیضا و از رخشیدنِ این تجلی عالم افروز

بر عنگ همسنگ طور چشم مور را سرمهٔ سلیمانی مهیا فولاد جوهردار سواد بسیه تاب

از عرقِ لیمو و بلورِ صفاخیز بیاض از نم اسفنج با آب لولو کاغذ املس وصیقلی ابیض

و اجلی ابرقِ براق با برقِ خرمن زجاجِ شفاف را سنگ افکن تنقیش آن

مثبت رواقِ زبرجد را غیرت ناتراشی سینه خراش و منقر فص الماس بخود دارد از زرفی

الماس بجگر پاشش قبهٔ ایوانِ حکمت از صفائحِ صفر کتابت با وراق ذهب تلمیع و

حلیهٔ خاتونِ فطرت از احجار جلا پرور و از طبع بهجة الاحجار مرصع حرف نورانی

شبچراغِ ظلم نقطهٔ لمعانی مهرهٔ مارِ قلمِ حقائق رقم همچو لمعات مختصِ این نثر فستان کمال

که آسمان سامانیش از قوالبِ بروجِ مناصب بعدِ صعودِ مرصودهٔ فلک الافلاک

و احجارِ قطب وقارِ بشمارِ اجرامِ ثوابتِ تابناک با دیگر براق برین سیاق اظهر من الشمس

بل هر روز طلوعِ چنین نیری عظیم منبعث و فضلِ لایزال که روز بازارِ رونقِ طالعی

خدایگانِ سحر جبینِ سپهر رفعت را تابنده‌تر جنابِ منشی نول کشور دام اقباله

از تثلیثِ مطالعِ سگانه مصداقِ حکمتِ عملی تجارت ابین من الامس قلم تر زبان

درینمقام اگر بشرحِ اوصافش سخن میگیرد خردِ نکته‌دان بیمِ شکستِ بازارِ علمِ اخلاق

دست در دهن میگیرد که باستماعِ مصاحبتِ محکی عنه از خریداریِ حکایت چشم

میپوشند و از استفادهٔ مشاهدتِ منشا انتزاع با منتزع استغنا میفروشند کل اجزای

حلتِ هادیِ این کتاب فریدة القسم و لب اللباب اعظم آن تفسیرِ عالم عدیلِ شیخ اشراق

مثل قاضی بیضا کشافِ اغلاق مولوی محمد هادی علی انار الله برهانه لامع اول که آن اولین

اشکالست و این آخرین انحلال باقصی مراتب بتدقیقِ سعیِ مشکور سپس تلویحِ سراج

ازان سراج برکرده بمثالت سناسپرکرده کاشانه افروز مصاهرت آن مهر و لیش استخلاف

استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور دام ظله بالی مدارج تحقیق و جهد موفور و آیین

تکمیل با ستحقاق بنی بل بعد تحاشی علامان انجشی بکتابت که اطراز معانی بر منصه

قیاس با انتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط برخاک کشیده حرف برزبان افتاده

راگزیدند که در مجلس خطاطان پایین نشین آمده مگر رخ توجه کار فرما چون حرف

پایان سطر کرسیش بالاتر نهاده و دود چراغی که ازان سواد علم روشن کرده باوده

مدادی که در سواد خط روشنائی آورده مرکب افتاد قطعه تضمین

ازخامه خط پای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پای ست خویش
طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق	تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

فلله الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب تافت و بدر الدجی بر دست سهیل

اتمام یافت یا خالق الاخلاق لوامع الاشراق اعوان کمال را شرقی یکشف

انظارهم و اعین کمال را برقی یخطف ابصارهم

وله قطعه تاریخ مصرع بی کم و بیش متضمن نام اخلاق جلالی و شعر طبع با لطف شعری

آن منشی بی مثل که مثلش نتوان یافت — در عالم ارواح و در اجسام مثالی

تا هست بود آنگاه که پنجاه و شش و سی — بست و سه صد و شش و صد آید متوالی

سر برزده لطف و کرم و شان و وجاهت — در نور گه گشته ز جبینش متلالی

رست از نم ابر کرم او بسر سنگ — بس دارو نافع چو نباتات جبالی

از بسکه وفایش بمواعید بسر بست — در شرطیهٔ عهد مقدم شده تالی

یارب چه قدر لولوش آموده بگنجست — کز دست و زبان و قلم افشانده لآلی

چون باد شمالی شده خلقش ز رواج — او گشته ز تمکین طرف قطب شمالی

از اوج گرائی خیالات بلندش — این گنبد گردان شده فانوس خیالی

عکس از پس صد پرده گرفت آینهٔ او — حال دل مردم بدل او شده حالی

پامال نخواهد چو کسی را ز ترحم — آهسته نهد پا بسر صورت قالی

والا نظری کز نگه ژرف و بلندش — دریافته ماهیت هر سافل و عالی

چون عام شد از صحبت او کسب فضائل — در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

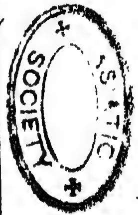
مصرع تاریخی	موجد پی تاریخ بصد حسن بیان گفت اخلاق جلالی شده با طبع جمالی ۹۳ ۱۲	

۵۵ بای استعانت که مرکب از بای ...



بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد اوس کریم کارساز کو سزاوار ہے کہ جسنے جواہر اخلاق حمیدہ کو اپنے دریای کرم سے
غواصان بحر کمال کو بخشا اور یاقوت خصائل پسندیدہ کے تئین اپنے خزانۂ احسان سے
طالبان مخزن فضائل کو عنایت فرمایا وہ ایسا حکیم ہے کہ اپنے فضل سے بیت المقدس
حکمت کو شیاطین جہلا سے محفوظ رکہا سبحان اللہ کیا عادل ہے کہ غایت انصاف سی
تخت گاہ عدالت کو عدوان تظلم سے بچایا اور ثنا ایسی پاک بے نیازکی ہے کہ جسنے
دامن عفت کے تئین لوث شر و بدکاری سے پاک رکہا اور جنود شجاعت سے عساکر
جبن کو مقہور کیا میری زبان کو کیا طاقت ہے جو اوسکی فضیلت حکمت کو بیان کرے
اور اس دہان کی وہ لسان کہان کہ اسکی شرافت عدالت کا نام لیوے بالفرض اگر
ناطقۂ بشری دریاے عفت سے ہزار ہزار بار منہ دہووے پہر وہ منہ کہانسی لاوے
کہ اسکے دریاے سخاوت سی لب ترکرے اور شجاعت انسانی کو کیا امکان جو اسکی
ثنا کے میدان پر اقدام کرے + ابیات کیا تاب مجکو اودہری اس زبان کو +
حمد و ثنا مین اسکی کرین ملکے گفتگو + اک حرف اوسکی وصل کا ہرگز نہو سکی + گر ہو زبان میرے
بدن مین ہر ایک مو + صورت کا انفصال ہیولے سی ہو تو ہو + لیکن کسی سی وصف کا
اسکی بیان نہو + ہزار ہزار شکر اوس کارساز حقیقی کا ہی جسنے اس عالم کون و فساد کو بند و بست
جزوی کو تدابیر منزل سے محکم اور ممالک آبیاد کی قوانین کلی کو سیاست مدن سے منتظم کیا



اور بہت بہت آرزو خالق بی نیاز سے ہے کہ اوسنے اپنی خواص مخلوقات کو زیور تہذیب الاخلاق سے
مہذب اور عوام موجودات کو تئیں انکی تبعیت سو مادب کیا پس ہمین لازم ہے کہ مقتضا بر اس
نعمت عظمی کے سجدی شکر کی بجالاوین اور ہمیشہ اپنی اوقات کو درستی اخلاق مین مصروف
رکہین تاکہ ظلمات صفات رذیلہ سی نجات پاکر حسن اعمال کی صراط مستقیم پر جو موجب وصول مکان
مقصود کا ہی آوین لیکن پہچان اس راہ کی ذی ہدایت انبیا و رسل کی نہین ہوسکتی بہر او سمین چلنا
بغیر روشنی شمع نبوت کی ممکن نہین علی الخصوص تجلی انوار سی مشکوۃ ایوان رسالت کی اور پرتو
نورانی سے چراغ خاندان نبوت کے ہدایت کرنی والے راہ اسلام کے بتانی ہاری معنی کنت کنزاً
مخفیا کی مضمون فخلقت خلقا کی باعث ایجاد عالم موجب افتخار بنی نوع آدم خاتم الانبیا شافع الوری
نبی اور رسول ہماری محمد مصطفی صلی اللہ علیہ والہ وسلم سیت جو اس راہ سی بہٹکے پہر وہ کبہی +
نہ پہونچیگا منزل کو ای متقی + بحق رسول و بنی فاطمہ + خدا میرا ایمان پہ کر خاتمہ + مدح بڑی صاحب
دام اقبالہ کی بعد اسکی بنا کلام کی اس امیر کبیر کی مدح سے ہی کہ شمع عدالت سے جسکی
شبستان عالم کی روشن ہوئی اور خارستان تظلم کا گلشن اوسکی سیاست کی دہشت سے
وزد پاسبان ہو رہا اور قصاق نگہبان فتنہ ایکبارگی جہان سو مرگیا اور امن و امان عالم
اسکان مین جی اوٹہا ظلم اوسکی زمانی مین مجبور ہی اور عدل اوسکی دور مین مسرور مخالف اوسکی
دولت کی مقہور ہین محب اوسکی اقبال کی مشکور جس جگہ اوسکی نشان ایالت کی ملبند ہو دین
فتح و ظفر اوسپر آسر رگڑین بلکہ وہ خود ایک فتح مجسم ہی کہ غنیم اوسی دیکہتی ہی اجل کی کوفی میں چہپے
اور جہان اوسکے نقاری ریاست کے بجین حکومت وہانکی سامنی آحاضر ہووے بلکہ وہ
عین حکومت ہی کہ عدو کی نظر پڑتی ہی داغ غلامی کا اپنی پیشانی پر کہینچی یہ باتین فقط دعوا نہین
بلکہ سب پر ہویدا ہی اسلیے کہ ایک ہی سال کی درمیان سلطان ٹیپو فرمان روا دکن کا باوجود
اس جاہ و ثروت کی برنہ آسکا اور مرہٹون نے ساتہ اس حشمت کی لاچار ہو صلح اختیار کی
باقی اور امرای ہند نی بہی اسکی اطاعت تو قبول کیا ہان یہ دولت خداداد ہی اور اقبال
روز افزون کس کا مقدور ہی جو دعوا مقابلہ کا کرے اور کسکو تاب ہی جو اسپر غالب ہووے
مثنوی کسینے اگر اس سی دعوا کیا + پہر آخر کو خود وہ پشیمان ہوا + بلا اسکی کہنی کی کیا احتیاج +

خدا جسکو چاہے اوسیکا ہے راج * بدرگاہ حق جو کہ مقبول ہے * سبھی سامنے اوسکی معقول ہے *
خدا کی اوسے اسلیے سروری * ہے بخشی کہ عالم کو ہو بہتری * یہ سچ ہے کہ اقلیم ہندوستان * ہوئی
اوسکے اقبال سے بوستان * جہانتک تھا اس ملک کا انتظام * انہانون محکم کیا سب تمام * جو سرکش
تھے اوسکے ہوئے سب غلام * رعایا ہین سب اوس سے راضی تمام * ثنا خوان ہین اوسکے صغیر و کبیر *
ہے ممنون احسان امیر و فقیر * پناہ اوسکی دولت کی جسنے ہے لی * وہین ہوگیا دم مین سب سے غنی *
کسی پہ کرے جو کرم سے نظر * غلامی کرے اوسکی آسیم و زر * شاید کہ وہ جواہر دل ہے کہ واسطے انتظام
جزوی و کلی اس عالم سفلی کے عالم علوی سے اوسنے نزول فرمایا یا کہ وہ رب النوع ہے کہ اوس مبدای
حقیقی نے بنی نوع انسان کی پرورش کے لیے بھیجا الحمد للہ جب ایسے شخص کو تسلط ہو تو رفاہیت
خلائق کی کیون نہو اور گلشن امید صغار و کبار کے کس لیے نہ پھولین اور خاص و عام کی
خوشوقتی کے درخت کسواسطے نہ پھلین بیت خدا اوسکو سرسبز رکھے مدام * کہ امن اوسکے
سایۂ مین سب خاص و عام * وهو الامير الكبير ملجاء الغربا ملاذ الفقراء دارہ مدار العلماء بابه
باب الفضلاء الذي بيده مقاليد انتظام الورى وبكفه مفاتيح رتق وفتق البرايا
حامي الرعايا دافع البلايا الامير ابن الامير الذي لقبه بالفارسية *
زبدۂ نوئینان عظیم الشان مشیر خاص کیوان بارگاہ انگلستان مارکوئس ولزلی گورنر جنرل بہادر دام ظله ابدا ابدا
بیت نت تجھے ہر صبح دولت ہو جیو * شام غم دشمن کی قسمت ہو جیو * صاحب مدرس تفریق
ہندی مدرسہ عالیہ دام اقبالہ کی دعا مین حق سبحانہ تعالی ذات خجستہ صفات مدرس صاحب عالی
جناب کی ہمیشہ اپنے سایہ فضل مین رکھکے حاجت روائے ارباب احتیاج کرے اور اوسکے آستان فیض
نشان کو جو معاش اہل فضائل ہے معاد اہل فواضل کا کرکے صدمہ آفات سے محفوظ رکھے اور مدام اختر اقبال
اوسکا اوج ترقی پر ہو انقلاب حضیض سے محفوظ رہے آفتاب دولت اوسکا ہمیشہ مشرق حشمت سے
طالع ہووے اور مہتاب سعادت کا علی الدوام مطلع جلالت سے ساطع تاکہ قران السعدین ہوا کرے مشتری
بخت اوسکا زہرای اقبال سے قرین رہے جب تک کہ علامت کسوف و خسوف کی دکھائی دے دشمن اوسکا
محاق غم مین گرفتار ہووے تا زمان تقاطع دوائر افلاک گردیا وے اوسکے مخالفون کے مقطوع ہوویں
جب تک محیط اعظم محدد عالم رہے بداندیش اوسکا محاط زندان آفت کا ہووے صاحب والا منش

معدن فرہنگ و دانش جامع الاخلاق نادر الآفاق نیک طینت صفا طبیعت عالی ہمت
والا رتبت آہین آمین دوست خائن دشمن ضابط قوانین مدرسہ ادیب کامل محیط فضائل خدایگانی
کپتان جمس مونٹ صاحب مدرس تفریق ہندی مدرسہ عالیہ کی ہین دام اقبالہ ابیات فلک پر
تا رہی خورشید او ماہ * رہی تابندہ اوسکا اختر جاہ * رہین جب تک کہ انجم ہین درخشان * احبا اوسکی
خوش اعدا پریشان * رہی اقبال پر اوسکا تحکم * غلامی اگرین غرو تنعم * می گلفام عشرت کا جو لو نام *
تو ہووین اوسکی مہر و ماہ سی جام * بیان اوسکی مروت کا کرون کیا * وہ اک دریا ہی خوشخوئی کا بہتا *
کھلین عشرت کی گل اوسکی چمن مین * رہی نت عیش اوسکی انجمن مین * الٰہی آسمان جب تک ہے
قائم * رہی ذات اوسکی دنیا بیچ دائم * مجھی کیا تاب ہی جو اوسکی ثنا کرون اور اوسکی مدح مین دم
بھرون بیت جو کرون اوسکی مین ثنا مین کلام * ہی یقینا ہنوز ہو نہ تمام * کتاب کی ترجمہ
اور مصنف کی احوال کا بیان یہہ دو تنخواہ سرکار فیض آثار کمپنی بہادر دام اقبالہ کا شیخ امانت اللہ
مترجم تفریق ہندی مدرسی کا ہی جب اس بندی نی نسخہ ہدایت الاسلام کی جلد اول سی فراغت کی اور
صاحب ممدوح کی خدمت مین اظہار کیا ارشاد ہوا کہ تو اخلاق جلالی کا ترجمہ زبان ریختہ مین کر
اگرچہ یہہ کتاب بغایت مغلق اور دقیق المضمون اول سی آخر تک تمام مسائل حکمی اور تدقیقات
علمی سی مشحون ہی اور ترجمہ کرنا اوسکا مستلزم تجرید مادۂ جسمانی اور اسقاط قوای انسانی کا ہی لیکن بمقتضای
نمکخواری کی صورت انکار کی مناسب نہ دیکھی آور افضال حقیقی پر توکل کرکے اوسمین اقدام کیا لیکن
اوسکی خطبی کے بدلی دوسرا خطبہ علحدہ لکھکر ضمیمہ اس ترجمی کا کرکے حکمت علمی کی تقسیم سی شروع کیا اور
حتی المقدور اوسکی تسہیل کرنی مین کوتاہی نہین کی مگر ان اصطلاحون کا جنکا ترجمہ اس زبان مین ممکن
نہین انشاء اللہ تعالی بعد اتمام کے ان اصطلاحون کی تفسیر اشارہ و کنایہ سی کرکے جدی ایک فرہنگ
مختصر تخمینا مقدار دو تین جزوکی آخر کتاب مین ملحق کیجائیگی جب کسیکو کسی لفظ مین شبہہ ہو تو اوس
فرہنگ مین دیکھ لیوے اور جابجا کچھ زیادتی کرکے ترجمہ لفظی چھوڑ سہل ہونی کے لیے مطلب
بیان کر دیا ہے پر ترتیب اس ترجمی کی باعتبار ابواب و فصول کی مطابق اصل کتاب کے
باقی رہی نام اسکا جامع الاخلاق رکھا لیکن اون بزرگون سی جو مذاق علمی رکھتی ہین یہ عرض کہتا ہون
کہ جس وقت اسکو ملاحظہ کرین تو بمقتضای الانسان مشتق من النسیان کی اگر کہین سہو یا غلط دیکھین

تو مہربانی سے اوسکی اصلاح پر سعی کرین اور زبان طعن کی اس قلیل البضاعت کی اوپر نہ کہولین
فرد وہ کونسا بشر ہے کہ جس سے خطا نہوئی بالفرض اگر کمال مین وہ بو علی بہی ہے + توکلت علی اللہ وہو
حسبی فنعم الوکیل تقسیم جب کہ مقاصد اس کتاب کی قواعد حکمت عملی کی ہین اور وہ عبارت ہے احوال
نفس ناطقہ انسانی کی جاننے سے اس اعتبار پر کہ اچہے یا برے افعال اوس سے ہو سکین تا اس علم کے
سبب بری صفتونسے چہوٹ کر اچہی خصلتون کی آرایش سے آراستہ ہووے اور جس کمال کی طرف وہ
متوجہ ہے اوسے حاصل ہووے افعال دو قسم کے ہین ایک وہ ہے جو ہر ایک شخص سے علاقہ رکہے اوسے علم اخلاق
و فرہنگ کہتے ہین دوسرے وہ جو ایک جماعت سے تعلق رکہے اوسکی بہی دو قسمین ہین ایک وہ ہے کہ علاقہ اون
لوگون سے رکہے جو ایک حویلی مین ایک ساتہ گذران کرتے ہین اوسکو علم کدخدائی اور بند و بست خانہ داری
کہتے ہین دوسرے وہ کہ تعلق رکہے اون آدمیون سے جو ایک شہر یا ایک ملک مین رہتے ہین اس علم کا
نام ملک داری اور سیاست مدنی ہے پس بالضرور مقاصد اس کتاب کی کہ موسوم بلوامع الاشراق
فی مکارم الاخلاق ہے تین قسمون کے درمیان منحصر ہوئی ہر گاہ کہ طریقے تدوین کی مقتضی اسکی ہین کہ مقدمے
جو مشتمل ہے تہوڑی سی ایسی یقینی باتون پر کہ فن مقصود سے علاقہ رکہین اور شروع کرنیوالی کی آنکہین اونسے
کہل جائین اور مقاصد کے تحصیل کرنے کے لیے اوسکی اعانت ہو مطالب کی اوپر مقدم کیجے اسواسطے
ترتیب اس کتاب کی ایک مطلع پر جو عبارت ہے مقدمے سے بیچ بیان کرنے ان باتون کی اور تین لامع پر
ان تینون مقصد وںکے مقرر ہوئی اور ابواب و فصول کی تعبیر لمع اور مانند اوسکے سے کی گئی لیکن
توفیق اسکی اللہ ہی سے ہے اور ہم اسکے سوا کسی کی عبادت نہین کرتے اور کمک نہین چاہتے مگر اوسی سے
مطلع حق سبحانہ تعالی نے فرمایا ہے کہ ہمنے آسمانون اور زمین کو اور اونکو جو اون دونون کے
درمیان مین بطریق بازی کے پیدا نہین کیا اور فرمایا ہے کہ کیا تم گمان کرتے ہو کہ ہمنے تمکو عبث پیدا کیا
حالانکہ ہماری طرف رجوع کروگے یہ خلاصہ تقریر اور یہ ترجمہ بدون تصرف کا ہے ان دونون
نیر مقدسی کے پرتوسے منظر تحقیق کے دیکہنے والون کو یہ معنی نظر آتی ہین کہ عالم کون و فساد کے ذرون اور
جہان امکان کی حقیقتون کو جنہین شہرستان عدم سے لاکر کرسی وجود پر جلوہ دیا اور ایک آیت کے
گلگونہ سے جسکے معنی یہ ہین رنگ خدا کا ہے اور کون شخص خدا سے رنگریزی مین بہتر ہے آراستہ
کرکے معرض ظہور مین لایا بموجب اس آیت کے جس کا مضمون یہ ہے ہر شی کو اوسکی پیدایش عطا کی

پھر ہدایت کی ہر ایک کی ایک نہایت اور ایک مصلحت ہے جو اوسکے نتیجے کی برابر ہی اگرچہ فعل جواد مطلق
اور فعال برحق کا معلل بالغرض نہین ہی پر حکمت و مصلحت اور نہایت نتیجہ سے خالی بھی نہین چنانچہ یہ دونون
مقدمے علم الٰہی مین یقینی دلیلون اور روشن حجتون سی ثابت ہوئے ہین اور انسان کے پیدا کرنی کی غرض
جو خلاصہ امکان اور عین اعیان اور خاصہ جہان کا ہے خلافت الٰہی ہی چنانچہ معنی آیہ کریمہ کی بے شبہہ
مین زمین پر خلیفہ پیدا کرونگا اور مضمون اوس آیت کا جسکے معنی یہ ہین وہ خدا ایسا ہے جسنے تمکو زمین
خلیفہ کیا خبر اوسی دیتے ہین اور اوس آیت کے درمیان جسکے معنی یہ ہین کہ تحقیق ہمنے امانت کو
آسمانون اور زمین اور پہاڑون کے نزدیک ظاہر کیا اونہون نے اوسکے اوٹھانے سے انکار کیا اور
اوس سے ڈرے پر اوٹھایا اوسکو انسان نے تحقیق وہ اپنے اوپر بہت ظلم کرنیوالا اور بڑا نادان تھا
اگر امانت کو عقل یا تکلیف شرعی سی تعبیر کرین جیسے مشہور تعبیرون مین مذکور ہے تو اول صورت پر
فرشتے اور جن انسان کی ساتھ عقل مین شریک ہین اور ثانی وجہ پر تکلیف شرعی مین جن اور
آدمی برابر ہین پس بار امانت کا اوٹھانا مخصوص انسان ہی سے نہین حالانکہ آیت کی روش سی
تخصیص انسان کی مفہوم ہوتی ہی جیسا کہ یہ ظاہر ہے پس اولی یہ ہے کہ تعبیر اوسکی خدا کی نیابت
سی کیجیے کیونکہ اس بار عظیم کے اوٹھانے کے لائق انسان ضعیف البنیان کی سوا کوئی نہین **بیت**
ہستی کا اپنی بوجھ نہ مین گر اوٹھا سکون + پر بار عشق سے مجھے انکار ہی نہین + **فرد** آسمان بار امانت کو
اوٹھا جب نہ سکا + قرعہ شبنام سی پھینکا ہی بنی آدم کے + رتبہ خلافت مین انسان کا مستحق ہونا
اسلیے ہی کہ وہ کمال کی جہت سی ہر طرح کی صفت کی قابل اس طور سی ہے کہ خدا کی ہر ایک قسم کے
وصف کا جو اس عالم کی بند و بست کا مدار ہی مظہر ہو سکتا ہی اور عالم صورت و معنی کا انتظام کر سکتا
کیونکہ فرشتون کو اگرچہ قوت روحانی اور اوسکی لوازم جیسے انوار علمی اور توابع اوسکی لذات عقلی ہر
بہ سبب پیدایش کی حاصل ہین پر آلات جسمانی اور اسباب مدنی سی جو مدار تحمل خلافت کی ہین
بالکل بی نصیب ہین اور اجسام فلکی کے اگرچہ قواعد حکمت کی رو سی نفوس ناطقہ ہین لیکن کمالات
اونکی فطری اور بدن اونکی کیفیت اور طبیعت مختلف سی خالی ہین اور ایک ہی مقام اور ایک ہی مرتبہ کی
سوا دوسرے مقام اور مرتبے کو نہین پہونچ سکتے اور نقص و کمال کی صفت سی بھی عاری ہین اور
احوال اونکی ایک ہی طور کی سوا نہین اور عالم علوی و سفلی کی سب حقیقتون کا احاطہ بھی نہین کر سکتے

بخلاف پیدایش انسانی کے کیونکہ وہ جمیع اطوار پر قادر ہو اور ہر مقام کا سایر ہے پہلے ابتدا وجود مین
وہ مرتبہ جمادی سے مرتبہ نما کو اور نما سے مرتبہ حیوانی کو پھر وہان سے درجہ انسانی مین پہونچے
پھر جب لباس اعتدال مزاجی اور حلیہ تعدیل قوای جسمانی اور نفسانی سے آرایش پاوے
تو بدن اور روح کی جہت سے اجرام فلکی کے ساتھ مشابہت پیدا کرے کیونکہ دو ضدون سے
درمیان آنا اونسے چھوٹ جانے کے برابر ہے پھر بسبب اس لطیفہ روحانی کے مانند نفوس فلکی کے
آئینہ دل مین صورت حال و ماضی و استقبال کی مشاہدہ کرے یہ مرتبہ یا اسلیے ہے کہ وہ عالم
مثال سے جو اساطین حکما کے نزدیک حکمت بیانی و عیانی سے ثابت ہے آگاہ ہو جاتا ہے یا اسو اسطے
کہ پرتو صورت قدسی کا نفس ناطقی کی شمع روشن ہے اوسکے چراغ خیال مین آتا ہے پھر تمثیل اوسکی
بطور صورت جسمانی کے جیسے آئینہ کے درمیان عکس نظر آتا ہے چنانچہ بعضے حکیمونکی راے اسطرف گئی ہے
مشاہدہ کرتا ہے اور جب اس مرتبہ سے ترقی کر کے نفی ما سوا اللہ کا یقین حاصل کرے اور ہمت کے
پاؤن سے معراج تقدس پر جا دے اور شاہد حقیقی کے جمال کو مشاہدہ کرے تب مقرب فرشتونکے
زمرے بلکہ برتر نگہبانون کی صف مین داخل ہوے ساتھ اسکے مقصور ایک مقام مین بھی نرہے
بلکہ جہان چاہے وہان بارا و تارے **ابیات** ہوا ہے دل میرا قابل ہر ایک صورت کے + نہین ہے
فرق یہان دیر اور حرم کے بیچ + قبول مین نے کیا جب سے عشق کا مذہب + خدائی مین سے نے
یہان دیکھی ہے صنم کے بیچ + اور آدمی سبب سے اہل سنت اور جماعت کے امامون نے جو گروہ خلق اللہ کے
مالک ہین اسپر اتفاق کیا ہے کہ خواص آدمی خواص فرشتے سے افضل ہین **بیت** ہو آدمی جو
کبھی تو ملک سے درگذرے + کہ سجدہ گاہ ہے فرشتون کی آدم خاکی + لیکن عوام بشر اور عوام فرشتونکے
درمیان اختلاف کیا بعضے کہتے ہین کہ عوام آدمی افضل ہین چنانچہ علم کلام کے مشہور کتابون مین
مذکور ہے اور بعضے برعکس اوسکے کہتے ہین پر خواص فرشتون کے افضل ہونے مین عوام آدمی سے
کچھ شک نہین اور حضرت مرتضی علی رضی اللہ تعالی عنہ سے جو مدینہ علم کے دروازے ہین اور دروازہ
اونکا یقین کے طلب کرنیوالونکا مرجع ہے منقول ہے کہ اللہ تعالی نے فرشتون کو عقل بدون خواہش اور
غضب کے دی ہے اور حیوانون کو خواہش اور غضب بغیر عقل کے عنایت کی اور انسان کو دونون بخشے
پس اگر انسان اپنی حرص اور غضب کو تابع عقل کا کرے کمال عقلی کے مرتبہ کو پہونچے تو مرتبہ اوسکا فرشتونکے

درجے سی برتر ہوے کیونکہ انسان باوجود اتنے موانع کی اپنی سعی اور کوشش اختیاری سی مرتبہ کمال کو
پہونچا بخلاف فرشتون کی اس لیے کہ مرتبہ کمال مین انکا کوئی مزاحم نہین بلکہ اسمین کچہ انکا اختیار نہین اور
جو عقل کو مغلوب ہوا حرص اور غضب کا کری تو چارپایون کی مرتبے سے بہی اوتر جای اسواسطے کہ وے
بسبب کم عقلی کی فرمانبردار شہوت و غضب کی ہو سکتی ہین بنابر اسکے تحصیل کمال سی معذور ہین بخلاف
آدمی کے **قطعہ** آدمی زادہ طرفہ معجون ہی ✤ ہوا پیدا ملک و حیوان سے ✤ گر کرے خواہش
اسکی اوس سے گھٹے ✤ جو کری میل اوسکی اس سی بڑہے ✤ فرشتون پر انسان کی ترجیح دینی میں
حکیمونسے جو خلاف کہ منقول ہے اوسکی اوٹہانی اور فریقین کی باتون کی تطبیق دینے کی لیے صاحب
اصطلاحات یعنی شیخ عبد الرزاق صوفی نے یہ تقریر کی ہی کہ شرافت غیر ہی کمال کی کیونکہ سلسلہ
ایجاد مین شرافت ہر ایک شخص کی بحسب قرب مرتبے کے ہی اس مبداء حقیقی کی ساتہ اور مطابق
غلبۂ روحانی اور صفاء قلبی کے جو لازم اوسکے ہی اور کمال بسبب جامعیت کی ہی پس فرشتے
اگرچہ بنابر قلت اسباب اور کثرت احکام تجرد کے انسان سی اشرف ہین لیکن انسان جامعیت
اور احاطۂ کمال کی جہت انسے افضل ہی اور دونون فریقون کی باتون کو اگر ایک ہی تقریر پر
قیاس کرین تو اختلاف اتفاق سے بدل جاے اور نزاع درمیان سے اوٹھے لیکن توفیق
اوسکی اللہ تعالیٰ ہی سی ہے تنویر انسان کی خلافت کی تحقیق دو چیز پر موقوف ہی ایک حکمت
بالغہ جو عبارت ہی کمال علمی سے دوسری قدرت فاضلہ کہ عبارت کمال عملی سی ہے لیکن
یہ بات اوس صورت مین بنتی ہے کہ حکمت کی تعبیر اس طور سے کرین کہ وہ فقط علم ہے
احوال موجودات کا اور عمل کو اوسکی حقیقت سے خارج رکہین لیکن اوس صورت پر
جو تعریف اوسکی کرین کہ وہ عبارت ہی نفس ناطقہ کے پہونچنے سے اس کمال کو جو علم و عمل کی دو
جانب مین اوسے ممکن ہے تو احتیاج دوسری قید کی نہین اسلیے کہ اسصورت مین عمل حکمت کی
حقیقت مین داخل ہے اور یہی تفسیر بہتر ہے کیونکہ وہ اصل معنی کی موافق ہی اسواسطے کہ اصل
لغت کی رو سے حکمت کی معنی سچ بولنا اور اچھا کام کرنا اور نص قرآنی بہی جسکی معنی یہ ہین کہ
جس شخص کو حکمت عطا کیجاے تو بیشبہہ اوسے بہت بہتری دیجاے اس معنی سے
مناسبت رکھتی ہی اور تفسیر اول پر مانند اوس آیت کی جسکا مضمون یہ ہے کہ تحقیق بیشبہہ توہی

علیم حکیم سے الفاظ مترادف کی عطف کی قسم سی ہے اور شک نہین کہ قیاس کرنا اوسکا تاسیس پر تاکید سی اولی ہی اور حکیمون نی حکمت کی تعریف مین جو کہا ہی کہ وہ اللہ سی مشابہت پیدا کرتی ہی سو تفسیر ثانی ہے کیونکہ بدون اخلاق الہی کے تشبیہہ تام نہین ہوتی اور یہ بات ثابت ہے کہ آدمی فقط علم سے بغیر عمل کے درجہ کمال کو نہین پہونچتا چنانچہ حدیث نبوی علیہ افضل الصلوٰۃ والسلام ہے کہ علم بدون عمل کی وبال ہے اور عمل بدون علم کی ضلال اور پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ والسلام نی علم بی عمل سے خدا کی پناہ مانگی اور فرمایا ہی یا پروردگار مین اس علم سے تیری پناہ مانگتا ہون جو نفع نہ بخشی پر مراد اس علم سی جو حکمت کی تعریف مین مذکور ہی صرف یاد کرنا اون باتون کا نہین جو کتابون مین مشہور ہین بلکہ اصل مطالب کی تفتیش کرنی خواہ نظر ظاہری اور استدلال سی حاصل ہووی جیسی وہ طرز اہل نظر کا ہی اونکو علما کہتے ہین یا تصفیہ باطنی اور استکمال کی روسی حاصل ہووے چنانچہ یہ راہ اہل فقر کی ہے اونکو عرفا اور اولیا کہتی ہین پر حقیقت کی روسی دونون فریق حکیم ہین لیکن فریق ثانی جب کہ محض بخشایش ربانی سی درجہ کمال کو پہونچا اور مکتب سی اسکی کہ سکھایا ہین نی اوسکو اپنی علم مین سے سبق پڑہا اور اوس راہ مین شک کے کانٹی اور بگولی وہم کے کمتر ہین اور یہ راہ نبیون کی وراثت کی طرف کہ وہی لوگ برگزیدہ خلائق کی ہین بہت ہی نزدیک ہی اسلیے وہ سب سے اشرف اور اعلی ہین غرض وہی دونون راہین مقام مقصود مین پہونچانیکو اچھی ہین اوسکی طرف سبکی بازگشت ہی پر محققون کے نزدیک اون دونون طریقون کی بیچ کچھ اختلاف نہین ہے چنانچہ منقول ہی کہ شیخ عارف محقق پیشوا ارباب مشاہدہ کی برگزیدہ عین الانسان کی شیخ ابو سعید بن ابو الخیر کو متاخرین حکیمون کے امام شیخ ابو علی بن سینا سی قدس اللہ تعالی روحہما اتفاق ہمصحبتی کا ہوا بعد انقضای مجلس ایک نی کہا جو وہ جانتا ہی سو مین دیکھتا ہون دوسری نی کہا جو وہ دیکھتا ہے سو مین جانتا ہون حکیمون مین سے کسی نی اس طریق کا انکار نہین کیا بلکہ اوسکو ثابت کیا ہی چنانچہ ارسطاطالیس کہتا ہی یہ مشہور باتین مرتبہ مقصود کی لیے زینے کی مثال ہین پس جسنی ارادہ کیا کہ اوسے حاصل کرے چاہیے کہ اپنی واسطی دوسری فکر پیدا کرے اور افلاطون الہی نی فرمایا ہی کہ مجھے ہزار مسئلے ایسی حاصل ہوے کہ اونپر کوئی دلیل نہین ہی اور شیخ ابو علی اشارات کی مقامات العارفین مین فرماتی ہین جو چاہے کہ اونہین پہچانے

پس چاہیے کہ درجہ بدرجہ ترقی کرے یہان تک کہ صاحب مشاہدہ سے ہو وے
پہونچنے والون مین سے ہو وے نہ فقط خبر کے سننے والون مین سے اور حکیم شیخ شہاب الدین سہروردی شافعی سے اور نہایت پکے
قدیم حکیمون کی رسومات کے زندہ کرنیوالے ہین تلویحات مین نقل کرتے ہین کہ خلسہ جو
مین جسے اس فریق کی اصطلاح مین غیبت کہتے ہین ارسطو کو دیکھا اور ادراک کی تحقیق اور
حکمت کی مشکل مسئلون مین سے کئی باتین اوس سے مین نے پوچھین اوسنے اپنے اوستاد افلاطون کی
مدح شروع کی اور بہت سی تعریف اوسکے کمال کی کرنے لگا تو مین نے پوچھا کہ متاخرین حکیمون مین سے
کوئی اوسکے برابر تھا کہا کہ نہین بلکہ ستر ہزار ٹکڑون مین سے ایک ٹکڑا بھی نہین پھر اہل اسلام کے
بعضے حکیمون کی پوچھی پر کسی کی طرف اوسنے التفات نہ کیا پھر احوال ارباب کشف و مشاہدہ کا جیسے
جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سہیل بن عبداللہ تستری ہین مذکور ہوا کہا اوسنے کہ وہی بیشبہہ
حکیم ہین لیکن اوس راہ کے درمیان بہت سے خوف اور خطرے ہین کیونکہ وسوسے اور فریب و خیال
فاسد طلب کے بیابان کے چلنے والے کو حیران اور سرگردان رکھتے ہین اور بڑا فساد یہ ہے کہ تھوڑی
نمایش سے جسطرح میدانون مین سراب نظر آتا اور پیاسا اوسکو پانی سمجھتا ہے یہان تک کہ جب اوسکے
نزدیک آیا تو کچھ نپایا طلب کی راہ سے رہ جاتے ہین پھر جب اونکو اصل حقیقت پر تنبیہ ہوتی ہے تو حسرت
اور ندامت کے سوا کوئی چیز اونکے ہاتھ نہین لگتی بیت اس دشت مین بس دور لب آب ہے
طالب + ہشیار تجھے غول بیابان کا نہ بہکاوے + میدان کے طے کرنے والے بہت ہین پر منزل تک
پہونچنے ہارے تھوڑے اور اس راہ کے دکھانے والے جو عبارت مرشد کامل سے ہے کم ہوتے ہین اور
ہونے سے بھی پہچان اونکی محال یا مشکل ہے کیونکہ کمالات انسانی کو سوای صاحب کمال کے
نہین پہچانتا اور جوہر کی قیمت بدون جوہری کے کون جانتا بیت ہدہد و سیمرغ کے قصے سے
واقف کون ہے + ہان مگر جو اون پرندون کے سمجھتا ہے کلام + اور اکثر آدمی تصور طمع پر
بھول جاتے ہین اسلیے اس معشوق اصلی کے جمال سے محروم رہتے ہین بیت خرمہرے کو
مقابل یاقوت دے کرین + سنگ سیہ سے چاہین کہ سونا خرید لین + اور کبھی ایسا اتفاق ہوتا ہے
کہ مبتدی فریب کھاکر اپنی نقد عمر کو کسی ناقص کی خدمت مین اوسی کامل جان کر رائگان کرتے ہین
نادان گمراہون سے ہم خدا کی پناہ چاہتے اسواسطے اکثر علما آدمیونکو نظر و فکر کے طریقے کی ترغیب دیتے ہین

حالانکہ تصوف ملا ہی کو طریقی مین بھی احتیاج اوسکی ہے کیونکہ سالک اگر علم رسمی سی بالکل بےنصیب ہو تو اوڑا
ونفا گمراہی کی گرداب سی بچ نہین سکتا اور شریعت وحکمت کی برخلاف سی خالی نہین رہتا اور نہ چاہیے
کہ بسبب اپنی نادانی کے ریاضت کی حد اعتدال سے زرہ جای یا بڑہ جای یہان تک کہ اسکے مزاج مین
خلل لازم آوے اور استعداد اوسکی باطل ہو وی اسیواسطی جن وانسان کی ہدایت کرنیوالے
علیہ وآلہ افضل التحیتہ والسلام فرماتی ہین کہ خدا تعالی جاہل کو ہرگز اپنا دوست نہین کرتا اور دوسری
حدیث مین آیا ہی کہ میری نیت کو دو آدمیون نی توڑا عابد جاہل اور عالم فاسق بتصرہ جب کہ معلوم
ہوا کہ انسان کے پیدا کرنی سے غرض خلافت الہی ہی اور تحقیق اوسکی علم وعمل پر موقوف ہے
پس جو علم کہ وسیلہ اس کا ہو سکتا ہی وہ اور سب علمون کی نسبت سی نہایت مقصود ہوگا سو حکمت
عملی ہی کہ اوسی طب روحانی کہتے ہین کیونکہ اوسکی پہچان سی اعتدال خلقی پر جو صحت بدنی کے
برابر ہے قادر ہو سکتا اور اوسکی سب بُری خصلتون سی چھوٹتا ہی جیسی صحت بدنی کی احتیاط سی
مرض وبیماری سے بچ رہتا ہے اور تفصیل کلام کی اس مقام مین اسطور سی ہے کہ شرافت
ہر ایک علم کی اسکے موضوع یا اوسکی غرض منفعت کی شرافت یا اوسکی دلیل کی استواری سی ہی
اور یہ علم ان تینون اعتبار سے اشرف ہی کیونکہ موضوع اوسکا نفس ناطقہ انسانی ہے اس روسے
کہ اچھی یا بُرے کام اوسکے ارادے سے اوس سی ہو وین اور نفس انسانی کی شرافت
سابق تقریرون کی فحواسے معلوم ہوئی ہے اور غرض اوسی کمال نفس انسانی کا ہے اور دلیل اس
منفعت کی زیادہ اوس سی ہے کہ نفس انسانی جو چارپاے اور درندون کے مرتبے بلکہ اوس نیچی
فروتر ہے اس علم کے وسیلے سی فرشتی سی بھی رتبہ عالی کو پہونچتا ہے اسیواسطی بعضی بزرگون نی
اوسکو اکسیر اعظم کہا کیونکہ انسان جو سب سی ناقص ہی اس علم کی سبب اس مرتبی کو پہونچتا ہی جو سب
موجودات امکانی سے اشرف ہی اسیواسطی اون قدیم حکیمون نی جنھون نی پرتو حکمت کا نبوت کی
روشن شمع سے لیا تھا فضیلت کی طلب کرنیوالون کو سب پہلے علم اخلاق کی پڑہنی کے لیے پھر علم منطق
کی بعد اوسکی علم ریاضی اور علم طبیعی کے زان بعد علم الہی کے واسطے ارشاد فرمایا پر حکیم بوعلی مسکویہ نی
ریاضی کو منطق پر مقدم رکہا ہے اور یہ راہ مطلب کی طرف بہت نزدیک ہی کیونکہ علم ریاضی کی
مشاقی سی نفس انسانی خوگر یقین کا ہوتا اور قوت استقامت اور استقلال کی اوسکو حاصل ہوتی ہی

اور تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق کے درمیان تفرقہ کرنا شعار اوسکا ہوتا ہے اور اکثر منطقی جو علم ریاضی سے
ناواقف ہین اون صفتون کے برعکس موسوم ہوتے ہین بلکہ شور و شغب اور جنگ و جدل ہی کو کمال
جانتے اور نہایت تحقیق کو مغالطہ اور شک خیال کرتے ہین اور اسی سبب افلاطون نے اپنے دروازے پر
لکھدیا تھا کہ جو شخص علم ہندسہ نجانے وہ میرے گھر نہ آوے غرض سب حکیمون کے نزدیک علم
تہذیب الاخلاق کا تمام علمون پر مقدم ہے اور بقراط حکیم نے کہا ہے جو بدن کہ اخلاط فاسدہ سے
خالی نہین جتنا تو اوسے کھانیکو دیوے اوتنی ہی اوسکی بیماری بڑھاوے یہ اشارہ اوسکی
طرف ہے کہ جو شخص بدخلقی سے چھوٹا نہین سیکھنا اوسکا علم حکمت کو سبب اوسکے زیادہ فساد کا
ہوتا ہے اسیواسطے اوسکے مزاج مین غرور اور تکبر آتا ہے اور بھلے آدمیون کی ایذا اور بڑے
فاضلون سے لڑنے کو تیار ہوتا تحقیق اوسکی یہ ہے کہ اکثر طالب العلم جو جنگ و جدل و حیلہ جوائی سے
باز نہین رہتے سبب اوسکا یہ ہے کہ اس آیۂ کریمہ پر جسکے معنی یہ ہین کہ تم اپنے گھرون مین انکے
دروا[illegible]ن سے آؤ عمل نہین کرتے اور پہلے ہی سے درستی اخلاق کی سعی نہین کرتے اور انھون نے
فقط سنا ہے کہ حکمت تقلید کی قید سے چھوڑاتی اور پایۂ تحقیق کو پہونچاتی ہے پر اوسکے معنے کو
نہ سمجھکر اپنے خیال باطل سے کہتے ہین کہ حکمت شرع کے احکام اور دین و مذہب کے قوانین سے
باز رکھتی اور وے ہوا و حرص اور اپنی طبیعت کی خواہشون کے تابع ہوکر شرع کی رسومات سے
جو راہ طلب کے چلنے والونکے ہتھیار ہین بے نصیب ہوکر منہ کھلے چارپایون کی مثال آب و دانہ کی
طرف دوڑتے ہین اور درندون کے مانند اپنے ہمسرونکی ایذا کے لیے اور سلف کے بزرگونکی ادب
طعن کرنیکو جنکی شکرگذاری طلب کرنیوالون پر واجب ہے دانت پیستے اور منہ کھولتے ہین
اور اپنی عقل کی کوتاہی سے اصل حقیقت کو نہ سمجھکر مانند اون لوگون کے جنھین شیطانون نے
دنیا مین گمراہ کیا ہے حیران رہتے ہوے ٹھکے تکے سے نہ ادہر کے ہین نہ اودہر کے اور اوسی کا
ثمرہ ہے کہ حکمت جو خمیرۂ ربانی اور چشمۂ زندگانی ہے اور قرآن و حدیث کے اکثر موضع مین بھی
اوسکی تعریف ہے اون کوتاہ ہمتون کی بدخوئی سے مصرع بدنام کرنے والے ہین وے نیکنام کو
محل طعن کی ہوتی حق تعالی ہمین اور سب مسلمانون کو اونکے بہتان اور اونکے فعل اور اعتقاد
کی لغزش سے نگاہ رکھے اور ہر بات کی گلک خدا ہی سے ہے کشف غطا یعنی شک کا پردہ اوٹھانا

شاید کہ پردہ نشینی کا طلبگاروں کی چشم بینا کو جملہ ارشاد کی ان دو شیزہ عروسوں اور پاکیزہ دلہنوں کی
دید کا ملنا ہے مگر واسطے پہلے واجب ہی کہ تقریر نشینی کی کچھ سمجھ او سکے اوٹھانے کی سعی تقریر نشینی کی
اسطور سی ہے کہ منفعت اس فن کی اسوقت متحقق ہو وی کہ اخلاق تغیر و تبدیل کی لیاقت رکھین
لیکن ظہور اوسکا پردہ خفا مین مستور ہی اور پیغمبر کی اوس حدیث سی جسکی معنی یہ ہین کہ جب سنو تم کہ پہاڑ
اپنی مکان سی ٹل گیا تو یقین جانیو اور اگر سنو کہ مرد اپنی خو سے باز رہا تو باور نہ کیجیو کیونکہ جس چیز کے
ساتھ وہ پیدا ہوا ہے جلد اوسکی طرف رجوع کریگا صریح معلوم ہوتا ہی کہ اخلاق زوال پذیر نہین
اور قوانین حکمت سی بھی معلوم ہوتا ہی کہ خلق تابع مزاج کی ہے اور مزاج متبدل نہین ہوتا اگر کوئی
اسبات سی انکار کری اور کہے کہ مزاج قابل تبدیل ہی کیونکہ ہم دیکھتی ہین کہ مزاج ایک ہی شخص کا ہر سال
بلکہ ہر وقت مین مختلف ہوتا ہے تو جواب اوسکا یہ ہے کہ ہر ایک شخص کی لیے ایک عرض مزاج
متوسط ہی افراط کی ایک حد معین اور تفریط کی ایک حد معین کی بیچ چارون کیفیتون مین سے
ہر ایک کیفیت مین اور ممکن ہی کہ اوسکی عرض مزاج کو ہمیشہ ایک ایسی خو لازم ہو کہ اوسکی [illegible] مزاج
شخصی اوسکا جاتا رہے کیونکہ رہنا اوسکا بغیر اوسکی محال اب اوس خو کی دور کرنے کا قصد کرنا سراسر
عیب ہی مصرع کہ دہونے سے زنگی نہووے سفید + اور حدیث نبوی مین واقع ہی کہ آدمی سونے
روپے کی کھان کے برابر ہے جو ایام جاہلیہ مین اچھی ہین سو زمان اسلام مین بھی اچھی ہین جب
ہمیں یہین سی معلوم ہوتا ہی کہ اصل فضیلت کی سرشت کی پاکیزگی اور جوہر خلقی کی صفائی ہے
اور کثافت ذاتی اور خساست اصلی کی ساتھ اوسکی تکمیل کی سعی کرنی ویسی ہی جیسی کوئی شیشے کو جلا دیکر
چاہی کہ لعل و یاقوت کی درجے کو پہونچا وے یا لوہی کو صیقل کرکے سونے اور روپے کے مرتبے مین لاوی
اور یہ خیال محال ہے بیت جام جم کا جوہر طینت ہی اور ہی کان سی + تو توقع کوزہ گر کی کل سی
کیون رکھتا ہی بس + یہی تقریر نشینی کی تفصیل کی روسی ہی اوسکے اوٹھانے کی لیے تمہید ایک
مقدمے کی ضرور ہے وہ یہ ہے کہ خلق نام ہی ایک ملکہ کا جو نفس انسانی مین ہے کہ یہ سبب اوسکے
صدور فعل کا اوس سی بطریق سہل بغیر فکر و اندیشی کے ہوتا ہی اور ملکہ نام ہی ایک کیفیت راسخ کا
جو نفس انسانی مین ہے پر حکمت نظری سی معلوم ہوا ہی کہ کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال ہو اوسکو
حال کہتے ہین اور جو بطی الزوال ہو تو ملکہ اور خلق جو نفس انسانی مین پیدا ہوتا ہے اوسکا سبب

دو چیزین ہین پہلی طبیعت چنانچہ مزاج شخصی اصل پیدایش مین اسو جہ پر ہی کہ استعداد کیفیت خاص کی
اوس مین زیادہ ہوتا کہ ادنی سبب سی اس کیفیت سی وہ تکلیف ہووے جیسا مزاج شخصی
غضب کا گرم وخشک اور شہوت کا گرم وتر ونسیان کا سرد وتر اور بلادت کا سرد وخشک ہی
تفصیل اسکی حکمت اور طب کی کتابون مین ظاہر ہی دوسری عادت وہ اسطرح سی ہی کہ کوئی شخص ابتدا مین
اپنے اختیار کے ساتھ ایک فعل کی بار بار کرنی سی خوگر ایسا ہوا ہی کہ وہ کام بغیر فکر واندیشی کی آسانی
اوس سی ظاہر ہوتا ہی اب وہ فعل گویا بطریق خو کی ہوگیا اور بعضی یہ کہتی ہین کہ سب اخلاق طبیعی ہین یعنی
طبیعت کی خواہش سی اور قابل زوال کی نہین چنانچہ شیخ کی تقریر مین مذکور ہوا اور ایک گروہ
اسپر ہی کہ بعض خلق طبیعت کی اقتضا سی ہی وہ قابل زوال کے نہین اور بعض بطور عادت کے
اور قابل زوال کی ہی اور ایک فریق یہ کہتا ہی کہ کوئی خلق نہ طبیعت کی خواہش سی ہی اور نہ اوسکے
مخالف بلکہ نفس انسانی پیدایش ہی مین تقاضا دگی دونو جانب کو قبول کرتا ہی جسکو اپنے مزاج کی
موافق پاتا ہی اوسی آسانی قبول کرتا ہی اور جسکو مخالف اسکو بدشواری اور ایک جماعت اسکی
قائل ہے کہ آدمی اصل فطرت سی بہتر اور نیک ہی لیکن ہوا وحرص اور شہوت پرستی اور برے
کامون سی بدخو اور شریر ہوتا ہے پر قدیم حکیمون سی ایک گروہ برخلاف اسکی ہے اور یہ کہتا ہی
کہ انسان اپنی سرشت مین طبیعت کی گردی سی پیدا ہی اور نفس انسانی اپنی ذات مین ایک نور ہی
تاریکی سی ملا ہوا اوسکی طینت ہی مین شر لگا ہوا ہی لیکن بسبب تعلیم وتادیب کی اچھا ہوتا ہی اگر
تاریکی اوسکی روشنی پر غالب ہو اور جالینوس یہ کہتا ہے کہ بعضی آدمی اپنی پیدایش مین نیک ہین
اور بعضی بد اور بعضی دونون کی قابل اور وہ اپنے مذہب کے ثابت کرنی کی لیے یہ دلیل لاتا ہے
کہ اگر تمام آدمی اپنی سرشت ہی سے نیک ہوتے اور شرارت اون مین عارضی ہوتی تو وہی
یا آپ ہی سی شرارت کو سیکھتے یا غیر سی اول صورت پر اونکی طبیعت مین ایک ایسی استعداد
پائی جاتی کہ وہ سبب ہوتی شر کا تو لازم آتا کہ وہ اپنی سرشت مین نیک ہون اور یہ خلاف
مفروض ہی اور جوان مین استعداد نیکی وبدی دونون کی ہوتی اور قوت شر کی غالب تو بھی یہی
لازم آتا ہی اور دوسری صورت پر بھی یعنی اگر شرارت غیر سی سیکھین تو بھی خلاف لازم آتا ہے
کیونکہ وہ غیر اس اعتبار سی اصل طینت مین اپنی شریر تھا کہ اور ونکی اوس سی سیکھا اور یا اوسکو

باطل کرنیکے لیے کہ سب آدمی اصل پیدایش سے شریر ہین نہین و دلیلون کو لاتا ہے پھر ان دونون وجہ کو
باطل کرکے یہ کہتا ہے کہ مین اپنی آنکھون سے دیکھتا ہون کہ طبیعت بعضے آدمی کی نیکی کو چاہتی ہے اور
وہ اوس سے کبھی باز نہین رہتا مگر وے لوگ تھوڑے ہین اور بعضون کی طبیعت بدی کو دی ہر گز نیکی کی خواہش
نہین رکھتے اور وے بہت ہین باقی متوسط ہین کہ وے نیکون کی صحبت سے نیک ہوتے ہین اور بدون کی
صحبت سے بد یہ دلیل جالینوس کی وہ ہے کہ اخلاق ناصری مین منقول ہوئی ہے لیکن داناون کے نزدیک
ضعف اس دلیل کا چھپا نہین کیونکہ بحسب قوانین حکمی کے نوع انسانی کے افراد کے لیے زمان ابتدا کا
نہین پس اسصورت مین ممکن ہے کہ شرارت اسکی ہر ہر فرد کو عارض ہو بسبب اوسکے غیر کے
اسی طرح سے غیر متناہی زمان مین اس طور سے کہ انتہا اس عروض کا کسی شریر بالذات تک نہو اگر
کوئی کہے یہ موجب تسلسل کا ہے اور وہ باطل تو جواب اوسکا یہ ہے کہ اسطور کا تسلسل مضایقہ نہین کیونکہ
یہ تسلسل اسباب مین ہے اور وہ حکما کے نزدیک درست ہے اور دوسری وجہ کے لیے بھی یہی تقریر کافی ہے
کیونکہ جائز ہے کہ عروض خیر کا بسبب غیر کے ہووے غیر متناہی زمان مین لیکن بوعلی نے اپنی شفا کے
بیچ یہ کہا ہے کہ سب سے بہتر یہ ہے کہ طوفانونکے سبب جو بڑی مدتون مین ہووین یا فلک البروج اور
فلک اطلس کے دونون منطقے کی ملجانے یا قریب ملجانے کے اگر ہووین یا اوج و حضیض کے بدل جانے یا کسی
اور سبب سے اکثر موضع زمین مین سے ایسے کہ وہان آبادی ہو سکتی اور جاندار جانور وہان رہ سکتے ہین
اور وے مکان دائرہ معدل النہار سے قریب ہین ایک اندازے بھر چوڑائی زمین کی پانی کے درمیان ڈوب
جاتی ہے اسصورت مین زمین کے دو حصے ہوتے ہین ایک جو ڈوبا ہوا دریا مین دوسرا وہ جو نکلا ہوا لیکن
وہان آبادی ہو نہین سکتی بہت چوڑائی کے سبب یعنے بسبب اسکے کہ وہ دائرہ معدل النہار سے دور اور
قطب شمالی سے نزدیک ہے اسلیے سب جاندار اور گھاس پھوس ضایع ہو جاتے ہین پھر خود بخود پیدا
ہوتے اور بچے سے نہین اور انواع کے ازخود پیدا ہونے پر کوئی دلیل بھی نہین اسلیے کہ اونہین سے
بہتون کو دیکھا ہے کہ ازخود پیدا ہوئے اور جنے سے بھی مثلا پشتہ آدمی کے بال سے سانپ پیدا ہوئے اور
بچھو کبھی اینٹ اور مینڈک پانی سے اور بارزوج یعنے خفاش گھاس اور چوہے مٹی سے اور جو ایک
مدت دراز تک کوئی اونہین سے پیدا نہووے تو اس سے لازم نہین آتا ہے کہ کبھی نہو کیونکہ شاید کسی وضع پہ
موقوف رہے کہ برسون تک ہوا کرے لیکن اولی یہ ہے کہ عالم کے درمیان سب وے چیزین برسون کے

بعد پیدا ہوتی ہین جسکو قباحت عقلی کہتے بلکہ جسوقت پیدایش ہرایک شی کی حرکت ارادی پر مانند جلنے کے
مثلاً موقوف ہی اور غیر ارادی وے ضروری نہین تو بالضرور اسکی قایل ہوا چاہیے کہ وے خود بخود
بھی پیدا ہوتے ہین تا سلسلہ ہر ایک نوع کا باقی رہے کیونکہ ہر ایک شخص سی خلقت کا رہنا
کچھ ضرور نہین اور نہ کسی شخص سی اوسکے بعد پھر کہا ہی کہ ہر ایک پیشے اور صنعتون مین اگر کوئی تامل
کرے تو اوس سی معلوم ہووے کہ سب حادث ہین یعنے نوپیدا کسی شخص معین کی فکر سی حاصل ہوے
ہین دلیل اسکی یہ ہی کہ وے روز بروز زیادہ ہوتی جاتی ہین اور انکا حادث ہونا اسپر دلالت
کرتا ہے کہ انسان کا بھی بعد ٹوٹنے سلسلہ حدوث کے کوئی مبدا ہی کیونکہ اکثر ان صنعتون سی ایسی ہین
کہ بغیر اختصاص البشر کے ساتھ خاصیت آسمانی اور الہام ربانی کے جو طور متعارف سی باہر ہے
ہو نہین سکتین پس ہر آینہ جس شخص نی اونکو اختراع کیا ہو وہ اپنی ذات مین اونسی بی نیاز ہوگا تاکہ دوسرے کے
واسطے اختراع کرے یہانتک کہ شیخ کی بات ہی اور اسی پر بنا ہی جالینوس کے مذہب کی لیکن اسمین بھی
بہت سی باتین ہین اور مناقشے کو دخل جانا چاہیے جالینوس کے مذہب کی بنا کی وجہ شیخ کے کلام پر یہ ہے
کہ خلاصہ تقریر شیخ کا تناہی زمان کی ہی جو موجب ہی انتہائی عروض خیر یا شر کا کسی خیر یا شر بالذات تک
پر حکماء متاخرین نی یہ اختیار کیا ہی کہ کوئی خلق نہ طبیعت کی خواہش سے ہی اور نہ اوسکی برخلاف
تقریر اول کی یہ ہی کہ ہر ایک خلق قابل تغیر کے ہے اور جو قابل تغیر ہے وہ طبیعی نہین اس سے
یہ نتیجہ نکلتا ہے کہ کوئی خلق طبیعی نہین صغرا کا بیان اس طور سے ہے کہ ہم آنکھون سی دیکھتا ہون
کہ آدمی شریر کی صحبت سی شرارت سیکھتی ہین اور نیکو نکی مجلس سی نیکی چنانچہ لڑکون کے خصوصاً اونکے
احوال سی کہ بعضی غلام کر کی ایک مکان سی دوسری مکان مین لیجاتی ہین معلوم ہوتا ہے کہ تادیب
اونکو بہت اثر کرتی اور وے موافق استعداد کی خواہ آسانی یا بدشواری نیک خوئی اختیار کرتی ہین
اور اخلاق اگر قابل زوال کے نہوتی تو آدمیون مین امتیاز اور فکر کی استعداد بیفایدہ ہوتی اور قاعدے
سیاست و تادیب کے عبث اور شریعت و دین کے احکام جھوٹ ہوتی حکیم ارسطاطالیس نے
بھی کہا ہی بری لوگ ادب و تعلیم سی اچھی ہوتی ہین پر بیان اوسکا کہ جو قابل زوال کے ہی وہ طبیعی نہین ہوتا
ظاہر ہی کیونکہ پانی کی خاصیت ذاتی نیچے کیطرف جاتا ہی ہر چند اوسی باندہ سی بند کر رکھیے پھر جسوقت
ٹوٹ جائیگا تو وہ نہین وہ اوسی کی طرف رجوع کریگا ایسی ہی آگ کی خاصیت ذاتی اوپر کیطرف

مثلاً کسی طرحسی خبط نہین ہوتی اسبابکو بدیہی ہونے کے سبب مثالین تنبیہ کے لیے مذکور ہوئین اور اخلاق ظاہری
مین بھی اسی طور سے بیان ہے لیکن جو مشتاق علم نظر کا ہے سو جانتا ہے کہ یہ دلیل بھی اقناعی ہے کیونکہ اگر کوئی کہے
تو کہہ سکتا ہے کہ جیسے دیکھنے سے معلوم ہوا کہ بعض اخلاق قابل زوال کے ہین ویسے ہی معلوم ہوتا ہے کہ بعض
خلق بعضے شخص سے اصلا نہین چھوٹتا ہے علی الخصوص قوت فکری کے کمال مثلاً حدس یعنی جلدی
سے مطلب کا دل مین آنا اور یاد رکھنا اور اچھا سوچ اور اونکی مثالون سے معلوم ہوتا ہے کہ بعض آدمی
ہر چند اونکی سعی کرتے ہین پر کچھ فائدہ نہین کرتی چنانچہ یہ حالت اسوقت کے اکثر طالب العلمون مین
پائی جاتی ہے پھر صرف اس دلیل کی رد سے کیونکر یہ بات کہی جاسکے کہ کوئی خو طبیعی نہین اور سب
خوئین چھوٹنے والی ہین غرض استقرار تام یعنی مطلوب کی ہر فرد کا احوال مین خوض کرنا ہو نہین سکتا
اور استقرار ناقص بھی الیقین کا فائدہ نہین دیتا کیونکہ جائز ہے کہ کوئی فرد برخلاف اوسکے ہووے
جیسے مین نے تقریر کی دلیل مین ثابت کیا پھر بداہت کا دعوا بے فائدہ ہے اور جو کوئی کہے کہ ان
مثالون کا ذکر کرنا تنبیہ کے لیے ہے سو ممنوع لیکن قوت تمیز کا بیکار رہنا اور سیاست اور تادیب کا
عبث اور احکام دینی کا جھوٹ ہونا تب لازم آوے کہ اگر ایک خو بھی قابل زوال کے نہو
اوسکی تشبیہ مین یہ کہتے ہین کہ اگر کوئی بیماری علاج سے دور نہوتی تو علم طب جھوٹ ہوتا بلکہ اسباب کے
جھوٹ ہونے مین کچھ شک نہین حاصل کلام یہ ہے کہ اشرار سیاست و تادیب سے کچھ اچھے ہوتے ہین
چنانچہ ارسطاطالیس نے کہا ہے اگرچہ یہ حکم علی الاطلاق نہین لیکن بار بار کی سزا دینے سے نیک اثر اون مین
پیدا ہوتا ہے گو اوس سے بد ذاتیان اونکی بالکل نہین جاتین پر کچھ کم ہوتی ہین یہین سے معلوم ہوتا ہے
کہ اس علم کی منفعت کا بیان اس دعوی کا محتاج نہین جو کہے کہ اگر تمام خو چھوٹ سکے بلکہ کچھ اون مین
گھٹ جانا کافی ہے جیسے علم طب کی منفعت بالفرض اگر مانے کہ بعضی خو نہین چھوٹتی ہے وہ نہایت کم ہے
اور ویسے لوگ بہت تھوڑے ہین اون مین بھی اس علم کا فائدہ شر کے گھٹ جانے کی طریق سے ہے
پس کسطرح عبث ہونا سیاست کا اور تکلیف شرعی کا جھوٹ ہونا لازم نہین آیا کیونکہ اگر ایک
شخص کی کسی بیماری مین دوا اثر نکرے تو اوس سے علم طب کا کچھ نقصان نہین اگر کوئی کہے
کہ اس سے معلوم ہوتا ہے کہ ہر ایک شخص کی تکلیف شرعی اوسکی بدخوئی چھڑانے کے مقابل ہے
اور جائز ہے کہ کوئی خو ایسی ہو کہ وہ ایک شخص سے نہین چھوٹتی پس جائز ہے کہ وہ تکلیف شرعی سے

باندہی تو جواب اوسکا یہ ہے اگرچہ اوسکی بجا لانیکا یقین نہین ہی پس شرع اور عقل کی حکم سی واجب ہے
کہ وہ اوسکی چھوڑنی کی کوشش کرے چنانچہ پیغمبر علیہ السلام کی کلام مین اوسکا اشارہ ہی کیونکہ حضرت
علیہ السلام نی فرمایا ہی تم عمل کرو کیونکہ ہر ایک چیز آسان ہی شخص کی لیے جسکی واسطی وہ پیدا ہوا ہی ان باتون سی
معلوم ہوتا ہے کہ اونکی باتونکی بنا اس فن مین مسامحت پر ہی انشاء اللہ تعالی اسکی بعد اس سے
اچھی تفصیل کی ساتھ اون مسامحات کی ارتکاب کرنی کے عذرون کی تمہید کا بیان ہوگا پہلا لامع
درستی اخلاق مین او مین دس لمعی ہین پہلا لمعہ اچھی خصلتونکی تعداد مین حکمت طبیعی کی بحثون سی علم نفس کی
بحث مین مقرر ہوا ہی کہ نفس ناطقہ انسانی مین دو قوتین ہین ایک قوت ادراکی جسکی سبب ہر ایک شی کو
جان سکی دوسری قوت تحریکی جسکی سبب ہر ایک طرح کا کاروبار کرسکی پر قوت ادراکی کی دو شعبی ہین
پہلا عقل نظری وہ سبب ہی صور علمیہ کی قبول کرنیکا مجردات سی دوسرا عقل عملی جسکی سبب ہر ایک
آدمی اپنی بدن کو کاروبار مین مشغول کرتا ہی پر یہ شعبہ یعنی عقل عملی باعتبار علاقہ رکھنی اوسکی قوت غضبی
اور قوت شہوی کی ساتھ سبب ہوتا ہے فعل کا جیسی مارنا کھانا پینا یا قبول فعل کا جیسی شرمندگی
ہنسی رونا اور باعتبار اسکی کہ وہم وخیال اوس سی استعمال کرین سبب ہوتا ہے جزوی فکرون
اور جزوی پیشون کا اور باعتبار نسبت کرنی اوسکے عقل نظری کی ساتھ سبب ہوتا ہی اوس فکر
کلی کا جو سب کامون سی علاقہ رکھی جیسی معلوم کرنا اوسکا کہ سچ کہنا اچھا اور جھوٹ کہنا برا ہی
اور مانند اوسکی پر قوت تحریکی کی دو شعبی مین سی ایک قوت غضبی ہی اور وہ سبب ہی بری چیزون کی
دفع کرنیکا بطریق غلبے کے دوسری قوت شہوی کہ وہ سبب ہی اچھی چیزون کی لینی کا لیکن قوت
غضبی کو چاہیے کہ بدن کی سب قوتون پر غالب رہی اس طور سی کہ ہرگز کسی سی کم زور نہو بلکہ سب
اوسکی حکم کی تابع اور اوس سی مغلوب رہین اور یہ قوت جسکو جس کام مین متعین کرے
وہ اوسکو بخوبی انجام دیا کرے تاکہ آپس کی موافقت اور اوسکی حکومت سی آفرینش انسانی کی
بادشاہت کا بند و بست اچھی طرح سی انجام پاوے اور کسی وجہ سی اس انتظام مین خلل کا
دخل نہووے اگر اسی طرح سی ہر ایک قوہ اپنی کام مین جس طور سی کہ عقل کی موافق ہو اقدام کرے
تو عقل نظری کی صفائی سے جو پہلا شعبہ قوت ادراکی کا ہی حکمت حاصل ہووی اور عقل
عملی کی صفائی سے جو دوسرا شعبہ ہی اسی قوت کا عدالت پیدا ہووی اور قوت غضبی کی

درستی سی شجاعت اور قوت شہوی کی صفائی سی پارسائی اسی کا نام کمال قوت عملی ہے اس تقریر
کی روسی اور دوسرے طریق سی لوگون کی کہا ہی کہ نفس انسانی مین جدی جدی تین قوتین ہین کہ بسبب
اونکے علیحدہ علیحدہ کام اوس سی ظاہر ہوتی ہین بحسب ارادی کے جسوقت ایک اونمین سی
دوسری پر غالب ہووی وہ دوسری مغلوب یا معدوم ہو جاتی ہے اونمین سی ایک
قوت ناطقہ ہی اوسکو نفس ملکی و نفس مطمئنہ کہتی ہین وہ سبب ہی فکر و تمیز کا اور موجب
اوس شوق کا ہی کہ جس سی اشیا کی حقیقتون مین فکر کیجیے دوسری قوت غضبی اوسکو
نفس سبعی یعنی بہیریان اور نفس لوامہ یعنی ملامت کرنیوالا کہتی ہین وہ سبب ہی غضب اور
دلیری کا اور پر خطر کامون پر اقدام کرنیکا اور جاہ و حشمت کی پیدا کرنے اور دشمن پر
غالب ہونی کی شوق کا تیسری قوت شہوی اوسکو نفس بہیمی یعنی چارپایا خوار نفس
امارہ یعنی فرمایش کرنیوالا کہتی ہین وہ موجب ہی شہوت اور طلب روزگار کا اور شوق
اوسکا اچھی اچھی کھانی پینی اور بیاہ شادی کرنیکا پس درجی فضیلت کی باعتبار اونھین قوتونکی
ہین کیونکہ اگر کاروبار سب نفس ناطقہ کی برابر رہین اور اوس سی شوق تحصیل یقینیات کا ہو
تو اس وجہ سی اوسکو علم حاصل ہوتا ہے اور بہ تبعیت اوسکی حکمت اور اگر کاروبار نفس سبعی کے
سبب برابر رہین اور وہ نفس ملکی کے تابع ہوا سیر کہ جو قوۃ عاقلہ اوسکی حق مین اوسی دیوی
صبر کرے تو نفس ناطقہ کو اوسی فضیلت حلم کی حاصل ہووی اور بہ تبعیت اوسکی شجاعت
اور اگر نفس بہیمی کی کاروبار تمام موافق رہین اور قوۃ عاقلہ کے مطیع ہو کر اسپر قناعت
کری جو بموجب عقل کے قسمت اوسکی ہی تو اوس سی فضیلت پارسائی کی حاصل ہوتی اور بہ تبعیت اوسکی
سخاوت جسوقت یہ تینون فضیلتین نفس انسانی مین پیدا ہووین اور وی آپس مین ایک دوسری
سی ملکر ایک ہو جاوین تب ایک حالت ایسی اوسمین پیدا ہوتی ہی کہ کوئی اونمین سی پہچانا نہ جای نام
اوسکا تشابہ ہی یہی کمال اور تمامی ہی فضیلتون کی اسی کا نام فضیلت عدالت ہی یہ تقریر اخلاق ناصری
کی ہی اور پہلی تقریر اجمالاً بیان ہوئی لیکن ہوشمند دانا سی چھپا نہین کہ تقریر اول کی روسے
عدالت ایک قوت بسیط ہی یعنی مرکب نہین اور تقریر ثانی کی روسی احتمال بساطت و ترکیب
دونون کا ہی لیکن باعتبار لفظ کے بسیط ہونا اقرب ہی کیونکہ ظاہر عبارت کا یہ ہی کہ عدالت

جو عبارت ہی اعتدال خلقی سی اعتدال مزاجی کی برابر ہے اگرچہ وہ جدی جدی چارون عنصر کے باہم
ملنے سے ہوا ہی لیکن حکمت کی دلیلون سی ثابت ہوا ہی کہ مزاج ایک کیفیت بسیط کا نام ہے
غرض اس مقام مین اونکی باتون سی مفہوم ہوتا ہے کہ عدالت امر بسیط ہی پر اور مقامون سے
صریحاً معلوم ہوتا ہے کہ وہ مرکب ہی اور تقریر اول سی یہ معلوم ہوتا ہی کہ عدالت خاص کمال قوت
علمی کا نام ہے اور ثانی تقریر سی مفہوم ہوتا ہے کہ اختصاص اوس سی نہین رکھتی ہے بلکہ قوت نظری کا
مگر جب کہین کہ ہر ایک قوت کو اوسکی کام مین متعین کرنا اگرچہ وہ قوت نظری بھی ہو تعلق قوت
علمی سی رکھتا ہی پھر تقریر ثانی سے یہ سمجھا جاتا ہے کہ وے تینون قوتین عدالت کی جز ہین یا منزل جز
جز کی جیسی چارون عنصر کی کیفیتین مزاج کی جز ہین اور اوسمین یعنی کیفیت عناصر مین وی دونون احتمال ہین
لیکن حکیمون نے اسکی بساطت اختیار کی ہے اور تقریر اول سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ وی
تینون قوتین موقوف علیہ عدالت کی بمنزل شروط کی ہین جز نہین کیونکہ کمال قوۃ عملی کا وہ ہی
کہ ہر ایک قوۃ اوسکی حکم کے تابع رہے تاکہ تصرف ہر ایک کا جو عبارت عدالت سی ہی بپا بر جود
اور ظاہر ہی کہ ہر ایک قوۃ کو اپنی اپنے مقام مین متعین کرنی اور طریقے حکم و احکام کی جاری کرنی تمیز
موافق تدبیر و مصلحت و اعتدال کے بغیر قوۃ عملی کے اوسین سی کوئی سزاوار نہین ہوسکتی
تفصیل کلام کی اس مقام مین اسطور سی ہے کہ جب وی تینون قوتین نفس انسانی مین
پیدا ہووین تو بی شبہہ عقل عملی کو بدن کی سب قوتون پہ بڑائی حاصل ہوگی یہان تک کہ
سب قوتین اوسکی تابع اور فرمانبردار ہین اور وہ کسی سی مغلوب نہو وے چنانچہ مقدمی
مین اوسکی طرف اشارہ ہوا ہے پس اگر اس قوۃ کا نام عدالت رکھین تو بسیط ہوتی ہی
چنانچہ امام حجت الاسلام کی کلام سے بھی یہی مفہوم ہوتا ہے کیونکہ احیاء علوم مین اوسنی
عدالت کی تعریف مین یہ کہا ہے کہ نفس انسانی مین عدالت ایک حالت اور ایک قوت
ایسی ہے کہ بسبب اسکی نفس انسانی غضب و شہوت کو سیاست کرتا ہی اور وہ قوت
اون دونون کو موافق حکمت کی اوٹھاتی اور ضبط کرتی ہے اپنی خواہش کی مطابق بند و بست کرتی
اس سی صریحاً معلوم ہوتا ہے کہ عدالت امر بسیط ہی اور علوم ہم اون تینون کا اوس کی اوسکی
لازم ہین اور عدالت کمال عقل عملی ہے اور جاننا چاہیے کہ یہ قوت ایک وجہ سی مطلقاً ریسر کہ

اور دوسری قوتین مثال خادم کی کیونکہ ہر ایک قوت کو اپنی اپنی کام مین بحسب مصلحت سکے کس وقت مین
اور کس کسطرح سی مامور کرنا اگرچہ وہ قوت نظری بھی ہو اوسی قوت سی تعلق رکھتا ہی پس یہ قوت رئیس
اونکی ہوئی اور دوسری وجہ سی رئیس مطلق قوت نظری ہی اور قوتین اوسکی خادم ہین کیونکہ ہر ایک
شی کی حقیقت کو جاننا اور تمام موجودات کی نہایت کو سمجھنا جو عبارت ہی تحصیل غایت سعادت سے
کمال اس قوت کا ہی تو ضرور ہوا کہ قوت نظری بدن کی سب قوتون پر حاکم رہے اور وہی محکوم
تا یہ کمال نفس انسانی کو اس انتظام سی حاصل ہووے اور اگر مین اونھین تینون قوتون کو
عدالت کہین تو وہ مرکب ہوتی ہے لیکن اسصورت پہ فضیلت کی قسمون مین احتیاج تعداد کی
نہی اسلیے کہ مجموعہ سب قسمون کا دوسری قسم نہین ہے جیسے وہ مشہور ہے اعتبار کرنے سے
چند وحدت کی متقسم سکے درمیان اور ذیل صفتون کو اوسکی مقابل کہنا اور انواع معینہ کو
اوسکی تحت مین مقرر کرنا بھی مناسب نہین کیونکہ اس صورت پر اوسکی اور اوسکی اجزا کے
انواع ایک ہی ہین اور مقابل اوسکے بعینہ اونکی مقابل کیونکہ عروض ایک ایسی صورت کا
کہ بسبب اوسکی نوع حقیقی ان تینون قوتون سی نہ ظاہر نہین اسواسطے شیخ رئیس سنے
رسالۂ اخلاق مین کہا ہے کہ عدالت کب اونھین تینون قوتون سے ہے پر اوسکی
انواع اور مقابل کا کچھ تعرض نہین کیا ہے بلکہ فقط اونھین تینون قوتون کی انواع اور اونکی
مقابل پر اختصار فرمایا اور وہ جو دوسرون نی عدالت کی انواع مین مذکور کیا ہی اکثر کو اونمین سے
حکمت کی تحت مین درج فرمایا ہے یہین سے معلوم ہوتا ہے کہ جو اس فن کی کتابون مین
مذکور ہے کہ عدالت مین سے ان تینون قوتون کی اور اوسکی واسطے مقابل اور انواع
مستقل بھی ثابت کیے ہین وہ محل تامل کا ہے واللہ اعلم بحقایق الامور اور یہان لوگون نی
ایک اعتراض کی ہے اور کہا ہے کہ حکمت کو پہلی نظری اور عملی کی طرف تقسیم کیا پھر
عملی کی تین قسمین کین اونمین سی ایک علم اخلاق ہے کہ مشتمل ہی اوپر فضائل چہارگانہ کے
اونمین سے ایک حکمت بھی ہے پس حکمت اپنی قسم آپ ہوئی اور یہ درست نہین
کیونکہ اس سی لازم آتا ہی کہ حکمت اپنا جز آپ ہی ہووے یہ محال ہے جواب اس
اعتراض کا اس طور سی ہے کہ جس حکمت کی تقسیم کی ہے وہ علم ہے احوال موجودات کا

ہرگاہ وہ بھی موجودات سے ہے تو اس علم مین اوسکے احوال سے بھی بحث ہوگی اس سے لازم نہین آتا
کہ وہ حکمت کا جز ہوجاے کیونکہ اجزا اوسکے مسائل اوسکے ہین بلکہ اگر لازم آیا تو یہ آیا کہ حکمت موضوع ہے
ایک کسی مسئلہ کی جو جز اوسکا ہے اسکا کچھ مضائقہ نہین بلکہ نظیر اوسکی علم الٰہی مین بھی موجود ہے کیونکہ سب مین
موجودات سے ہے اور علم بھی موجودات مین سے ہے پھر یہ ہوسکتا ہے کہ وہ خود اپنے کسی مسئلہ کا جز ہو اس سے
لازم نہین آتا کہ وہ اپنا جز آپ ہووے اور وہ محال نہین کیونکہ علم عبارت تصدیقات سے
یا اون قضایا سے ہے کہ جو متعلق تصدیقات کے ہین جس حیثیت سے کہ وہ متعلق ہین اور تصدیقات
یا ذات مسائل اس حیثیت سے کہ وہ مشہور ہین نہ اوس حیثیت سے کہ متعلق تصدیق کے ہین
موضوع مسئلہ کا واقع ہوا ہے ہان قباحت تب لازم آتی کہ مسائل علم حکمت کے یا تصدیقات جو متعلق ہین
اس سے وہی بعض مسائل سے حکمت عملی کے یا تصدیقات متعلقہ سے اسکے ہوتے اور یہ بات یہان
لازم نہین آتی ہے یہ جواب وہ ہے کہ زبان اعتراض کو بند کرتا ہے اور معترض کو گونگا کیا جاتا ہے
کہ یہ خلاصہ ہے اخلاق جلالی کی تقریر کا لیکن عبارت اوسکی جابجا منتشر واقع ہوئی اسلیے
ناظر اسکا دغدغہ مین پڑتا ہے پر جو شخص کہ طریقہ علم سے خبردار ہے اوسے مقدمات دلیل کو مطلوب پر
انطباق کرنا اور نتیجہ مقصود کو حاصل کرنا کچھ مشکل نہین دوسرون نے جواب اسکا اس طور سے
دیا ہے کہ مراد اس تقسیم سے حکمت عملی سے مطلق حکمت نہین اور بسبب اختلاف معنی کے اختلال تقسیم سے
دفع ہوتی ہے لیکن اس سے لازم آتا ہے کہ عدالت جامع ہو سب فضیلتون کی حالانکہ برخلاف
اوسکے تصریح کی ہے لیکن انصاف یہ ہے کہ حکماؤن نے بنا کلام کی عقل عملی پر صرف مستحسن جانی
اور اس فن کے طلبگار کو اوسکے سب مقصدونکی تحقیق کے لیے تکلیف نہین فرمائی بلکہ جس
انداز سے کہ سے نشینی عمل کی ہووے اور طلب کرنیوالا اوسکا بری صفتون سے نجات پاوے
اوسی پر اکتفا کیا اسلیے کہ اونہون نے مبتدی کو آغاز تحصیل مین اس فن کی طرف راہ دکھائی
پھر اگر اوسکو تحقیق مطالب کے لیے تکلیف دیتے تو باعث حیرت طبیعت اور فوت مقصود کا ہوتا
کیونکہ تحقیق اونکی حکمت کی دوسری کتابون پر موقوف ہے اور مبتدی کو اصلا اون مین دخل نہین
بعضے محققون نے بھی اوسکی تصریح کی ہے اور شیخ رئیس نے رسالۂ اخلاق مین بھی اوسکی
طرف اشارہ فرمایا اور شفا کی بعضی جگہ مین مذکور کیا ہے کہ کمال عقل عملی یہ ہے کہ اچھی تدبیرون

اور بڑی نظروں سی اچھے کام کو بری کام سی پہچان لینا اسطور سی کہ فی الواقع مطابق بر ہانکے ہووے
لیکن تحقیق اوس برہانکی کمال عقل نظری سے تعلق رکھتی ہے واللہ اعلم بالصواب دوسرا لمعہ
اون فضیلتونکی تعریف مین کہا ہے کہ حکمت عبارت ہی احوال موجودات کی علم سی مطابق طاقت
بشریکے اور اون موجودات کی احوال باوجود اونکے انسان کی قدرت واختیار مین نہون تو جو علم
اونسی علاقہ رکھی وہ حکمت نظری ہے اور جو اونکی قدرت واختیار کی تحت مین ہین تو جو علم متعلق اوسکا ہو
سو حکمت عملی ہے اور شجاعت وہ چیز ہے کہ نفس سبعی تابعدار نفس ناطقی کا ہو کر اوسی خوف وخطر کی
مقام پر ثابت رکھی اور کسی طرحکی لغزش کو اوسمین دخل نہ ہووے اور موافق عقل کے اچھی کامون پر
اقدام کرے عفت وہ ہے کہ قوۂ شہوت تابع نفس ناطقی کی رہے تاکہ تصرف اوسکا اچھی
تدبیرون سی انتظام پاوے اسطور سے کہ نفس ناطقہ ہوا وحرص اور ہر طرحکی خواہشونکی قید سی
چھوٹ کر خلعت آزادی سے مخلع ہووے بیت غلام اپنے غلامون کا تو ہنوز رہا ٭ جہان
تیرا غلام اور تو ہے شاہ جہان ٭ پس عدالت وہ ہے کہ دی قوتین باہم متفق ہو کر قوۂ ممیزہ کی
فرمانبرداری کرین تاکہ صاحب قوۃ ہر ایک خواہش اور تمناکی کشاکشی سی حیرانی کے گرداب مین
نہ پڑے اور علامت داد دہش دینی لینے کی اوسمین پیدا ہووے یہان تک تحقیق ہے
عدالت کی اور حکیمون نے کہا ہے کہ جب تک اون فضیلتون سے ہر ایک کا فائدہ دوسریکو
نہ پہونچے تو صاحب فضیلت ہرگز لایق مدح کے نہووے اسی واسطے بہت خرچ کرنیوالیکو
جب تک اوس سی کچھ اورونکو نہ پہونچے سخی نہین کہتے ہین بلکہ متفاق یعنی بہت خرچ کرنیوالا اسی
طور سے صاحب غضب کو شجاع نہین کہا جائیگا بلکہ غیور یعنی غیرت والا اور دانا کو بینا کہینگے نہ حکیم
پر جب کہ اثر اوسکا غیر کو پہونچیگا تب صاحب فضیلت اوس غیر کی خوف ورجا کا موجب ہوگا
اور اوسکی ریاست اور بڑائی دلونمین خوب تاثیر کریگی کہ لوگون پر اوسکی مدح اور ثنا واجب
ہو جائیگی کیونکہ ہرچند کوئی ہر ایک قسم کے کمال مین طاق ہووے لیکن جب تلک اوس سے
توقع نفع کی اور خوف نقصان کا نہووے ہرگز عقل نہین چاہتی کہ اوسکی مدح کسی پر
واجب ہو اور جسوقت اون دونون سے ایک پائی جائیگی تو فائدی کی طمع اور ایذا کی
خوف سی ہر ایک شخص اوسکی خوبیونکا ذکر اور اوسکی خوشامد کوئی اپنے اوپر واجب جانیگا

تیسرا المعہ اون چارون مضمون کی ہر ایک قسم کے تحت مین بہت سے انواع ہین اونمین سے جو مشہور ہین
وہی مذکور ہونگی پر حکمت کی نوعین ہین سے مشہور سات نوع ہین ذکا سرعت فہم صفائی ذہن
سہولت تعلم حسن تعقل تحفظ تذکر پر ذکا وہ قوت ہے کہ بسبب اوسکی قیاس کے مقدمون سے
نتیجون کو بآسانی نکال سکے لیکن یہ موقوف ہے ان مقدمون کی مشاقی پر جو نتیج مین سرعت فہم
نام ہے اوس قوت کا جسکے سبب ملزومات سے اونکی لوازم کی طرف انتقال ذہن کا ہووے
بلا توقف پر ادن دونون مین یہ فرق ہے کہ پہلے سرعت حرکات فکری مین ہوتی ہے اور
دوسری اوسکے غیر مین جیسے ملزومات تصوریہ سے اونکی لوازم کیطرف انتقال کرنا یا قضیا سے
انکی عکوس مستویہ یا عکس نقیض کیطرف صفائی ذہن اوس ملکہ استعداد کو کہتے ہین کہ بسبب
اوسکے بغیر رنج و تعب کے استخراج مطالب کر سکے سہولت تعلم نام ہے اوس استعداد کا جسکی
سبب توجہ کلی مطلوب کی طرف کیجے تاکہ بخاطر جمعی آسانی سے اوسکو حاصل کر لیوے حسن تعقل
وہ ہے کہ بحث و مناظرے مین مطلب کی توضیح کرنے کے لیے حد لائق کو نگاہ رکھے تا بسبب
غفلت کی کچھ اوس پر واجب نہو جاوے اور نہ کسی شی زائد کو استعمال کرے تذکر تکلیف یاد کرنا
اون چیزون کا جو قوت حافظہ مین ہین جب چاہے تحفظ اوس ملکہ کا نام ہے کہ جس سے
معقولات یا محسوسات کی صورتون کو ضبط کرے اور شجاعت کے تحت مین جو نوعین مندرج ہین
اونمین مشہور گیارہ ہین کبر نفس تجدت علو ہمت ثبات حلم سکون شہامت تحمل
تواضع حمیت رقت پر کبر نفس وہ چیز ہے کہ نفس انسانی بری اور نامعقول چیزونکی طرف
التفات نکرے اور مشکل و آسان سے کچھ پروا نرکھے بلکہ خوش آمد یا برآمد اور تونگری یا فقیری
خوش یا مغموم نہووے اور احوال کے ہیر پھیر کے سبب کسی وجہ سے اختلال کو اپنی طرف آنے ندے
یہ قوت شریف ایسی ہے کہ سوای چالاک طبیعت اور عالی ہمتون کے اوسکی بائی کو نہین پہونچتے ہین
اسی واسطے اہل تصوف کے مشائخون نے فرمایا ہے آخر جو چیز نکل آتی ہے راست بازون کے
سرون سے وہ محبت جاہ و حشم کی ہے اور فقیری کی وہ لذت نہین پاتا ہے جسکے نزدیک خوشامد
و برآمد برابر نہین تجدت استحکام نفس انسانی کا ہے ثابت قدمی سے اس طور پر کہ اگر کوئی
بڑی مشکل پڑے یا سخت بلا سامنے آوے تو ہنر گیا اوس سے نڈر سے اور اوس وقت کچھ بیجا

اوس سے سادر ہووے علو ہمت وہ چیز ہے کہ اچھی چیزون کے طلب کرنے اور کمالات کے پیدا کرنے میں
اس جہان کے نفع و نقصان پر نگاہ نکرے کہ اوسکے پانے سے خوش ہووے اور نپانے سے
بیزار ہووے یہان تک کہ موت سے بھی نہ ڈرے چنانچہ اس میدان کے سالکو نمین سے بعضے نے لکہا ہے قطعہ
وہ نہین ہون جو دم ہے مین ڈرون + مرنے سے + سدا مین خوش رہون + جان رب نے اک مجھے دی
عاریت + جب وہ پھر مانگے وہین آگے دھرون + بیت یہ جان عاریت کہ بحافظ کو دوست نے
سونپی + ہر ایک دن اوسے دیکھون مین دون وہین اوسکو + ثبات قوت مقابلے کی ہے پریشانیون
او سختیون کے سات تا بسبب زیادتی کے اوسمین کچھ تاثیر نہ کر سکین اور اونکے آنے سے کسی طرح کی
شکستگی کو دخل اوسمین نہووے حلم عبارت ہے بردباری سے کہ بسبب اوسکے صاحب حلم جلد بلکہ
کبھی مغلوب غضب کا نہووے سکون وہ ہے کہ حرمت اور دین و مذہب کے لیے یا جاہ و حشمت کے
واسطے لڑائی اور جھگڑے مین جو درکار ہووے اوسمین سستی نکرے شہامت وہ شوق ہے نفس
انسانی کا بڑے کامون کے حاصل کرنے کے لیے تاکہ اوس سے نیکنامی اور بڑا اجر پاوے تحمل اوس
قوت کا نام ہے جسکے سبب آلات بدنی یعنے ہاتہ پاؤن وغیرہ کو اچھی فضیلتون اور نیک خصلتونکی
تحصیل کرنے کے لیے استعمال کرین تواضع وہ چیز ہے کہ اپنے تئین ان لوگونسے جو پائین مرتبے
مین ہین زیادہ نجانے اور اوس قوت کے حاصل کرنے کی اصل یاد رکھنا اس بات کا ہے کہ افراد
انسانی امور خلقی اور نقص و احتیاج کی علامتون اور عجز و لاچاری کی صفتون مین مشترک ہین باعتبار
وحدت اصلی اور قرابت جبلی کے جیسے مضمون آیۂ کریمہ کا جسکے معنے یہ ہین اے آدمیو تم اپنے اس پروردگار
سے ڈرو جسنے تمھین ایک ہی شخص سے پیدا کیا ہے اور مفہوم اوسکا کہ تمھین پیدا نہین کیا اور تمکو نہین بھیجا
مگر برابر شخص واحد کی تصریح کرتا اور اوسکے چہرۂ حقیقت سے پردۂ خفا کو اوٹھا دیتا ہے حمیت وہ ہے
کہ دین و مذہب اور حرمت کی حفاظت کے واسطے کاہلی نہ کرے اور اوسکے لیے جان و مال سے
سعی کرنی لازم جانے چنانچہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہے کہ اللہ تعالی غیور ہے اور اپنی غیرت کے
سبب بد کامونکو حرام کیا اور فرمایا ہے عمر نے کہ بیشبہہ نیک آدمی صاحب غیرت ہوتا ہے اور مین
نیک آدمی سے صاحب غیرت ہون اور تحقیق اللہ تعالی مجہ سے غیور ہے رقت وہ ایک ملکہ ہے جس سے
اپنے ہمجنسونکی پریشانی کے دیکھنے سے نرم دل ہو جاوے اور وہ سبب ہے شفقت و مہربانی کرنیکا بعفت کی

تحت مین جو نوین مندرج مین مشہور اونمین سے بارہ مین پہلی حیا وہ اپنی تئین بری کامونسی بچار کھنا تاکہ لوگونمین متہم اور بدنام نہووے چنانچہ پیغمبر علیہ السلام نے فرمایا ہے کہ حیا ہر وجہ بہتر ہے دوسری رفق وہ کسی پر احسان کرنا کسی کام مین بطریق تبرع کا تیسری حسن ہدی وہ عبارت انسان کی نہایت خواہش سے کمالات کی حاصل کرنیکے واسطے جو تھی مسالمت وہ صلح وامیز ش لڑنے وسوقت مین ہے کہ جب بسبب اختلاف مزاج کے آپس کے درمیان فساد واقع ہو پانچوین وعت وہ اپنی تئین تھامنا ہے وقت غلبہ شہوت کی چھٹے صبر وہ ہوا حرص کے ساتہ لڑنا ہے اسلیے کہ بری کام اوس سے صادر نہون حق سبحانہ تعالی اسنے فرمایا ہے جو اپنی پروردگار کی عظمت کی ڈرا اور اپنے تئین ہوا وحرص سے بچایا پس بلاشبہہ بہشت اوسکا مکان ہے بعضون نے صبر کی دو قسمین کی ہین ایک مقصود سے صبر کرنا دوسری مکروہ پر لیکن دوسری قسم قوت غضبی سے علاقہ رکھتی ہے صبر سے زیور پیغمبری اور جوانمردی کی گلے کی زیب وزینت ہین چنانچہ پیغمبر علیہ السلام نے جو مکارم اخلاق کی بانی اور طریق توفیق کی ہادی ہین فرمایا ہے تم صبر اختیار کرو جیسے صاحب عزم پیغمبرون نے صبر کیا ہے یعنی حوادثات زمانی اور مشکلات ناگہانی مین پیغمبرون کی ساتہ جو اوس پاک درگاہ کی مقرب اور اوسکی دوستی واخلاص کے خلعت فاخرہ سے مخلع ہین موافقت کرے تاکہ دونون جہان کی خوشوقتی کے دروازے اوسکی آگے کھل جائین اور شاہد مطلوب حجاب مستوری سے دکھائی دین چنانچہ حدیث مشہور مین واقع ہے کہ صبر خوشوقتی کی کنجی ہے اور دوسری حدیث مین بھی ہے کہ فتح صبر کے ساتہ ہے اور صحیفہ صغرا مین جو پارس کی حکیمون نے ہیکلون اور عبادت خانون مین لٹکا دیا تھا یہ لکھا تھا کہ جیسے لوہا اپنی سرشت سے عاشق مقناطیس کا ہے ایسی ہی ظفر خواہ مخواہ طالب ہے صبر کی ساتوین قناعت وہ کھانی پینے اور کپڑے وغیرہ مین تخفیف کرنی اور جسقدر کہ درکار ضرور ہووے اوسپر اکتفا کرنی بنظر حقارت کے اون چیزون پر نہ جمع مال کی آرزو سے جو شرع کی رو سے نشانی بخل کی ہے اور عقل کی رو سے بہ بخلاف پہلی صورت کی کیونکہ وہ سب کی نزدیک بہتر ہے چنانچہ حضرت علیہ السلام کی کلام مین واقع ہے کہ قناعت وہ ایسی دولت ہے جو نہین ختم ہوتی آٹھوین وقار وہ خاطر جمعی ہے نفس انسانی کی اور جلدی سے اپنی تئین بچانا حضرت پیغمبر خدا علیہ السلام نے جو خاتم ہین مجموعہ

خوش خلقی سے کے فرمایا ہے کہ جلدی کرنی شیطان کی طرف سے ہے اور آہستگی رحمان کی طرف سے ہے
اور سید الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام کی شریعت میں جلدی کی نہی مبالغہ اسطور سی ہے کہ امام اور فقیہ
جو بڑے مجتہدون میں سے ہین تصریح کی ہے کہ اگر کسی کو نماز جمعہ کے فوت ہونے کا خوف ہووے
تو باوجود اوسکے راہ چلنے مین شتابی نکرے اور آہستگی اور میانہ قدمی کی راہ سے منحرف ہووے
نوین ورع وہ مداومت کرنی نفس انسانی کی ہے اچھے اور پسندیدہ کامون پر حق تعالی اسنے
کہا ہے کہ خدا کے دوست پرہیزگار ہی ہین دسوین انتظام وہ بندوبست اور اندازہ کرنا ہے
ہر ایک کام کا موافق لیاقت ومرتبہ اور مطابق اپنی قوت کے گیارھوین حریت یعنے آزادی
وہ عبارت ہی اچھی پیشون سے مال کو حاصل کرنا پھر اوسی بڑے بڑے مصرفون مین صرف کرنا
لیکن بُرے کام اور بیجا مصرف سے احتراز کرنا واجب ہے بارھوین سخاوت وہ نام ہے
اوس ملکے کا جو بسبب اوسکے دولت کو خرچ کرنے مین دریغ نہ آوے اسطور سے کہ جسکو
جتنا درکار ہوا اوسکو اتنا دے اور پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ والسلام کے کلام مین واقع ہے کہ
خدا تعالی اسنے دین اسلام کو اپنے لیے قبول کیا اور سخاوت وخوشخوئی کے برابر کوئی شے
دین کو رونق نہین دیتی ہے پس خدا تعالی نے اپنے دین کو اون دونون سے مزین کیا اور
دوسری حدیث مین فرمایا ہے کہ قیامت کے دن پہلے جس چیز کو نیکی کی ترازو مین تولینگے
وہ خوش خلقی اور سخاوت ہی اور جب خدا تعالی اسنے ایمان کو پیدا کیا کہا اوسنے یا الٰہی مجکو
قوی کر حق تعالی نے اوسکو خوشخوئی اور سخاوت سے قوی کیا اور جسوقت کفر کو پیدا کیا اوسنے کہا
یا بار الٰہ میرے تئین زور آور کر خدا تعالی اسنے اوسکو بد خلقی اور بخیلی سے زور دیا امام غزالی
روایت کی ہے کہ کفار بنی عنبر مین سے ایک گروہ کو اسیر کر کے حضرت رسالتؐ پناہ کے
پاس لائے حضرتؐ نے فرمایا اونمین سے ایک کی جان بخشی کر و باقی سبکو مار ڈالو اوسوقت امیر المومنین
علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا کہ خدا ایک ہی ہے اور دین بھی ایک اور گناہ اون سبھون کا برابر
پس اسمین کیا حکمت ہے جو ایک اونمین سے نجات پائے پیغمبر علیہ السلام نے فرمایا کہ
میرے تئین جبرئیل نے خبر دی کہ سبکو مار ڈالو اور اوسکو چھوڑ دو کیونکہ وہ سخی ہے اور سخاوت
اوسکی ہمارے نزدیک مقبول ہوئی اور اخبار مین واقع ہے کہ اللہ تعالی نے موسی پیغمبر کو وحی بھیجی

کہ سامری کو مت مار اسلیے کہ وہ سخی ہے اور دوسری حدیث مین ہے کہ بہشت سخی لوگون کا گھر ہے
اور سخاوت کی تحت مین بہت سی نوعین ہین تفصیل اسکی بڑی کتابون مین ہے جاننا چاہیے کہ شجاعت کو
سخاوت لازم ہوتی ہے کیونکہ جب کوئی بڑی مشکلونکی اوٹھانے اور خوف و خطرے کی مکانون مین
جو احتمال ہلاکی کا ہے شہر نکی پروا نہین رکھتا اور اپنی جان پر کھیلتا ہے تو ہر آئینہ اوسکی نزدیک
مال و اموال کچھ چیز نہین ہے اور برعکس اوسکے بہت کم ہے کیونکہ بہت سی سخی ہین کہ اونمین شجاعت کی
بو بھی نہین پائی جاتی اور جنس عدالت کی تحت مین جو نوعین مندرج ہین مشہور اونمین سی بارہ ہین
صداقت^۱ الفت^۲ وفا^۳ شفقت^۴ صلہ رحم^۵ مکافات^۶ حسن شرکت^۷ حسن قضا^۸ تودد^۹ تسلیم^۱۰ توکل^۱۱
عبادت^۱۲ لیکن صداقت عبارت ہے سچی دوستی سے اور علامت اسکی یہ کہ از روی شریعت و عقل کے
واسطہ دوئی کا درمیان سے اوٹھا دیوین اور دونون نہایت اتحاد سے ایک ہو جاوین اسطور سے
کہ جو اپنے اوپر پسند نکرے وہ اپنے دوست کے اوپر بھی پسند نکرے اور جس چیز کو اپنے لیے چاہتے
اوسکو اپنے دوست کے لیے بھی چاہے چنانچہ پیغمبر علیہ السلام نے فرمایا ہے کہ تم مین سے کوئی
مومن نہین ہو سکتا ہے جب تک نچاہے اپنے دوست کے لیے جو چاہے اپنے واسطے اور الفت
وہ ہے کہ سب کی راے اور عقیدے انکے ایک دوسرے کی کمک مین برابر رہین اور سب
ایک ہو کر مخالف کی توڑنے مین اتفاق کرین اور وفا وہ چیز ہے کہ موافقت و اتفاق کی راہ سے
سے مو تجاوز نکرے پر بعضون نے تعبیر اسکی اسطور سے کی ہے کہ جس سے جو وعدہ کرے اوسکو اپنے
اقرار کے موافق بجا لاوے اور کسی کا حق اگر اپنے اوپر ہو تو اوسکو بخوبی ادا کرے اور شفقت
عبارت ہے مہربانی اور رحم دلی سے جب کسی پر مصیبت دیکھے پھر اوس کی چھڑانے کے لیے
کسی وجہ سے کوتاہی نکرے کیونکہ دانشمندون کے نزدیک ظاہر ہے کہ ہر ایک ذرہ اس عالم کا
اسی آفتاب حقیقی کا پرتو ہے اور اوسی تجلی کی تاب اور سب ذیحیات اوسکا چشمہ فیض سے
سیراب اور اوسکے خوان نعمت سے شاداب ہین خصوصاً انسان کہ سررشتہ اتحاد کا اونکے
درمیان از بسکہ استوار ہے مثنوی ہین آپسمین جون عضو آدم کی نسل ✤ کہ خلقت مین ہے
ایک ہی اونکی اصل ✤ کسی عضو کو درد پہونچے اگر ✤ سرایت کرے دوسرے مین اثر ✤
مصیبت سے اورونکی نے غم ہو جو ✤ تو پھر آدمی نام تیرا نہو ✤ غرض اس مقام مین بہت سی باتین

چنانچہ شبلی رحمت اللہ علیہ سے منقول ہے کہ کسی نے ایک چارپائی کو سونٹا مارا پر چوٹ اوسکی اس کے بدن مین
لگی مترجم کی عبارت حیف ہے کہ باوجود تفاوت نوعی کے اثر الم کا پیدا ہوا اور جہان قرابت نوعی کے
ساتہ اتحاد فطری متحقق ہے کچہ بھی نہو تعجب ہے کہ ایسے کیا گیا تہا کہ اس درجہ کو پہونچا اور اوسی کیا نہ کیا
کہ اوس سے محروم رہا بیت چھوڑ دی ای نے مروت اپنی خودبینی کو تو + پھر یہ ظلمت تیری
آنکھو مین سراسر نور ہے + اگرچہ رازاسکا ان لوگو نسے جو رسمی گفتگو کے تہ خانے مین بند ہین اور نظر انکی
اشیا کی کنہہ کو نہین پہونچتی اسلیئے شاہد مطلوب کے جمال سے محروم رہکر رسمی کتابو نمین ظاہر اجو لکہا ہے
اوسی پر اکتفا کرکے ان مضمونون کی بات سے رہ جاتی پوشیدہ رہیگا لیکن اون داناؤن پر جنکی
آنکھین تقلید کی جالی سے خالی ہین اور انکی انصاف کے دامن غبار کجروی سے پاک ظاہر ہے
کہ وہم امور خلقی مین بہت تاثیر کرنے والا ہے اسیواسطے ترشی کے خیال سے منہ مین پانی بھر آتا ہے
اور اونچی دیوار کے اوپر آمد ورفت کرنے سے وہم گرنے کا ہوتا ہے اگر زمین مین اتنی مسافت پر چلے
پھرے تو اسکا گمان بھی نہین ہوتا یقین ہے کہ اس تقریر کے بعد جو یہان محال دکھائی دے
عقل اوس سے کبھی انکار نکرے لیکن یہ تقریر یہان بطور تنزل کے مذکور ہوئی بیت اس سے بالاتر
زبان کچہ اور ہے + عشق کے غم کا بیان کچہ اور ہے + بیت شمع تجلی کو بصر چاہیے + دیدۂ
قلبی سے نظر چاہیے + اور صلہ رحم وہ چیز ہے کہ جب کوئی جاہ وحشمت کو پہونچے تو اقربا کو اوسکے
شریک کرے اور جسمین انکی بہتری ہووے اوس کی سعی یہ قرابت ظاہری ہے پر قرابت باطنی کی بھی
ہے کہ جو نسبت روح کی ساتہ رکھتی ہے اور اسکو قرابت الٰہی کہتے ہین اسی طرح سے رعایت
حق کی واجب ہے بلکہ اوس سے بھی زیادہ چنانچہ امیرالمومنین ابن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ نے

فرمایا ہے کہ ایک قرابت گوشت ولہو کی ہے دوسری جان ودل کی اور اونکے درمیان بڑا فرق ہے
مصرع آب وگل سے جان ودل تک یان بہت ہی فرق ہے + اور مکافات وہ چیز ہے
کہ جسقدر فائدہ اپنے تئین غیر سے پہونچا ہے اتنا ہی یا اس سے زیادہ اوسکے بدلے اوسے پہونچا وے
اور جو کچہ ایذا اوسکی اپنے تئین پہونچی ہو تو اوس سے کم بدلا کرے اور حسن شرکت وہ ہے کہ آپسمین
کاروبار استوے سے اختیار کرے جو شریکون کے دل نہ پھر جا مین بحسب امکان اور اثبت طرح محافظت
عدالت کی طور رہا اور حسن قضا وہ ہے کہ لوگونکے حق کو ادا کرے اور اپنے تئین ندامت وملامت سے بچا رکھے

اور تودد اپنے ہمسرون کے ساتھ دوستی کرنی ہی اور فاضلون سی اچھی بات اور اونکی ساتھ داد و دہش
کرنی اور ان چیزونکو اختیار کرنا جو موجب کشش محبت کی ہین اور تسلیم وہ ہی کہ خدا کی احکام اور قوانین شرعی
اور طریقہ پیغمبری اور اونکے امثال پر جو شریعت کی امامون اور طریقت کے مشائخون سی مرسوم ہین راضی
ہے اور انکو اچھی نیت سی قبول کرے اگرچہ وی اسکی طبیعت کی موافق نہون حضرت رب العزت نی
کلام مجید مین تسلیم کو موقوف علیہ ایمان کا کیا اور فرمایا ہے کہ قسم تیرے رب کی کہ نہین مومن ہو سکتے ہین
جب تک تجھے اپنے درمیان حکم نکرین پھر جو تو حکم کرے اوسے اپنے دلوںمین کچھ حرج نہ سمجھین
اور اسکو درستی نیت سی تسلیم کرین اور توکل وہ ہی کہ جو چیز انسانکی قدرت و اختیار مین نہو اور
اندیشہ کا بھی کچھ اوسمین گذر نہین زیادتی اور کمی اور اوسکی جلدی اور دیری نچاہیے اور اوس
کارساز حقیقی پر بھروسا کرکے بیجا بیناون کو چھوڑ دے بیت خدا کی حکم پہ راضی ہو اور خوشدل رہ
کہ میرے اور نہ ترے اختیار مین کچھ ہے ✦ اور حضرت پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ والسلام سی مروی ہی
کہ جو کوئی گھر سے نکلنے کی وقت یہ دعا پڑہے وہ کریم روزی بخش اپنی خزانہ کی انتہاسی دروازے
روزی اور فراغت کے اسکے آگے کھولے بِسْمِ اللّٰہِ عَلٰی نَفْسِیْ وَدِیْنِیْ وَمَالِیْ اَللّٰھُمَّ رَضِّنِیْ بِقَضَائِکَ
وَبَارِکْ لِیْ فِیْمَا قَدَّرْتَ لِیْ حَتّٰی لَا اُحِبَّ تَعْجِیْلَ مَا اَخَّرْتَ وَلَا تَاْخِیْرَ مَا عَجَّلْتَ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ
خدا کی نام سے جو بہت بخشش کرنیوالا اور نعمت دینیہارا ہے مین اپنی واسطے اور اپنی دین اور اپنی
مال کی لیے خدا کی نام سے پناہ لیتا ہون یا پروردگار تو اپنی حکم پر میرے تئین راضی رکھہ اور برکت
نیک کر اوس چیز کو جو میری لیے مقدر کیا یہان تک کہ جسے تو دیری سے بخشے اوسکی جلدی
مین نچاہون اور جسکو تو جلد عنایت فرماوے اوسکی دیری نہ طلب کرون بیشک تو
ہر شی پر توانا ہے بینا لوگون سے پوشیدہ نہین کہ مضمون اس دعا کا توکل اور رضا کی
طلب ہے مطابق خواہش الہی کی اور لازم ہے کہ اپنی خواہش کو حق تعالی کی خواہش کے
ساتھ موافق کرے اور گوشہ دل کو ہوا و ہوس کی وسوسون سی بالکل خالی کرے تا تسکین اور
نہایت خاطر جمعی حق تعالی کی طرف سی اوسکے دل مین حاصل ہووے یہان تک کہ ہونی نہونی
اوسکی ارادے سے بھی تعلق پکڑے عبادت وہ چیز ہے کہ اپنی پروردگار کی تعظیم و تکریم
جسنے اوسی نیستی کے ویرانے سے لاکر ہستی کی آبادی مین بسایا اور بغیر سابقہ استحقاق کے

نہایت مہربانی سے بیشمار نعمتین اپنے خزانہ الطاف سے عنایت فرمائین انپر اور پر واجب کہ ہر
اور فرشتون اور نبیون کی تابعداری اور صحابہ اور اون کی تابعین اور اولیا ؤنکی متابعت اور
اون داناؤن کی جو علم الٰہی سے آگاہ ہین لازم جانے اور حکم شرعی کو ماننا مذہب کی رسومات
بجالانا پارسائی اختیار کرنی گناہون سے باز رہنا کہ وہ سبب ہین کمال سکے شعار اپنا کرے
لیکن طریقے عبادت کی تفصیلاً شرع سے معلوم ہوتے ہین اور جب اشیا کی بحث حکمت مین
[illegible] سے ہوئی کہ یہان تک رسائی عقل کی ہو اور احکام شرعی کو بھی تفصیلاً جاننا عقل کے
احاطہ سے باہر ہے پر دو باتین جو وہان عقل سے معلوم ہوتی ہین سو بطور مجمل سکے ہین
کیونکہ بوسیلہ شمع نبوت کی شریعت کی گھر کی راہ دکھائی نہین دیتی اور عقل اکیلی وہان
بھٹکتی پھرتی ہے پس فقہ کی باتین اجمال کی روسے حکمت عملی مین داخل ہین اور تفصیل کی
نظر سے خارج یہ بیان ہے انواع فضیلت کا پر بعضی کے ساتھ بعضے سکے ملنے سے
بہت سی قسمین پیدا ہوتی ہین حکیمون نے کہا ہے کہ جیسے اشخاص کی مزاج مختلف ہین
اور دو شخصونکے مزاج ایک طور کی نہین ویسے اخلاق بھی گوناگون ہین یہان تک کہ خصلت
دو شخصونکی ایک روش پر نہین ہے ارسطاطالیس نے کہا ہی کہ آدمیونکی شکل و صورت طرح بطرح
ہونی کا سبب باوجود کہ اس قدر تفاوت اور حیوانون مین نہین یہ ہے کہ اونکی عقل کی گوناگون
ہونے سے جدی جدی ایسی کیفیتین کہ وہ تابع مزاج کی ہو سکین نفس انسانی مین پیدا ہوئی ہین
کہ اونمین سی ہر ایک کیفیت جدی ایک شکل کو چاہتی ہے کیونکہ ہم دیکھتے ہین کہ غصے کی حالت
کچھ ہے اور خوشی کی صورت کچھ اور ایسی ہی ہنسی کا چہرہ اور رونے کی شکل اور بخلاف اوسکے حیوانو
کیونکہ اونمین ایک ہی طرح کی عقل کی سوا کچھ نہین ہی اسی واسطے تفاوت کیفیتون مین کم ہے
اور شکلین اونکی ملتی ہوئین ہین حاصل اس تقریر کا یہ ہے کہ یہ سبب اختلاف کیفیت سکے
مزاج متبدل ہوتا ہے اور بسبب اوسکی اخلاق متغایر ہوتے ہین یہان تک کہ دو شخصونکے مزاج
ایک ہی نہین ہوتے اور خصلتین بھی ایک نہین تنویر اون بحثونکے درمیان اس مقام
کی ہے جسکی تمہید ہوئی اکثر مسامحہ یعنی ضعف اور سستی ہے اونمین سی بعض یہ ہے
کہ جودت کا اور تیزی سرعت فہم اور اونکی امثال کو جنس حکمت کی انواع مین داخل کیا حالانکہ

انہون نے حکمت کی سابق جو تفسیر کی ہی بموجب اوسکی دو قسمین سبب ہوتی ہین حکمت کا
ہان اگر تفسیر حکمت کی اسطور سے کرین کہ وہ ایک ملکہ ہی جسکی سبب قوت نظری احوال
موجودات کی پہچان سے مستحکم ہوتی ہے تو دو قسمین اوسکی انواع سے ہو سکتی ہین
پر یقین یہ ہے کہ جنہون نے کہا ہی کہ قوت نطقی کی روشش اگر برابر رہی تو اس سی روشن علم کی
حاصل ہوتی ہے اور یہ تعبیت اسکی حکمت بنا اوسکی اسی تفسیر پر ہے غرض اس فن کے
مسائلون کے لیے عذر کی تمہید ہوئی چوتھا لمعہ جب اون فضیلتون کو معلوم کیا تو جاننا چاہیے
کہ مقابل اونکے کتنی صفتین ایسی ہین کہ وہ اون فضیلتونکی جنس سے نہین بلکہ اونسے مشابہ بھی ہین
اسلیے اکثر لوگ جو علم اخلاق سی ماہر نہین فریب مین پڑتے ہین پس لازم ہے کہ فضائل اور
رذائل کی درمیان کیا فرق ہے اوسکا بیان اور وجہ تشبہ کو ظاہر کیجیے اسطور سی کہ اصل جواہر
بوت کی شبہ سی پہچانی جاے یہانتک کہ جوہر کمال انسانی کو ڈھونڈھنے والی اور ملکہ نفسانی کی
خواہش رکھنے ہاری دغا مین نہ پڑین اور دغا باز ہیر پھیر کرنیوالونکی فریب مین آ کر ٹھیکریون کو موتیون کی
قیمت سی نہ لین لیکن اون فضیلتون مین بعضی لوگ ایسی ہین کہ وہ علمی باتونکو یاد کرتے ہین
پھر انکی دلیلون کو بھی کسی طرح سے سیکھ کر تقریر اسطور سے بناتی ہین کہ اکثر آدمی جو سرمہ
بینائی اور انوار دانائی سے بے نصیب ہین اون تقریرون کو سنکر بہت ہی خوش ہو تعجب مین
آتی ہین اور انکی دانائی کی گواہی دیتے ہین حالانکہ او نہین کسی بات کا یقین حاصل نہین
اور انکے دلون کی صفحے حروف راستی سے عاطل ہین ان لوگونکو علما اور داناؤن سی بول چال مین
تشبیہ دینی ویسی ہی جیسی طوطی اور بندر کو آدمیون سی یا لڑکونکو بوڑھون کی ساتھ بیت لکڑی کا سانپ بنا
کہ ہو وہ بشکل مار * دشمن کو زہر دوست کو مہرا ہی امین کب * بعضے انمین سے وے ہین
کہ کسی مطلب مین صاف سچ کا بھی اعتقاد نہین کرتی اور ہر باب بحث مین اگرچہ وہ پر ظاہر ہے
جو نہین جانتی ہین سو بول چال کیا چاہتے ہین اور جھوٹی باتون کو اپنے وہم سے تراشکر
بتندیون کو شک مین ڈالتے باوجود اسکی کہ جن یقینی باتون مین وہم کی مزاحمت نہین اوس سے
قاصر ہین پھر بڑے مطلبون پر چنے گردن دعوا کی ٹہونے ہین اور باطل کو حق سی ملا کر وہم وخیال کو
بصورت علم ویقین کی دکھاتی ہین اور اسی ۔ کا نام تحقیق رکھتے ہین ہرگاہ کہ حکمت بسبب کمال کا

اور پہچان اوسکی سواے حکیمون کے میسر نہین پس اون فریقون اور حکیمون کے بیچ تفرقہ کرنا بہت مشکل ہی
لیکن عفت کے مقابل جو صفت مشابہ اوسکی ہے مثال اوسکی جیسے ایک جماعت لذت دنیاوی سے
اعراض کرتی ہے اس توقع پر کہ جنس عفت اون کو زیادہ حاصل ہو مثلاً اکثر زاہد اس زمانے کے
اپنے زہد کو دکھاتے ہین کہ اوس سے دام مکر و فریب کا پھیلاکر عوام الناس کو چڑیون کی مثال پھنساوین
اسلیے کہ غرض دنیاوی کو جو مرتبہ اونکی ہی حاصل کرین یا اون لذتون سے کچھ خبر نہین رکھتے اسلیے پہاڑی
اور جنگلی آدمیونکی مانند شہر و آبادی سے متفاوت رہتے ہین یا اون لذتونکی بہنایت سے بیزار ہین یا بدی
اپنی پیدایش ہی سے اسی طور پر ہین یا بنا بر کسی مرض کی شہوت اونمین کم ہے یا دکھہ درد کی ڈر سے
یا اسواسطے کہ اگر آدمی اونکے احوال سے مطلع ہون تو اونمین سرزنش کرین جو لوگ کہ ایسے ہین وے
صاحب عفت نہین پر سخاوت کی مقابل جو صفت اوسکی مشابہ ہی مثال اوسکی یہ ہی کہ بعضے آدمی
ہوا و ہوس اور شہوت پرستی مین مال و اموال کو لٹا دیتے ہین یا لوگون کی دکھانے کے لیے یا جاہ و حشمت کے
واسطے یا دفع ہجو کی لیے یا اوس مقام مین خرچ کرتے ہین جہان احتیاج اوسکی نہین اور بعضے لوگ
زیادہ خرچ کرتے ہین بسبب اسکی کہ وے دولت کی قدر سے غافل اور کس مقام مین اوسکو
خرچ کرتے ہین اوس سے جاہل ہین یہ حالت اکثر اونمین پائی جاتی ہی جنکو اتفاقاً بسبب میراث کی
یا کسی اور سبب سے مال مفت ہاتھ لگجاے مثل مشہور ہی کہ مال مفت دل بے رحم وے احمق ایسے ہین یا
کہ اسکی پیدا کرنیکی مشقت سے بے خبر اور یہ نہین جانتے کہ آمدنی بہت متعذر اور خرچ کرنا نہایت آسان ہی
حکیمون نے کہا ہی کہ دولت جمع کرنی ویسی ہی کہ جیسے بڑے ایک پتھر کو پہاڑ کی اوپر لیجانا اور خرچ کرنا
ویسا ہی جیسے اوس پتھر کو وہان سے نیچے چھوڑ دینا کیا وے نہین جانتے کہ مدار زندگانی کا زر ہے
اور مفلسی کے سبب بے رونق ہوتی ہین فضیلت و ہنر حضرت سلیمان پیغمبر کے صحیفے مین لکھا ہے
کہ حکمت توانگری سے جی اوٹھتی ہے اور مفلسی سے مرجاتی دانا کی پاس اگر پیسا نہو کوئی اوس سے
کچھ فائدہ نپاوے بلکہ وہ آپ ہی اپنی احتیاج کی لیے دکھہ اوٹھاوے اور کمالات سے رہجاوے
بیت مجھی بہ تجربہ حاصل ہوا کہ آخر کو + ہو قدر مرد ہنر سے ہنر کی زر سے ہو + اور حاصل کرنا
اوسکا بھی وجہون سے دشوار اسلیے کہ بہتر پیشے کمتر ہین اور آزادونکو اوسکی راہون پر چلنا مشکل ہے
بس جو لوگ اس وضع سے پیسے خرچ کرتے ہین وے سخی نہین بلکہ حقیقت مین سخی وہ شخص ہے

جوانپی دولت کو کسی غرض کی واسطے بخش دیوے بلکہ اس لیے کہ سخاوت بہت اچھی چیز اور بالذات مطلوب ہے اور بغیر اوسکے دوسری وجہ سے اگر قصد اوسکا ہووے تو وہ سخی بالذات نہوگا بلکہ بالعرض چنانچہ سابق مطلع کے درمیان خدا کے افعال مین اشارہ اوسکی طرف ہوا ہے اور شجاعت کے مقابل جو صفت مشابہ اوسکی ہے نظیر اوسکی یہ ہے کہ بعضے لوگون سے شجاعت کے کام ظاہر ہوتے ہین پر وے حقیقت مین شجاع نہین ہین مثلاً ایک جماعت پر خطر لڑائیون اور بڑے کامون مین طمع مال یا واسطے مرتبے کے یا کسی غرض کے لیے شہر رہتی ہے لیکن یہ صرف اوسکی حرص کے سبب ہے اور شجاعت کی قوت سے نہین جیسے چور بڑی مارپٹ اور دائمی قید بلکہ کٹ جانے پر بھی صبر اختیار کرتے اسلیے کہ نام اونکا اپنے ہمجنسونکے درمیان کہ وے بھی بُرے کامون مین اونکی نشریک ہین رہے اور جو کوئی اپنے بھائی بندون کی ملامت اور بادشاہ کی دہشت یا مانند اوسکی سے اون چیزون پر راضی ہووے یا کبھی اتفاقاً فتح پائی ہو اسواسطے اوسکے دل میں غرور آگیا ہے ایسے آدمی بھی شجاع نہین ہین بلکہ حقیقت مین شجاع وہ شخص ہے جسکے تیر قصد کی ہدف گاہ سوای اس قوت فاضلہ کے نہووے بقیاس اوسکی جو اور قوتون مین مذکور ہوا پر درندون کی خاصیت جیسے شیر وغیرہ اگرچہ شجاعت سے ملتی ہے لیکن بہت وجہون سے نہین بھی ملتی اونمین سے ایک وجہ یہ ہے کہ وی اپنے غلبے اور بڑائی کی استواری اور اپنی طبیعت کی خواہش سے غلبے کا شوق رکھتے ہین پس اون کامون پر اقدام کرنا اونکی غلبہ طبیعی کی روسے ہے نہ شجاعت کی نظر سے نہین دوسری یہ کہ مثال اونکی پہلوان زور آورون کے برابر جو تمام بدن ہتھیار سے سجے ہوے ہین اکثر کم زور بیچارونکے ساتھ لڑتے ہین اور یہ شجاعت کی طریقے سے باہر ہے کیونکہ تمام فضیلتون کی اصل عقل ہے تاکہ اور قوتین اوسکی تابع اور فرمان بردار رہین سوا اوسکے نہین پس حقیقۃً شجاع اوسکو کہیں سے شجاعت کی خصلتین عقل کے حکم سے ظاہر ہون اور غرض اصلی اوسکی سوا اس فضیلت کے نہو اور جو کہ ایسا ہو نہ اشتبہ اوسکی نزدیک بدکاری کا ڈر موت کی دہشت سے زیادہ نہرہے اور مرنے کی نیکنامی جینے کی بدنامی سے بہتر جیساکہ کہا ہے مصرع آبرو ننگ مین رہے تو جان جانا پشم ہے ٭ اور ایک شعر غزلی مین کہا ہے مطیعے ہیں بیت ہم پہ آسان ہے کہ کہتے ہین بڑائی کا جو فخر ٭ جو کہ جاہے دلھن کو اپنے بیاہ کی مہر

اگرچہ لذت شجاعت کی ابتدا مین کچھ نہین معلوم ہوتی کیونکہ اول اوسکا خوف ہلاکی کا ہی لیکن آخر کو
حلاوت زندگانی کی اور منفعت اوسکی دونون جہان مین اپنی آنکھون سے مشاہدہ کر لیگا خصوصاً
جبکہ دین کی نگہبانی اور شرع متین کی تقویت کیلیے اپنی جان پر کھیلے چنانچہ آیہ قرآنی اسپر دال ہے
جسکو معنی یہ ہین جو لوگ خدا کی راہ مین مارے گئے گمان نکرین کہ وے مردہ ہین بلکہ زندہ ہین
خدا کے نزدیک اونکو روزی دیجاتی ہے اور مرد وانا جانتا ہے کہ لڑائی سے بھاگنا سبب
زندگانی کا نہین ہوتا اور نامرد بھاگنے مین اپنی جان کا بچاو چاہتا ہے جو بچ نہین سکتی
پس حقیقت مین طالب محال کا ہی بالفرض اگر کتنے دن تک اوسنے فرصت پائی لیکن نامردی کی
شرم اور بے عزتی کی خفت اور اپنے ہمسرونکا طعن و تشنیع اوسکی شیرینی حیات کو تلخ کردیتی ہے،
پس ایسی زندگانی سے جوانمردی اور نیکنامی اور توقع اجر عظیم کے ساتھ مرنا ہزار درجے بہتر ہے
بیت اکدن تو ہوویگا جو کہانی یہ خاص عام + بارے وہ کر کہ جس سے تو ہو جاے نیکنام +
اور حضرت مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ نے جو اپنے یارون سے فرمایا ہے مضمون اوسکا یہ ہے
کہ ای آدمیو فراموشی تمہاری خصلت موروثی ہے غفلت کی نیند سے چونکو اور یاد رکھو کہ اگر تم ماری
سجاو البتہ ملک الموت کے ہاتھ سے نہین بچوگے پس لڑائی سے کیون ڈرتی ہو اور نامردی کی شرم
کیون اپنے اوپر لیتے ہو قسم اوس رب کی جسکے اختیار مین ہماری روح ہی کہ تلوار کے ہزار وار کھانے
اپنے بستر پچھونے پہ مرنے سے بہتر ہی کیونکہ مردانہ وار جان پہ کھیلنا اولا اوس سے ہے کہ رنڈیونکی مثال
جان دینا بیت دونون جگہین سرخرو ہے جو شہید عشق ہے + خوب ہی وہ دن کہ مجکو شتہ
یہان سے لیچلین + اور اکثر حدیثین شجاعت کی فضیلت مین وارد ہین اونمین سے ایک حدیث یہ ہے
جسکا مضمون یہ ہے کہ تحقیق خدا تعالی شجاعت کو چاہتا ہے اگرچہ ایک سانپ کو بھی
مارے اور سب آدمی کے نزدیک شجاعون کی تعظیم اور اونکی تکریم واجب ہی علی الخصوص
بادشاہون اور سلاطین کو کیونکہ یہ گروہ عالی شکوہ نفیس منصبون سے کہ وہ گوہر جان بین
کانہ مرکی بازار مین کاروبار کرتی ہین اور اپنے سینونکو سپر مصیبت کی بناکر دولت کے
مخالفون سے ڈرتے ہین پس بادشاہونکو لازم نہین کہ مال واسباب کو اونسے دریغ رکھین یا تھوڑی
تقصیر سے اونپر خفگی فرماوین اور جو کوئی مفلسی کی پریشانی یا دولت کے جانے کے خوف

اور ذی دو فرمونکی دہشت سی یا محنت کی سبب اپنی تئین ہلاک کرتے ہین اونکی ان حرکات کو
نامردی پر قیاس کرنا بہتر ہے کیونکہ اہل شجاعت ہر ایک مصیبت پر صبر کرتی ہین اور
سختیون کو اوٹھاتے ہین اور ہر صورت کی گھبراہٹ سی اپنے تئین بچاتی کیونکہ آفت کے
وقت گھبرانا اور بلاؤن سے دل چرانا نامردی اور زنانہ پن ہے اور شرع مین سبب
طعن کا چنانچہ احادیث صحیحہ مین بھی ایسا ہی وارد ہے اون بحثوں سے معلوم ہوا کہ عفت
اور شجاعت بالکل حاصل نہین ہوتی مگر حکیم کو اما عدالت کی مقابل جو صفت مشابہ اوسکی ہی
بیان اوسکا یہ ہے کہ اکثر کام بطور عدالت کے اون لوگون سی صادر ہوتی ہین جو حقیقۃً
عادل نہین بلکہ وے صرف دکھانے یا سنانے کے لیے یا اسواسطے کہ لوگونکو اپنی طرف
لگالین یا مال و دولت اور جاہ و حشمت پیدا کرین عدالت کی روش سی بناوٹ کرتے ہین
اونہین عادل نہ کہنا چاہیے بلکہ حقیقت مین عادل وہ شخص ہی کہ اپنے سب قوۃ کو برابر رکھ
تاکہ عقل کے حکم سے سب کام اسکے موافق ہون کہ کوئی قوت زیادہ اس حصے سے
جو عقل نے اسکے لیے مقرر کیا ہے نچاہی اور ایک دوسرے پر غالب نکرے جب اپنی تئین
اس وضع پر درست کرے تب آدمیونکے معاملون مین عدالت کے طریقو کو اسی طرح سے
مرعی رکھے اور اپنی اوقات کو ہمیشہ اچھی کامونکی تلاش مین مصروف کرے اور رسم نو عدیگر کو
بدجانے یہ فضیلت اوسوقت میسر ہوتی ہے کہ نفسانیت کو چھوڑکر طریقۂ انسانیت پر
جو مقتضا ہر طرح کی ادب سیکھنے کا ہی آوے تب انصاف کی علامتین اوسکی پیشانی عدالت سے
ہویدا اور نقش کاروبار کے تختۂ اعتدال پر پیدا ہون اسی طرح سے اور فضیلتونمین بھی
قیاس کرکی کہ کھوٹے کو کھرے سے اور کچی کو پوری سے پہچان سکے یہان تک کہ بازار
معاملے مین عیارپیشون سے نہ ٹھگا جاوے اور سود انیکنامی کا دونون جہان مین اوسکی
ہاتھ آوے پانچوان لمعہ جاننا چاہیے اون فضیلتون مین سے ہر ایک کی مقابل ایک صفت
رذیل ضد اسکی ہے اور جیسی اجناس فضائل کی چار ہین ویسی اجناس رذائل کی بھی
پہلی نظر مین چار معلوم ہوتی ہین اول جہل مقابل حکمت کی دوسری نامردی مقابل شجاعت کے
تیسری بدکاری مقابل عفت کی چوتھی ظلم مقابل عدالت کی اور نظر تحقیق سی جو ظاہر ہوتا ہے

سو یہ ہے کہ ہر ایک فضیلت کی ایک حد معین ہے جب اس حد سے تجاوز کرے گھٹنی یا بڑھنی سے تب ایک
صفت رذیل پیدا ہوتی ہے پس فضیلت بیچون بیچ کی حد کا نام ہے اور رذیل صفتین اوسکے دو طرف کی
مثال مین جیسے مرکز دائرے کا ایک نقطہ معین بیچون بیچ مین ہے باوجود اسکے کہ محیط سے اس تک
جتنے نقطہ فرض کیے جاوین سب سے وہ دور ہے اور گرد بگرد اوسکے محیط کی ہر ایک طرف کی نزدیک
نقطے بیشمار ہو سکتے ہین اوسی طرح سے ہر ایک فضیلت معین ہے کے مقابل رذیل صفتین بیشمار ہین اور
جیسے اچھی راہ کی سیدھی چال سیدھی لکیر کے برابر ہے پھر اوس راہ سے بُری راہ مین چلنا اوس
سیدھی لکیر سے ٹیڑھے ہونے کی مثال ہے اور ظاہر ہے کہ جتنی لکیرین کو دو نقطون سے ملاویں اوسین سے
چھوٹی سیدھی ایکہی لکیر اون دو نو نقطون کے بیچ ہوتی ہے اور ہر طرف اوسکی ٹیڑھی لکیرین بیشمار
ہو سکتی ہین پس اسیطرح سے اچھی راہ کی سیدھی چال ایکہی روش کے سوا ہو نہین سکتی اور
بُرے رستے کی ٹیڑھی چالین بیشمار ہین اور جب اصل بیچون بیچ کی حد کو پانا بہت مشکل ہے اور پانے
سے بھی اسپر ٹھہر رہنا اوس سے زیادہ مشکل کیونکہ وہی طریق فضیلت کا ہے پر اوسمین ثابت رہنا نہایت
دشوار اسیواسطے پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام نے جو آدمیون اور جنون دونون فریقون کو راہ بتلانے
ہارے اور پل صراط سے پار کرنیوالے ہین فرمایا ہے کہ سورہ ہود نے میری ڈاڑھی ضعیف کیا کیونکہ انہین
اچھی چلن پر رہنے کا حکم ہے مضمون اوسکا یہ کہ تو سیدھی راہ پر جیسے تجھے حکم کیا ہے ثابت رہ اور
اس سبب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے پل صراط کا بیان یون فرمایا کہ وہ بال سے باریک اور
تلوار سے تیز ہے اور یقین ہے کہ سورۂ فاتحہ جو مشتمل طلب ہدایت پر ہے اسی معنی سے خبر دیتا ہے
اور جب کہ بڑے بڑے عالمون و حکیمون اور ولیون سے مروی ہے کہ آخرت کی باتین جسکا وعدہ
اور وعید مخبر صادق نے کیا ہے وہ سب اخلاق و اعمال کی صورتین ہین کہ ہر ایک شخص وہان
اپنی مرتبہ کے موافق اونکو مشاہدہ کریگا چنانچہ فرمایا ہے کہ آدمی خواب غفلت مین ہین جسوقت
مرینگے تب خبردار ہوینگے پر جو لوگ اس عالم مین بیہوشی کی نیند سے چونکے ہوئے ہین اونکو
یہین اطلاع ہو جاتی ہے یے باتین قرآن اور حدیث کی اکثر جگہ مین صراحتاً مذکور ہین اور سبب
اون صورتون کا خواہ رغبت سے ہون یا کراہت سے اعمال اور اخلاق ہین جنہین اس عالم مین حاصل
کرتے ہین چنانچہ بفحوائے آیۂ کریمہ کا جسکے معنی یے ہین کہ تحقیق دوزخ کافرون کا گھیرنے والا ہے

اور حدیث پیغمبر علیہ السلام کی کہ مضمون اوسکا یہ ہے جو کوئی سونے روپے کے باسن مین پیے وہ اپنی
پیٹ کو دوزخ کی آگ سے بھرے اور تحقیق بہشت کی زمین بہت صاف وستھری اور درخت اوسکا
کلمہ سبحان اللہ وبحمدہ ہے صاف اوسکی خبر دیتا ہے اگر طالب صادق اپنی چشم بینا کو وہم وخیال کے
غبار سے دھوڈالے اور عقل کی گردن کو تقلید کی رسی سے چھوڑا دے بلکہ حدیث مشہور بھی جسکے معنے
یہ ہین کہ دنیا عاقبت کی کھیتی ہے اوسکی خبر دیتی ہے کہ اگر گوش ہوش سے سنے قطعہ پیر دہقان نے
دردمندی سے + اپنے بیٹے سے ایک دن یہ کہا + اس جہان بیچ اپنی کھیتی مین + تو جو بوئیگا سو ہی
کاٹیگا + پس باعتبار اون باتون کے جو مذکور ہوئین آخرت کی سیدھی راہ جو عبارت ہے پل صراط سے
جیسے حشر کے دن جہنم کے اوپر باندھین وہ اعمال واخلاق کی بیچون بیچ کی حد کے برابر ہے اور دوزخ اوسکی
گرد و نواح کی مثال جو کوئی آجکے دن اس راہ مین مضبوط رہیگا اور اوسکی سدھاوٹ سے نہ ٹلے گا
سو قیامت کے دن بھی پل صراط کے اوپر سے نڈر چلا جائیگا اور بہشت کے درمیان جو پاک آدمیون کا گھر ہے
بے خطرے داخل ہوگا اور جو اس عالم مین اس سیدھی راہ سے بھٹک جاسے تو عاقبت کو اوس پل
صراط سے گر پڑے اور دوزخ کے بیچ جو گنہگار و نکا مکان ہے رہے اور فیثا غورس حکیم سے منقول ہے کہ
انسان جو کام کرتا ہے اوسکے مقابل ایک فرشتہ یا دیو پیدا ہوتا ہے کہ وہ اوسکے مرنے کے بعد مصاحب و
ملازم اوسکا ہوتا ہے چنانچہ آیۂ قرآنی مین ہے کہ اگر عمل اونکا نیک ہو تو جزا اونکی نیک ہے اور جو عمل اونکا بد ہو
تو جزا اوسکی بد ہے پس انسان کو چاہیے کہ احتیاط کرے تاکس واسطے اپنے لیے ایسا مصاحب ہوئے
جاننا چاہیے کہ وسط یعنی بیچون بیچ کو دو معنون سے تعبیر کرتے ہین ایک وسط حقیقی جسکی نسبت اوسکی
دونون جانب کی طرف برابر رہے جیسے چار بیچون بیچ ہے دو اور جہہ کہ یہ وسط معتدل حقیقی کے برابر ہے
کہ اطبا اوسکی نفی پر دلیل لاتے ہین دوسرا وسط اضافی اعتدال نوعی اور شخصی کے برابر جو طبیبونکے
نزدیک درست ہے یعنی بعضی کی نسبت سے بیچون بیچ ہے اور بعضی کی نسبت سے نہین پر جو وسط اوس
فن مین معتبر ہے وہ معنے ثانی سے مراد ہے اسیواسطے فضیلت کی شرطین باعتبار اشخاص کے مختلف
ہوتی ہین بلکہ بہ نظر ہر ایک وقت اور ہر ایک حالت کے اور ہر شخص کی فضیلتون مین سے
ہر ایک فضیلت کے مقابل رذیل صفتین غیر متناہی ہین پر اوس مقام مین آئینہ خیال مین صورت
ایک شکل کی دکھائی دیتی ہے کیونکہ جب وسط اس فن مین اعتدال شخصی و نوعی کی شناسائی ہوا

کو سنتے ہیں اوسکا ایک عرض بھی مانند عرض [illegible] کی ہوگا پھر اسکو بال سی باریک اور تلوار سے
تیز تر کہنا مناسب نہین ہوتا تقریر اوسکی اوشکال کی یہ ہے کہ جیسے مراتب عرض فرز مین ایک مرتبہ
ایسا ہی کہ وہ سب سی بہتر اور قریب تر ساتھ اعتدال حقیقی کے ہے ویسا ہی مراتب ملکات مین بھی ایک مرتبہ
ایسا ہی کہ وہ سب سی افضل اور مقصود بالذات ہی اور دوسری مراتب بسبب بعد کی اوس مرتبہ سے
غایۃ افراط و تفریط سے خالی نہین اور جیسی شخص اور نوع ان مراتب مین افضلیت کی حالت مین
نہین مین لیکن بسبب ایک قرب معین کی جو اس مرتبہ سے رکھتے ہین وجود نوع اور شخص کی محفوظ
رہ سکتے ہین ویسی فضیلتون مین بھی فضیلت حقیقی وہی مرتبہ ہے اور باقی مراتب بسبب قرب کے
اسی مرتبہ سے فضیلت مین محسوب ہوتی ہین جیسی اعتدال بدنی مین اور مراتب پورے اعتدال پر نہین
اور شائبہ انحراف سے بھی خالی نہین اسلیے کہ اونسے خلل فاش افعال مین ظاہر نہین ہوتی مراتب اعتدال مین
داخل ہین اور اسی صورت سے مدارج کمال مین موافق تفاوت قرب کے اعتدال حقیقی مین تفاوت
پڑجاتا ہے اور قواعد طب روحانی کے قیاس پر قواعد طب جسمانی کے ہین پر اوس مین شک نہین
کہ اگرچہ اعتدال اس معنی کی رو سے بھی متحقق ہی لیکن دریافت اوسکی صعوبت سی خالی نہین اور مقام
مبالغہ مین اگر اوسکے وصف مین کہین کہ وہ بال سی باریک اور تلوار سی تیز تر ہی تو کچھ مضائقہ بھی نہین خدا
جسکو چاہیے راہ راست کی طرف ہدایت کرے اور جب اس بیچون بیچ کی حد سی انحراف طرف افراط
یا تفریط کی ہو تب مقابل مین ہر فضیلت کے دو صفتین رذیل پیدا ہون پس فضیلت گویا اون
دونون کے بیچ ہی جب اگلی تقریر سے معلوم ہوا کہ اجناس فضیلت کی چار ہین تو اجناس رذیلت کی
آٹھ ہوئین دو اونمین سی اطراف حکمت کی ہین سفہ و بلہ لیکن سفہ طرف افراط کا مشغولی ہی قوت فکر کی
اون چیزون مین جو واجب نہین یا اوسمین جو کہ قدر واجب سی زیادہ ہو اسکو گربزی کہتی ہین اور
بلہ طرف تفریط کا بیکاری ہے اوسکے امور واجبی سی اور مطلقاً اونکو چھوڑ دینا اپنی خواہش سے
یا اونمین قصور کرنا اور دو اونمین سے اطراف شجاعت کی ہین لیکن افراط کو تہور کہتی ہین وہ
اقدام کرنا اون ہلاکی کے مقامون پر ہی جنکو عقل اچھا نہین جانتی اور طرف تفریط کا نام جبن ہی
وہ ڈرنا اون چیزون سی ہے کہ جنسے دہشت کرنا عقل کے نزدیک درست نہین اور دو اونمین سی
اطراف عفت کی ہین پر اوسکی طرف افراط کو شرہ یعنی بدکاری کہتی ہین وہ زیادہ رغبت کرنا ہی خواہشون کی طرف

قدر معقول ہے اور طرف تفریط کا نام سکون ہے یعنی اپنے تئین اون ضروری لذتون سی جو شرع اور عقل کے نزدیک بہتر یا درست ہی محروم رکھنا اپنے اختیار سے نہ کہ خلقت کی رو سی اور دو طرفین اوسکے طرف عدالت کی ہین طرف اول ظلم ہے وہ عبارت ہی حق تلفی اور مال مردم خوری سی اور طرف ثانی کو انظلام کہتے ہین یعنے ظلم ظالم کا قبول کرنا اور اوسکی اطاعت کرنی ذلت کے رو سی ہے اون چیزون مین جو اوسکی خواہش کے مطابق ہون اور بعضے عدالت کی دونو جانب کو جور کہتے ہین کیونکہ طرف ثانی بھی ظلم ہے اپنے اوپر یا غیر پر اور جیسی عدالت جامع جمیع کمالات کی ہے ویسی ظلم جو اوسکی مقابل مین ہے وہ جامع ہے تمام نقایص کا اور یہین سی ہے کہ شیخ الاسلام عبد اللہ انصاری وغیرہ محققون نے کہا ہی کہ جو آزار نہین وہ گناہ بھی نہین کیونکہ جہان تک گناہ وہ ظلم ہے خواہ اپنے اوپر یا اورون پر بیت جو کچھ تو چاہے سو کر پر ستا نہ ای ظالم * ہمارے دین مین سوا اسکے کچھ گناہ نہین * اور بعضے بزرگون نے کہا ہی اہل طریقت اکثر چیزون مین اختلاف کرتے ہین لیکن سب اسپر متفق ہین کہ راحت پہونچانی سب سی بہتر ہے اور دکھ دینا بہت بدتر اور حدیث صحیح مین ہی کہ ظالم کی نیکیان مظلوم کے نامہ اعمال مین لکھی جاتی ہین اور مضمون آیہ کریمہ کا بھی یعنی ہم اونپر ظلم نہین کرتے ہین ولیکن وے اپنے اوپر آپ ظلم کرتے ہین اوس سے خبر دیتا ہی اسیطرح سے حد توسط کو اجناس فضایل کی تمام انواع مین قیاس کیا چاہیے چھٹا لمعہ عدالت کی شرافت کی بیان کرنے مین پہلے تمہید کو طور سے تقریر کیجاتی ہے کہ مطابق عقل و نقل کی ذات پاک حضرت حق جل و علی کی احاطہ افہام سی باہر ہے اور اوسکے ایوان اجلال کا کنگرہ طائر بلند پرواز ادراک کی پرواز سے برتر بلکہ غایت سیر عقول البشری اور نہایت عروج قوت نظری کی وہ ہی کہ نسبت و اعتبارات کو واسطے سی جو باعتبار تعلق ذات اقدس کے ممکنات سی ہے ثابت ہوی بیت بولا کہ غلط ہم سے نشان کب پاوے * رتبہ ہی ترا عالم صورت ہی کا * پر اوس آئینہ جس مین رخسار اوس معشوق قدیم کا اہل عرفانکو دکھائی دیتا سو وحدت ہی نہ وہ وحدت جو مقابل ہی کثرت کی کیونکہ وہ ایک سایہ ہے اوسکی سایون سے اور وہ وحدت بھی نہین جو اعداد مین ساری ہے اس لیے کہ وہ ایک اپنی کی سوا نہین اوسکے جمال لازوال کی تجلی سی بلکہ وہ وحدت ہی کہ اگر شمع جمال کو روشن کرتے تو یہ عالم کثرت پروانہ کے مانند اوسکے آتش کے جل مرے بیت جو شمع جمال اپنی روشن کرے وہ

کو مستلزم ہے اوسکا ایک عرض ہی مانند عرض فرجہ کی ہوگا جو اونکو بال سی باریک اور تلوار سے
تیز ہو کہنا مناسب نہین ہوتا تقریر اوسکی اوشکال کی یہ ہے کہ جیسے مراتب عرض فرجہ مین ایک مرتبہ
ایسا ہو کہ وہ سب سی بہتر اور قریب تر ساتھ اعتدال حقیقی کے ہے ویسا ہی مراتب ملکات مین بھی ایک مرتبہ
ایسا ہی کہ وہ سب سی افضل اور مقصود بالذات ہی اور دوسری مراتب بسبب بعد کے اوس مرتبہ سے
شائبہ افراط و تفریط سے خالی نہین اور جیسے شخص اور نوع ان مراتب مین افضلیت کی حالت مین
نہین مین لیکن بسبب ایک قرب معین کی جو اس مرتبہ سے رکھتے ہین وجود نوع اور شخص کی محفوظ
رہ سکتے ہین ویسی فضیلتون مین بھی فضیلت حقیقی وہی مرتبہ ہے اور باقی مراتب بسبب قرب کے
اسی مرتبہ سے فضیلت مین محسوب ہوتی ہین جیسے اعتدال بدنی مین اور مراتب پورے اعتدال پر نہین
اور شائبہ انحراف سی بھی خالی نہین اسلیے کہ اونسے خلل فاش افعال مین ظاہر نہین ہوتی مراتب اعتدال مین
داخل ہین اور اسی صورت سی مدارج کمال مین موافق تفاوت قرب کے اعتدال حقیقی مین تفاوت
پڑجاتا ہے اور قواعد طب روحانی کے قیاس پر قواعد طب جسمانی کے ہین پر اوس مین شک نہین
کہ اگرچہ اعتدال اس معنی کی روسی بھی متحقق ہی لیکن دریافت اوسکی صعوبت سی خالی نہین اور مقام
مبالغہ مین اگر اوسکے وصف مین کہین کہ وہ بال سی باریک اور تلوار سی تیز تر ہی تو کچہ مضائقہ بھی نہین خدا
جسکو چاہیے راہ راست کی طرف ہدایت کرے اور جب اس بیچون بیچ کی حد سی انحراف طرف افراط
یا تفریط کی ہو تب مقابل مین ہر فضیلت کے دو صفتین رذیل پیدا ہون پس فضیلت گویا اون
دونون کے بیچ ہی جب اگلی تقریر سے معلوم ہوا کہ اجناس فضیلت کی چار ہین تو اجناس رذیلت کی
آٹھ ہوئین دو اونمین سی اطراف حکمت کی ہین سفہ و بلہ لیکن سفہ طرف افراط کا مشغولی ہی قوت فکر کی
اون چیزون مین جو واجب نہین یا اونمین جو کہ قدر واجب سی زیادہ ہو اسکو گربزی کہتی ہین اور
بلہ طرف تفریط کا بیکاری ہے اوسکے امور واجبی سی اور مطلقاً اونکو چھوڑ دینا اپنی خواہش سے
یا اونمین قصور کرنا اور دو اونمین سے اطراف شجاعت کی ہین لیکن افراط کو تہور کہتی ہین وہ
اقدام کرنا اون ہلاکی کے مقامون پر ہی جنکو عقل اچھا نہین جانتی اور طرف تفریط کا نام جبن ہی
وہ ڈرنا اون چیزون سی ہے کہ جنسے دہشت کرنا عقل کے نزدیک درست نہین اور دو اونمین سی
اطراف عفت کی ہین پر اوسکی طرف افراط کو شرہ یعنی بدکاری کہتی ہین وہ زیادہ رغبت کرنا ہی خواہشون کی طرف

قدر معقول ہے اور طرف تفریط کا نام سکون ہے یعنے اپنے تئین اون قدر ضروری لذتون سی جو شرع
اور عقل کے نزدیک بہتر یا درست ہی محروم رکھنا اپنے اختیار سے نہ کہ خلقت کی روسی اور حد وسط کی
طرف عدالت کی ہین طرف اول ظلم ہے وہ عبارت ہی حق تلفی اور مال مردم خوری سی اور طرف
ثانی کو انظلام کہتے ہین یعنے ظلم ظالم کا قبول کرنا اور اوسکی اطاعت کرنی ذلت کے روسی ہے
اون چیزون مین جو اوسکی خواہش کے مطابق ہون اور بعضے عدالت کی دونو جانب کو جور کہتے ہین
کیونکہ طرف ثانی بھی ظلم ہے اپنے اوپر یا غیر پر اور جیسی عدالت جامع جمیع کمالات کی ہے ویسی ظلم
جو اوسکی مقابل مین ہے وہ جامع ہے تمام نقایص کا اور یہین سی ہے کہ شیخ الاسلام عبداللہ انصاری
وغیرہ محققون نے کہا ہی کہ جو آزار نہین وہ گناہ بھی نہین کیونکہ جہان تک گناہ وہ ظلم ہے خواہ اپنی اوپر
یا اورون پر بیت جو کچھ تو چاہے سو کر پر ستا نہ ای ظالم + ہمارے دین مین سوا اسکے کچھ
گناہ نہین + اور بعضے بزرگون نے کہا ہی اہل طریقت اکثر چیزون مین اختلاف کرتے ہین لیکن
سب اسپر متفق ہین کہ راحت پہونچانی سب سی بہتر ہے اور دکھ دینا بہت بدتر اور حدیث صحیح مین
ہی کہ ظالم کی نیکیان مظلوم کے نامہ اعمال مین لکھی جاتی ہین اور مضمون آیہ کریمہ کا بھی یعنی ہم اونپر
ظلم نہین کرتے ہین ولیکن وے اپنی اوپر آپ ظلم کرتے ہین اوس سے خبر دیتا ہی اسیطرح جیسے
حد توسط کو اجناس فضایل کی تمام انواع مین قیاس کیا چاہیے چھٹا لمعہ عدالت کی
شرافت کی بیان کرنی مین پہلے تمہید کی طور سے تقریر کیجاتی ہے کہ مطابق عقل و نقل کی ذات پاک
حضرت حق جل و علی کی احاطہ افہام سی باہر ہے اور اوسکے ایوان اجلال کا کنگرہ طائر بلند پرواز ادراک کی
پرواز سے برتر بلکہ غایت سیر عقول بشری اور نہایت عروج قوت نظری کی وہ ہی کہ نسبت و اعتبارات
کو واسطے سی جو باعتبار تعلق ذات اقدس کے ممکنات سی ہے ثابت ہوی بیت بولا کہ غلط ہم سے
نشان کب پاوے + رتبہ ہی ترا عالم صورت ہی کا + پر اوس آئینہ جس مین رخسار اوس معشوق
قدیم کا اہل عرفانکو دکھائی دیتا سو وحدت ہی نہ وہ وحدت جو مقابل ہی کثرت کی کیونکہ وہ ایک سایہ ہے
اوسکی سایون سے اور وہ وحدت بھی نہین جو اعداد مین ساری ہے اس لیے کہ وہ ایک سایہ کی
سوا نہین اوسکے جمال لا زوال کی تجلی ہی بلکہ وہ وحدت ہی کہ اگر شمع جمال کو روشن کرے
تو یہ عالم کثرت پروانہ کے مانند اوسکے آگے جل مرے بیت جو شمع جمال اپنی روشن کرے وہ

کسیو تاب جو انکے ظہر اسکے + اوسکی جلال عالم سوز کی تجلی سے آگے ذرے دکھائی نہ دیوین اور کثرت
مقام ظہور مین نہ ٹھہرے اور اوسکی ذات بیگمان کی وسعت مین کوئی چیز شمار مین نہ آوے
چنانچہ فحوا آیہ کریمہ کا یعنے آج کسکی بادشاہت ہے خدای واحد قہار ہی کی ہے بیان اوسکا اچھی طرح
کرتا ہے بیت ملک ہستی کا ہے شہ خود واحد قہار کون + شحنہ اوسکے قہر کے بن اہمین ہو سپار کون +
یہین سے ہے کہ اہل حکمت اسکے رئیسون اور مذہب کے بڑی مشائخون نے تصریح کی ہے کہ حق تعالی کی
وحدت ذاتی اور ہی نوع وحدت کی مغائر ہے وحدت عددی کی چنانچہ شیخ کبیر امام خبیر عارفون کے
پیشوا ابی عبداللہ محمد بن حنیف رضی اللہ تعالی عنہ کی معتقد کی صدر مین عبارت عربی سے مرقوم ہے معنی اوسکے
یہ ہین کہ خدا واحد ہے پر واحد عددی نہین اور مثل اوس واحد کے بھی نہین جو احاد مین سے ہے
تصور اس وحدت کا جو قانون ادراک عقلی کے طریقے سے باہر اور بغیر روش کشف وعیان کے
اوس تک پہونچنا متعذر ہے اور بسبب مشکل ہونے اس تصور کے فرمایا ہے جب اللہ کا ذکر کیا جاتا ہے
جس حال مین وہ واحد ہے نفرت کرتی ہے دل اونکے جو آخرت پر ایمان نہین لاتے چنانچہ
امام راغب اور دوسری محققون نے بھی تحقیق کی ہے اور جو پر تو کہ دیدہ عقل کو نظر آسکتا ہے
سو وحدت عددی ہے کیونکہ بغیر اوسکی روشنی کے کوئی چیز مقام ظہور مین آنہین سکتی اور
نہونے سے اوسکے کسی شخص کی بقا کی صورت ممکن نہین اور حکما متاخرین کے نزدیک جو ارباب
کشف وشہود کے امام ہین مقرر ہے کہ کمال ہر ایک صفت کا وہ ہے کہ اپنے ضدون سے
قریب ہونے اور ملنے کے گھیری مین آوے چنانچہ حق سبحانہ تعالی کے مبارک اسمو مین
مشاہدہ کیا جاتا ہے هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
پس جو موجود ایسا ہو کہ باوجود اس کثرت احکام آلہی کی وحدت اسمین ظاہر ہو تو وہ اشرف
ہو سکتا ہے پہ دلکش آوازون اور اچھے نغمون اور موزون شعرون اور اچھی صورتون مین جو تاثیر ہے
سبب اوسکا شرف وحدت تناسب کا ہے اور آثار غریبہ جو وفق اعداد پر مترتب ہین وہ
بھی اسی قسم سے ہین اور حکمت کی بیچ مقرر ہے کہ جتنا مزاج موافق اور وحدت حقیقی کی
طرف نزدیک تر اور مائل ہووے اوسمین جو صورت یا جو نقش پایا جاتا ہے افضل و اکمل ہوگا
اسیواسطے سلسلہ مو الید مین جب کہ مزاج معاون کا وحدت اعتدالی سے بعید ہے تو صورت

نوعی اوسکی حفظ مبدا ہی حفظ ترکیب کا پھر جب اس مرتبہ سے ترقی کرکے درجہ اعتدال نباتی کو پہونچے
ساتہ اوس حفظ ترکیب کی مبدا تغذیہ و تنمیہ و تولید کا ہوتا ہے اور اس رتبے سے گذر کر جب اعتدال
حیوانی مین پہونچے تو ان آثار ون کی ساتہ مبدا حس و حرکت ارادی کا ہوتا ہے جب اس پایہ کو
چہوڑکر اعتدال انسانی کو پہونچے تو اون تمام آثار ون کے ساتہ مبدا نطق کا یعنی ادراک کلیات
اور اوسکے توابع کا ہوتا ہے اور اشخاص انسانی کے مزاج اعتدال حقیقی کی طرف جس قدر نزدیک
ہون کمالات اون کی زیادہ تر ہون یہان تک کہ درجہ نبوت کو پہونچین پھر اونکے درمیان بھی
بہت سی مراتب متفاوت ہین یہان تک کہ رتبہ ختم کو پہونچے جو مظہر ہے ہر ایک کمال کا اور نہایت
سب نہایتون کی ہے کہ اوسکے آگے کوئی مرتبہ نہین اور علم موسیقی مین مقرر ہوا ہی کہ کوئی نسبت
شریف تر مساوات کی نسبت سے نہین اور جو نسبت وجوہ انحلال کی کسی وجہ سے نسبت مساوات
کیطرف رجوع نہ کرے وہ حد ملایمت سے خارج اور تنافر کے تحت مین داخل ہے تبصرہ جب
اطراف کلام کی اس مقام تک پہونچی تو اون معنون کی بعضے کی تفصیل کی طرف اشارہ کرنا بہتر ہی
اور بیان اوسکا جس طور پر کہ لائق اس مقام کے ہو یہ ہی کہ نغمہ وہ ایک آواز ہی جس مین
ایک نوع کی درنگ ہوتی ہی لیکن بسبب حدت و ثقل کی ایک حد معین مین مکرر ہوا اور اوس سے
کوئی تاثیر ایسی جو خاصیت تالیف کی ہے پیدا نہو تو اوس علم کے جاننے والی کی نظر اوسکی طرف
نہین ہے کیونکہ نظر اوسکی نغمون پر منحصر اس وضع سے ہے کہ میانہ اونکا مطابق حدت و ثقل کے
یا زمان منحل کا میانہ درمیان اون کے موافق مقدار کسی نسبت ملائم یا تنافر کے حاصل ہو مشتق
اون کو علم تالیف کہتی ہین اور ثانی کو علم ایقاع اور جب حدت و ثقل کے بیچ اختلاف پایا جاوے تو
بالضرور اون نغمون کے درمیان کسی نسبت ملائم یا نسبت تنافر مین تفاوت پیدا ہوگا اسلیے
کہ اگر تفاوت اون کے درمیان مثل بالفعل سے یا مثل بالقوت سے ہو تو ملائم ہے نہین تو تنافر
اور مراد مثل بالفعل سے یہی کہ قدر تفاضل اقل کے برابر ہو یہ اوسصورت مین ہو سکتی ہی
کہ ایک نغمہ دوسری کا دوچند ہو جیسی چار اور دو چہہ اور تین اس سے بعد ذی الکل کہتے ہین
اور مثل بالقوت سے مقصود یہ ہی کہ جو مثل بالفعل نہین ہی دونا کرنے سے مثل بالفعل ہو سکی
اوسکی دو قسمین ہین ایک وہ ہی جو قدر تفاوت کی طرف سے قوت ہو جیسی چھہ اور چار تفاوت

اوسکے درمیان دو کا ہے اور دو کی دونا کرنے سے چار ہوتی ہین اور نسبت زائد بالجزو وہ ہین دو [illegible]
وہ ہے کہ جن دونو کے درمیان تفاوت ہے اوسکے ایکہی کی جانب سے قوت ہو جیسے چھہ اور دو کیونکہ
تفاوت اونکے درمیان چار کا ہے پر دو کو کہ احد المتنافین ہے دوچند کرنے سے چار ہوتا ہے
اوسکو نسبت کثیر الاضعاف کہتے ہین اور جو نسبت کہ اون وجہون پر ہو یا اونکی طرف راجع ہو وہ
ملائم ہے اور جو برخلاف اوسکے ہو وہ متنافر ہے اور یہان سے معلوم ہوا کہ جو دو نغمے کہ اونکے درمیان
نسبت غیر عددی یعنی نسبت صمی مین سے ہو وہ متنافر ہے نسبت صمی عبارت اس نسبت
سے ہے کہ وہ ایسی دو مقدارونکے بیچ ہو کہ کوئی مقدار ان دونون کو ایک ساتھ گھوند سکے جو جانبیت
مقدارونکی ہے اور وہ عدد کی بیچ پائی نہ جاے اور متنافر ہو مثال اسکی وہ نغمہ ہے جو تمام وتر سے
یا اسکے اس جزو سے پیدا ہو کہ نسبت اسکی کل کی طرف ویسی ہو جیسی نسبت ضلع مربع کی اسکی
قطر کی طرف ہے اور جو نسبت ان دونون کے درمیان عددی ہو پر اقل مفنی اکثر کا نہو اور ان
دو عددون کے بیچ تفاوت اوس جزو سے نہو جو بالقوت عدد زائد کے برابر ہو سکے اور اوسکی کسی
نسبت ملائم کی طرف اون وجہون سے بھی رجوع نکرے جنکا بیان مشرح وار ہوگا تو وہ البتہ
متنافر ہے مانند اون دونون نغمون کے جو ایک دوسرے پر زیادہ مقدار چار سبع کی ہو مثلاً
ایک نغمہ سات کا دوسرا گیارہ کا ہو کہ تفاوت اونکے درمیان چار سبع کا ہے نہ سات کا
کہ اقل ہے تضعیف سے گیارہ ہوتا ہے اور نہ چار سبع کہ قدر تفاوت ہے اور اگر اقل مفنی اکثر کا ہو
تو اس سے خالی نہین کہ قدر تفاوت اقل کے برابر ہے یا اس سے زیادہ اول نسبت نصف و ضعف کی ہے
اسکو بعد ذی الکل کہتے ہین اور ثانی کا نام کثیر الاضعاف ہے اور اگر تفاوت اونکے درمیان اوس جزو
سے ہے جو بالقوت عدد زائد کے برابر ہو سکتا ہے اگر وہ جزو نصف اور ما دون نصف کو جیسے بعد
ذی الکل کہتے ہین نسبت عددی سے نہ گھووے جیسے نصف اور ثلث ہے اسے ابعاد وسطی کہتے ہین وہ اور جزو
دو صورت مین منحصر ہے اور اگر تفاوت ربع و سدس سے ہو تو جزو و تفاوت نصف کو اور جو سبع و ثمن
سے ہو تو ما دون نصف کو گھوویگا لیکن ابعاد وسطی کی پہلی قسم کو بعد ذی الخمسہ کہتے ہین جیسے دو اور تین
اور دوسری قسم کو بعد ذی الاربعہ کہتے ہین جیسے تین اور چار اور اگر تفاوت اوس جزو سے ہو جو نصف
اور ما دون نصف کو گھوندے اوسکا نام ابعاد صغار ہے اور وہ زائد بالمربع ہوتا ہے اور یہ قسمین

تمام دو بعدون کے درمیان تداخل کے ساتھہ یا اوس جگہ تفاوت کی ساتھ متفق ہین یا جو بالقوت
عدد واحد کے برابر ہوسکے ان قسمون تک کہ تفاوت محسوس ہوسکتا ہی لیکن حلق انسانی سے انکا
ادا ہونا اگر ممکن ہو تو ملائم و معتبر ہین اور جو تفاوت اوس مرتبے سے ہو کہ کچہ معلوم نہین ہوتا
یا بہت کم محسوس ہو یا حلق انسانی سے اخراج اونکا محال ہو تو موسیقی والے کی نظرون مین اونکا
کچہ اعتبار نہین کیونکہ جس صورت مین کچہ معلوم نہو یا تہوڑا تفاوت محسوس ہوتا ہی تو اوس صورت مین
علم تالیف سے جو لذت معتبر مطلوب ہے حاصل نہوگی لیکن وجہ اخیر کی صورت مین اگرچہ اخراج اونکا
دوسری آلات سے ممکن ہے لیکن جب کہ وے طبیعت انسانی کو طریقے کی جو نسبتین اصوات
حلقی کی ہین برخلاف ہوئین تو طبیعت انسانی کی زیادہ رغبت اوسکی طرف نہوگی اور لذت
معتد بہ اوس سے نپائی جاوگی حالانکہ فن موسیقی زیادہ لذت کی لیے موضوع ہوا پس جو نغمہ کہ
برعکس اوسکے ہو وہ مدنظر اس فن کا نہوگا یہان سے معلوم ہوا کہ جو نسبت برخلاف نسبت آواز حلق
انسانی کی ہے وہ معتبر نہین اور نہایت نسبت اصوات حلقی کے بحسب استقرا کی بڑی بعدون مین
وہ ہے کہ ایک نغمہ دوسرے کا دوچند ہو جیسے ایک اور چار اور چہوٹے بعدون مین وہ ہی کہ ایک زائد ہو
چہتیس جزون مین سے کسی جز سے یعنی ایک ۳۶ کا ہو دوسرا ۳۷ کا اسکے اوپر جو فرقے ہین سو
معتبر نہین اما بیان اوسکا کہ ایک نسبت دوسری کی طرف کسطرح سے رجوع کرے یہ ہے
کہ باوجود اسکے جو نسبت ضعفی کہ اوسے نسبت مثلی کہتے ہین وہ سب نسبتون کی اصل اور
سب سے اشرف ہے اور وہ اپنی نہایت شرافت سے اور بسبب قریب ہونے کے وحدت کی طرف
ہر ایک جانب اوسکی دوسری کے قائم مقام اس وضع سے ہوتی ہے کہ ملائمیت جزون کی توان
باقی رہتی ہے یعنی اگر ایک نغمہ دونا ہوا اور دوسرا آدہا پہر اوس آدہے کو اگر اوس دونے کی
جگہ مین رکہین یا برعکس اسکے کرین تو سر کا رشتہ نہ ٹوٹے اور گانے کا تار ویسا ہی باقی رہے
مثلا ایک نغمہ آٹہہ کا ہو جو دونا ہے چار کا اگر اس چار کے مقام مین آٹہہ کو رکہین اور تین کو
نغمہ کے ساتہ گانے لگین تو اوس آٹہہ اور تین سے ایک بعد ملائم پیدا ہوگا باوجود اسکے
کہ اوسکے درمیان اتفاق اچہا نہین ہے لیکن ملائمت اونکی اسلیے ہی کہ چار جو نصف آٹہہ کا ہے
تین کی ساتہ ملائمت رکہتا ہی اور تین کی طرف سے اگر تو بہی اعتبار کرے اور کہو کہ تین نصف ہے

چھہ کا اوسکے اور آٹھہ کے درمیان ملائمت ہی تو بھی مقصد پورا ہوگا اور بہرصورت راجع طرف بعد ذی الاربعہ کے
ہوگا اور جو پانچ کو تین کے ساتھ استعمال کرین ملائم ہو اور ابعاد صغار کی طرف رجوع کرے اسلیے
کہ پانچ اور چھہ کی بیچ ایک نسبت ملائم ہے چھوٹے بعدون سی اور تین قائم مقام چھہ کا ہی یا کیون کہ
درمیان اڑھائی اور تین کے نسبت چھوٹی بعدون کی ہے اور پانچ قائم مقام اڑھائی کے ہے
اوندونون صورتون کو تمام متفق بالاتفاق ثانی کہتے ہین اس مقام مین صاحب بصیرت کو معلوم ہو
کہ بعد ذی الخمسہ کو بعد کثیر الاضعاف اور بعد ذی الاربع کی طرف اور بعد ذی الاربع کو بعد ذی الخمسہ
کیطرف رجوع کرسکتے ہین کیونکہ اگر پہلی صورت مین دو کو قائم مقام چار کے خیال کرین تو بعد ذی الاربعہ
کیطرف رجوع کرے اور جو تین کو چھہ کی جگہہ مین تصور کرین تو بعد کثیر الاضعاف کی طرف رجوع
کرے اور دوسری صورت مین اگر تین کو قائم مقام چھہ کے فرض کرین تو بعد ذی الخمسہ کی طرف
راجع ہو اور بعد ذی الکل کی شرافت و اصالت مین سے جو زیادت اوسکی مثل بالفعل سی ظاہر ہے یہ
کہ وہ بعد اوسط کی طرف واسطۂ عددی اور واسطۂ تالیفی دونون سی منقسم ہوتا ہی لیکن مراد
واسطۂ عددی سے وہ عدد ہی کہ دو عددون کے بیچ متوسط اسطور سے ہو کہ نسبت اوسکے
باعتبار قرب و بعد کے دونون کی طرف برابر رہے جیسی چار متوسط ہی درمیان چھہ اور دو کے
اور عبارت واسطۂ تالیفی سی ایک عدد ہے جسکی زیادت کی نسبت جو اوس سی اقل کی اوپر ہے
اور کسی عدد زائد کی زیادت کی طرف ویسی ہو جیسی نسبت عدد اقل کی اکثر کی طرف ہی جیسے
چار دو کی نسبت کی برابر اور جو نسبت اونکے درمیان واسطۂ تالیفی ہی سو تین اور چھہ کی بیچ ہی
کیونکہ زیادت چار کی تین کے اوپر جو واسطۂ تالیفی ہی درمیان تین اور چھہ کے ایکہی ہی اور
چھہ کی زیادت چار اور دو کے اوپر اور نسبت اون دونون کے بیچ ویسی ہے جیسی نسبت ہے
درمیان تین اور چھہ کے پر بیان پہلی صورت کا اسطور سی ہے کہ چار کی نسبت دو کی طرف
بعد ذی الکل ہے اور جب تین کو جو واسطۂ عددی ہی اونکی بیچ لاوین دو نسبتین پیدا ہون
ایک درمیان دو اور تین کے یہ بعد ذی الخمسہ ہی دوسری درمیان تین اور چار کے وہ بعد
ذی الاربعہ ہے اور تقریر دوسری صورت کی یہ ہے کہ نسبت چھہ کی تین کی طرف بعد ذی الکل ہے
اور چار کو جو نسبت تالیفی ہے اگر درمیان اوسکے متوسط کرین دو نسبتین حاصل ہون ایک نسبت

چار کی تین کی طرف یہ بعد ذی الاربعہ ہی دوسری نسبت چار کی چھہ کی طرف وہ بعد ذی الخمسہ ہے اور اس تفصیل سے نسبت ضعفی بعد ذی الکل کی وجہ تسمیہ اور نسبت تالیفی دونون کی معلوم ہوئی اس تمہید کی روسے معلوم ہوا کہ تمام ابعاد ملائم نسبت مساوات کی طرف رجوع کرتے ہین کیونکہ بعد ذی الکل مین قدر تفاضل مثل بالفعل ہے اور دوسری صورتون مین مثل بالفعل سے جدا ہوگے مماثلت بالقوت قدر تفاضل کی جانب سے یا جنکے درمیان تفاوت ہی اونکی کسی طرف سے یا مماثلت بالذات یا بالواسطہ ہے جیسی تفصیل اوسکی ہوئی پس ملائمت کا مرجع مماثلت ہی جو ظل وحدت کا ہی اور قدیم حکیمون کے نزدیک نسبت کی پہچان اور اوسکی وجہون کے استنباط کرنے اور اوسکے وسیلے سے اور اچھے اچھے علمون کے حاصل کرنے مین بڑا اعتبار ہے پر نسبت عددی اور نسبت ہندسی اور نسبت تالیفی مشہور نسبتون مین سے ہی نسبت عددی سابق تقریر سے معلوم ہوئی اور نسبت ہندسی وہ ہی کہ اول کی نسبت دوسری کی طرف ویسی ہو جیسی نسبت دوسری کی تیسری کی طرف اسی نسبت متصلہ کہتے ہین یا جیسے تیسری کی چوتھی کی طرف ہو اسکو نسبت منفصلہ کہتے ہین نسبت تالیفی وہ ہی کہ اوسط و اصغر کے درمیان جسقدر تفاوت ہی اوسکی نسبت اوسط و اکبر کی قدر تفاوت کی طرف ویسی ہو جیسی نسبت اصغر کی اکبر کی طرف ہی جیسی مذکور ہوا اور اون دونون کے استخراج کے قاعدے ارثماطیقی کی کتابون مین مذکور ہین اور علم ہندسہ سے بھی معلوم ہوتی ہین اور اکثر دقیقی علوم کے اور حکمت کے بہت سے اسرار نسبت کے احکام پر مبنی ہین فیثاغورس سے منقول ہے کہ قواعد موسیقی کو آسمانون کی آوازون سے نکالا اور اوسنے یہ کہا ہی کہ کوئی خوش آیند نغمہ آسمانو کی آواز سے نہین اگرچہ اس بات کو حکیمون کے بعضے فاضلون نے ظاہر کے اوپر قیاس کیا اور کہا ہی کہ آواز کا سبب ہوا کی زور شور سے چلنے پر موقوف نہین لیکن شاید اوس سے بطریق کنایہ کے اس نسبت شریف کی طرف اشارہ ہو جو حرکات فلکی کے درمیان ہے زمانہ کی جلد روی یا آہستگی کے مطابق جو اوسکے تابع مین واقع ہی کیونکہ یقین ہے کہ کوئی ایسی ایک نسبت شریف ہوگی جو مدار ہے عالم کون و فساد کے انتظام کا پس تعجب نہین کہ اوس نسبت یا اوسکے قریب کو اگر نغمون اور آوازون مین تقلید کرین تو نہایت بہتر اور دلچسپ ہو جسکو خدا نے دانائی بخشی ہو جانتا ہی کہ روح کا متعلق ہونا بدن سے اسلیے ہے کہ ایک نسبت شریف اعتدال کی اجزا سے عناصر مین حاصل ہوتی ہے اور اسیواسطے

جب وہ چھوٹ جاتی وہین وہ تعلق بھی جاتا رہتا ہی پس حقیقت کی روسے روح عاشق ہے
اوسی نسبت کی اور اسی سبب سی ہے کہ جہان کہین اچھی نسبت پائی جای موجب دل چسپی
اور رغبت قلبی کا ہو جیسے خوبصورتی کہ عبارت ہی تناسب اعضا سی اور بلاغت و فصاحت جو
عبارت ایک مناسبت خاص سی ہے اجزای کلام کے بیچ اس وضع سی کہ موافق مدعا کی طریقہ گفتگو کا
مفہوم ہو اور تاثیر نغمون کی بھی بسبب تناسب کی ہے جیسے بیان ہوا اور تحقیق یہ کہ وہ ایک معنی ہی
اگر اجزای عنصری مین جو آپس مین ملی ہوی ہین پائی جاسے تو اعتدال مزاج ہی اگر نغمون کی درمیان ہی
اوسکا نام خوش الحانی اور جو چال چلن مین حاصل ہو ناز و کرشمہ اور اگر گفتگو مین ظاہر ہو تو فصاحت
و بلاغت اور جو اعضا کے درمیان ہو تو خوب صورتی اور اگر ملکات نفسانی کے بیچ ہو تو
عدالت ہے نفس انسانی ہر ایک مقام مین عاشق و طالب اوسی معنی کا ہے جس رنگ مین
دکھائی دسے اور جس لباس کے ساتھ نمود ہو بیت ہی مجکو چاہ حسن کی وہ جس مکان مین ہو
میوان مین نمود ہو یا انس و جان مین ہو جثہ سے یا قبا سے جو ہو اپنی بیچ بناہ پہچان
لونگا تیر سے تئین جب نشان مین ہو تبصرہ تتمیم اس سلسے کی سابق بحثون کے درمیان معلوم
ہوئی کہ مدار عدالت کا رعایت کرنی اوس مناسبت کی ہے جو وحدت کی طرف
رجوع کرتی ہے پس جب کہ اعتبار عدالت کا اون کامون پر موقوف ہوا جو عالم
معاش کے بند و بست کے وسیلے مین تو اوس اعتبار کی تین قسمین ہوئین اس لیے
کہ وہ کام تین نوع کے ہین ایک وہ ہے جو تقسیم اموال اور بخشش سے تعلق رکھے
دوسرے وہ جو معاملے اور داد و ستد مین ہے تیسرے سیاست و تادیب سی علاقہ رکھتی ہی
لیکن اون تینون صورتون مین تناسب درکار ہے پر قسم اول مین کہتے ہین جب نسبت
اس شخص کی اس مال اور اس بخشش کے ساتھ مانند نسبت اس آدمی
کے ہے جو رکھتے یا ایسے مال یا ایسی بخشش مین جو نظیر اوس بخشش کی ہے اوس
مال سے برابر اوسکے ہو پس یہ بخشش حق اوسکا ہے اگر کچھ زیادتی یا نقصان اوسمین ہو
تو تدارک اوسکا واجب یہ نسبت منفصلہ سے تشبیہ رکھتی ہے اور دوسری قسم مین
کبھی نسبت منفصلہ کو استعمال کرنے اور کبھی نسبت متصلہ کو پہلے جیسے کے تو

کہ نسبت اوس بزازکی اوس کپڑے سے کیسی ہے جیسے اوس بہاکی اوس
چوکی سے ہو تو معاوضہ مین کچھ ظلم نہین اور دوسری جیسے کہو تو کہ نسبت اس کپڑے کے اس سوداگر
ساتھہ کیسی ہے جیسی نسبت اس ہوتی کی اس چوکی سے ہو پس اگر کپڑے کو چوکی سے معاوضہ
کہین تو حیف نہین یہ مثال اخلاق ناصری مین اسی طرح مذکور ہو لیکن اوسمین خلل ظاہر ہے
ہان اگر نسبت کپڑے کی سونے سے مانند نسبت کرسی کی سونے سے ہو تو معاوضہ مین حیف
نہین ہوتا ہے لیکن یہ نسبت منفصلہ نہین ہے جیسے سابق اوسکی تعریف سے معلوم ہوا پر تیسری
قسم مین جو نسبت معتبر ہے وہ نسبت ہندسی کی مشابہ ہے جیسا کہو تو کہ نسبت اوس شخص کی
اپنے مرتبے کے ساتھہ مانند نسبت اور ایک شخص کی ہو اوسکے مرتبے سے پس اگر اس شخص سے
پہلے پر کچھ ظلم یا کچھ نقصان اوسکا ہو تو اوسی نسبت سے اوسکا بدلا کرنا واجب ہے تا عدالت
برقرار رہے غرض مرتبۂ اعتدال کو نگاہ رکھنا اور اوس سے امور نالائق کو دفع کرنا بغیر جاننے وسط کے
حاصل نہین ہوتا ہرگاہ کہ سابق تقریرون سے ظاہر ہوا کہ وسط کو دریافت کرنا نہایت مشکل ہے
پس شریعت الٰہی کی طرف جو میزان حق و باطل کی ہے رجوع کیا چاہیے تا وحدت حق کا
جوہر اوس سے پورا کرسکے اور جب کہ انسان کی طبیعت مقتضی اوسکی ہے کہ شہر و آبادی مین
رہے اور ایک دوسرے سے کاروبار کیا کرے اور زندگانی اوسکی بغیر شراکت و اعانت کے
ممکن نہین اور مشارکت مین بھی دینا لینا عوض و معاوضہ ضرور ہے مثلاً نان بائی کسان کیلیے
روٹی پکاتا اور کسان اوسکے واسطے کھیتی کرتا ہے اور درزی جولاہے کی خاطر کپڑا سیتا اور
جولاہہ اوسکے لیے کپڑا بنتا ہے اور اسیطرح کو بہت سے کام ہین لیکن اس عالم احتیاج کے
جدی جدی کام کے درمیان ایکی چیز ایسی جو دونون جانب کی تھامنے والی ہو نہین ہو سکتی
پس اسیواسطے احتیاج ہوئی کہ پیسے کو درمیان لاے کیونکہ اوسے تکفل اوسکا ہو سکتا اور
نام اوسکا عادل متوسط ہے لیکن جب کہ وہ بے زبان ہے اسلیے پھر ایک عادل گویا کی
طرف احتیاج ہوئی اور وہ پادشاہ عادل ہے پس حضرت حق تعالیٰ نے اپنی نوع انسان مین
سے ایک پادشاہ کو مقرر کیا اور سپہ و شمشیر سے اوسکی تائید کی کہ اگر کوئی پیسے کی عدالت سے
منکر ہو اور اپنے حق سے زیادہ مانگے اور سیدھی راہ سے پھر جاے تو شمشیر قاطع سے اوسکا

سربراہ کرے پس احتیاط عدالت کی تین چیزون سے متصور ہوتی ہے ایک شرع مقدس الہی دوسری
پادشاہ عادل تیسرے روپیا چنانچہ حکیمون نے کہا ہے پہلا ناموس شریعت الہی ہے دوسرا ناموس
پادشاہ جوتابع اوسکی ہے کیونکہ دین اور پادشاہی دونو توامان ہین تیسرا ناموس روپیا ہے اور ناموس
اونکی زبان مین سیاست کو کہتے ہین پر ناموس اکبر جو شرع ہے چاہیے کہ سب اوسکی تبعیت کرین
اور دوسرا ناموس جو پادشاہ ہے وہ رعایا کی آسایش مین رہے اور تیسرا ناموس جو روپیا ہے لازم ہے
کہ پادشاہ کے اختیار مین ہو چنانچہ لفظ قرآنی مین بھی اوسکی طرف اشارہ ہوا ہے معنے اوسکے یہ ہین
ہم نے بھیجے ہین اونکے ساتھ کتاب اور میزان کو اسلیے نازل کیا کہ انسان عدالت پر قائم رہے اور اوتارا ہم
نے لوہے کو اوسمین سخت ڈر اور آدمیون کے لیے منفعت ہے کیونکہ کتاب سے اشارہ شریعت
کیطرف ہے اور میزان سے کنایہ اوسکا ہے جو ہر ایک شی کے اندازہ کی ترازو اور اون چیزونکی
نسبت کے پہچاننے کا جنکے درمیان تفاوت ہے سبب ہو روپیا اوسمین داخل ہے اور لوہے سے
اشارہ ہے اوس تلوار کیطرف جو پادشاہ جنگجو اور سیاست خو کے قبضۂ اقتدار مین ہو پس
اون باتون کے مقابل ظالم تین شخص ٹھہرے پہلا بڑا ظالم وہ ہے جو شریعت الہی کی اطاعت نکرے
وہ بدکار اور کافر کہلاتا ہے دوسرا ظالم اوس سے چھوٹا وہ ہے جو پادشاہ وقت کی متابعت سے
سر پھیرے اوسی باغی کہتے ہین تیسرا ظالم اوس سے چھوٹا وہ ہے جو عدالت کی راہ پر کہ روپیے کے
سبب بنتی ہے نہ چلے اور اپنے حق سے زیادہ طلب کرے اوسکا نام جور اور خیانت کرنیوالا ہے
لیکن فساد اون دونون کا تیسرے سے بہت ہی بڑا ہے کیونکہ جو کوئی شریعت الہی کے امر و نہی کے
دائرے سے نکلے ہر آئینہ وہ اون دونون ناموسون مین سے کسی کی اطاعت نہ کریگا اور اوس سے
ہر قسم کے فساد پیدا ہو سکتے ہین جو شخص کہ بادشاہ وقت کے حکم سے سرپیچی کرے اور اس
آیہ کریمہ کے مضمون پر جسکے معنے یہ ہین کہ تم اطاعت کرو خدا کی اور اطاعت کرو اوسکے رسول
کی اور اون لوگون کی جو تم مین سے صاحب حکم ہین عمل نکرے تو پادشاہ حقیقی کے حلقۂ فرمان سے
باہر ہو اور ہر طرح کی بدعت اوس سے متصور ہے اسصورت مین سبکو لازم ہے کہ بقدر امکان
اوسکے دفع کرنے کے لیے سعی کرین حکایت نامور بادشاہون کی اخبار کے لکھنے والون نے
تواریخ کی کتابون مین یون نقل کی ہے کہ ملکشاہ بادشاہ اگلے زمانے کی بادشاہون مین سے

اور اوسوقت کی کل وہ ممالک کا سررشتہ اوسکے قبضۂ اقتدار مین تھا پیل گردون اوسکی اطاعت کی عماری اوٹھاتا
اور ابلق ایام اوسکے امر ونہی کا تازیانہ سہتا رمضان کی اونتسوین تاریخ کو قصبۂ نیشاپور مین اوسنے فتح کے
جھنڈے بلند کیے اور صفحۂ خاطر کو ہر ایک نوع کی کدورت سے پاک و صاف کیا شام کے وقت جون ہین
شاہ خورشید ملک مغرب کی طرف متوجہ ہوا اور خیمۂ زرین کو دریا کے کنارے پر کھڑا کیا اور دن کے
شور و غوغا کے سبب غروب کے خلوت خانے مین آرام فرمایا اور روزہ دارونکی آنکھین یعقوب کے
مانند یوسف عید کے انتظار مین دن کے مثال سفید ہوگئین تھین چاہتے تھے کہ ہلال عید جو یوسف
کنعانی کی آبرو کے برابر ہے پیشانی فلک پر نمود ہو اسلیے اپنے سینے کی انگیٹھی مین لبان ہوس کا
آتش اشتیاق سے جلاتے تھے اور مارے گرسنگی کے بدحواس ہو رہے تھے نہایت گھبراہٹ سے
ہر ایک شخص چاند دیکھنے کو چھت کے اوپر چڑھا از بسکہ غلبۂ خیال سے ہر ایک نگر اسینہ کا اونکی آنکھون مین
ہلال کے مانند نظر آیا بیت یان تک سما گیا تو دل بیقرار مین ٭ تیرے سوا نہ سوجھے کچھ اس
چشم زار مین ٭ القصہ درگاہ کے مقربون نے عید کے لالچ سے شرع کے مقدمون اور دین کی
شرطون سے آنکھ چھپا کر پادشاہ کی حضور عرض کی کہ عید کا چاند نظر آیا اور شاہ کو اسپر لاے کہ ارشاد ہوا
شہر مین منادی پھیر دین کہ کل عید ہے اوس عصر مین امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی جو بڑے
مجتہدون مین سے اور امام شافعی کے چچیرے بھائی اور امام حجۃ الاسلام ابو حامد غزالی کے
استاد ہین مسند نشین فتوا و اجتہاد کے تھے جب اس ماجرا سے واقف ہوے فی الفور اعلام کیا کہ ابو المعالی
کہتا ہے کہ کل رمضان ہی جو کہ میرے فتوا پر عمل کرے چاہیے کہ صبح روزہ رکھے جب پادشاہ کی حواشیونکو
اوسکی خبر ہوئی اس بات کو بری طرح سے اظہار کیا اور عرض کی کہ ابو المعالی نے خلاف حکم سلطانی کی کیا
ہرگاہ کہ عوام خلائق اس دیار کے اوسکے معتقد ہین اوسکی فتوا پر عمل کرینگے یہ حرکت دولت بادشاہی کے
لائق اور آپکی شان کے موافق نہین بادشاہ اس بات سے بہت غصہ ہوا لیکن از بسکہ نیک ذات
اور درست عقیدہ تھا اور اہل علم کی عزت اپنے اوپر فرض جانتا اور اپنی استعداد کے مطابق امام کی
رنج سے بھی واقف تھا ارکان دولت سے کہنے لگا کہ تم جاؤ امام کو مہربانی اور حرمت کے ساتھ میرے آگے لاؤ
ہر چند وے کہنے لگے کہ اوسنے حضرت کا حکم نہ مانا پھر اسکو حرمت سے کیون بلائیے ارشاد ہوا کہ جب تک
اوسکی بات نہ سنون مین ایک خبر کے سنتی ہی ایسے بزرگ کی بے حرمتی نہین کر سکتا ہون الغرض جب

امام الحرمین کی پاس فرمان پہونچایا جو کپڑے گہر مین پہنے ہوی تہی اوسی کپڑے سی بارگاہ سلطانی مین
آسے چوبدارون نی حضور مین عرض کی کہ امام نی اتنی نافرمانی پر اکتفا کیا گہر مین جس لباس سے بیٹھا تہی
لباس کے ساتھہ بارگاہ معلی مین حاضر ہوا اور محفل شاہی کا کچہ لحاظ نہین کرتا ہی بادشاہ یہ سنکر زیادہ
غصے ہوا اور دیوانخانے کے داروغہ کو بہیجا کہ کس لیے اس حالت سی آتا ہے کیا نہین جانتا کہ بادشاہ کی
مجلس مین اسطور سی جانا بی ادبی ہے تب امام آواز بلند سے کہنے لگے کہ بادشاہ کو لازم ہی کہ اپنی بات کا
جواب آپ ہی سنی اسلیے کہ اور ونکو مقدور نہین جو تقریر اوسکی بخوبی حضور مین عرض کرین غرض جب حضور تک
پہونچا کہنے لگا ای بادشاہ مین اسی کپڑے سے نماز ادا کرتا ہون اور درست ہی تو جس لباس سے
خدا تعالی کی بندگی مین حاضر ہوسکیے وہ بادشاہ کی بندگی کے بہی لائق ہے لیکن جب کہ عادت
اسطرح کی ہے کہ ایسی کپڑے نسے شاہون کے حضور نہین جاتی دل مین گذرا کہ پاس ادب کا کرون
اچھے کپڑے اور موزے پہن کر حاضر ہون پر جسوقت حکم عالی پہونچا اسی لباس سی مین بیٹھا ہوا تھا
ڈر گیا کہ جب تک کپڑے بدلون اور کچہ دیری ہو تو بسبب اوسکے فرشتے میرے نام کو بادشاہ اسلام کے
باغیون کے دفتر مین لکہین بلکہ اسی پائجامے سے جو مین پہنے ہوی بیٹھا تہا اگر آتا تو بادشاہ کے حکم
بجا لانے کے بیلے جلدی کے ثواب سی محروم ہوتا بادشاہ نی فرمایا اگر اطاعت سلطانی کو اس مرتبہ سے
تو واجب جانتا ہی تو میرے حکم کے برخلاف کسواسطے منادی پہروا تا ہے جواب دیا کہ جو بات فرمان
بادشاہی سی علاقہ رکہتی ہے اوسکا بہی قبول کرنا واجب ہے پر جسکا تعلق فتوا سے ہی لازم ہے
کہ مجہسے پوچہین کیونکہ احکام شرعی اور رسوم دینی مین حکم علماہی کا ہے روزہ رکہنا عید کرنا فتوا سے
علاقہ رکہتا ہی نہ سلطان کے حکم سی جب یہ بات ذہن نشین سلطان کے ہوئی غصے کی آگ
رضامندی کے پانی سے بجہائی اور امام کو انواع نوازش و بخشش کی ساتھہ رخصت کیا الحمد للہ کہ
اس زمان فرخندہ آوانین جو شاہزادہ عالمیان کی صبح ظہور کا نور حضرت صاحب قران کی یمن دولت
اور حضرت بادشاہ کی تاثیر عدالت سی اللہ تعالی اونکا ملک اور غلبہ ہمیشہ رکہو کہ عالم اونکی عدالت
گستری اور شریعت پروری سے روشن اور گریبان افلاک اونکی مرحمت و مہربانی سی معطر ہی
گروہ خلایق کی مصلحتون کا مدار اور احکام شریعت غرا کی اصل ہے جب تلک ہلال سلطانی بر جشرف
بشکنا تربیت سی مدارج کمال کو پہونچی حق سبحانہ تعالی حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان کی

اقبال و دولت کو حضرت صاحب قران سکندر زمان مخدوم اکابر دوران کے پرتو انوار مین پہونچا کر
زوال کے چشم زخم سی محفوظ اور آسمان ابہت و جلال کے اون دونون نیرون کے سعادت و
اقبال کے ستارون کو مغرب وبال کی علامت سی مامور رکھی بیت آلہی تو میری دعا کر قبول +
بحق پیغمبر و آل رسول + تنویر حکیم ارسطاطالیس نے کہا ہی کہ عدالت فضیلت کی جز کے
برابر ہے بلکہ وہ تمام فضیلت ہی اور ظلم جو مقابل اوسکے ہی رذیلت کی جز کے مقابل ہے بلکہ وہ
وہ سرتاپا رذیلت ہی لیکن عدالت پہلی شخص اور اوسکی خصائل سی علاقہ رکھتی ہی جیسی اوسکی
طرف اشارہ ہوا ہے پھر اوسکے شریکون کے ساتھ اہل خانہ یا شہر کی رہنی والون مین سے ہوتی
اسیواسطے پیغمبر خدا علیہ الصلواۃ والسلام نی فرمایا ہے کہ ہر ایک تم سے اپنی اعضای جسمانی اور قوای
نفسانی کا نگہبان ہے وہ قیامت مین پوچھا جایگا اوسکے احوال سے اور جب فرمایا کہ عادل لوگ
منبر کے اوپر حق سبحانہ تعالی کے نور کی مثال ہین صحابیون نے پوچھا وی کون آدمی ہین فرمایا
وی جو پہلے اپنی حق مین اور اپنی اولاد کی حق مین عدالت کرین پھر اونکے حق مین جو اونکی ملک مین
اور اونکے تابع فرمان رہین حکیمون نے بطور تمثیل کے کہا ہی جو چراغ کہ اپنی پاس ہی اگر اوسی
روشن نہین رکھہ سکتا ہی پس جو کہ اوس سی تفاوت ہی بطریق اولی اوسکو روشن نہین رکھہ
سکیگا یعنی جو کوئی اپنی اور اپنے خصائل اور اعضا کی عدالت سی عاجز رہے پھر اوس سے
اہل خانہ اور شہریون کی عدالت متصور نہین ہی چاہیے کہ پہلے اپنی تن بدن کی عدالت سے
خبردار ہوا اور افراط تفریط کی مضرت سی احتراز کرے بعد اوسکے گھر کی لوگون یا شہر کے
رہنے والون سی وہی طریق سلوک رکھی اور نائب خداوند تعالی کا کہلاے حکیمون نے کہا ہی
کہ جب خلق اللہ کی بندوبست کی ڈوری ایسی بزرگ کی قبضۂ اقتدار مین رہی تو زمانے کے
انتظام کا سررشتہ بخوبی مستحکم ہوا اور اوسکی مبارک ڈور کی تاثیر سے کھیتی اور نسل مین برکت
پیدا ہو روایت ہی کہ کسرے کے خزانے مین ایک تھیلا پایا اوسمین گیہون کی دانے اونکے بڑے بڑے
چھوہاری کی مثال تھی اوس تھیلی پر لکھا تھا کہ جس زمانے مین بادشاہون کی عدالت نہایت کامل تھی
برکت اس مرتبے مین تھی درست ہی کہ اس زمان واضح برہان مین حضرت خاقان صاحب
زمان کی عطوفت و رحمت کی برکت سی تھوڑی مدت سے کہ ہر طرح کی جمعیت خاطر کی

اہل بلاد اور کافہ عباد کو پہونچی اور ملکون کا میدان جو ظالمونکی ظلم سی پامال ہلاکت کا ہو گیا تھا آبادی پایا
یہ نشانی نزول رحمت اور علامت حصول برکت کی ہے بیت خدایا تو ملک اس سی آباد رکھ + دل
خلق کو خرم وشاد رکھ + ساتوان لمعہ عدالت کی قسمون مین ارسطاطالیس فی تقسیم اسکی تین قسمونپر
کی ہے ایک وہ ہی کہ اسپر اقدام کرنا اس لیے ہے کہ حق تعالی کی بندگی کا حق ادا کیا جای کیونکہ اوسکی
مہربانی نے بی سابقہ استحقاق کی خلعت وجود کی تئین ہر ایک موجود کو انعام فرمایا اور اپنی خزانہ احسان مین سے
اس عالم امکان کی ہر ایک شی کو بی شمار نعمتون سے نوازش کیا پس اقتضا عدالت کا یہ ہی کہ ہر ایک
متنفس اپنی اور اس حق کی درمیان جو لازم ہے اوسی کے بجالانی مین طریق مستحسن کو نگاہ رکھے
اور اوسکی بندگی کے چلن مین کسیطرحسی قصور نکرے دوسری وہ جو متعلق ہے اپنی نوع کی شرکا سی
مثلا بادشاہونکی تعظیم علما اور آئمہ دین کی تکریم کرنی امانتون کو پھیر دینا معاملے مین انصاف کرنا
تیسری وہ ہی کہ جو گذری اونکی حق سے ادا ہونا اسطور پر کہ اونکے اموال مین سی اونکو قرضون کو ادا کر
وصیتون کو بجالاوی اور جو اوسکی مثال سے ہو جو شخص احکام شریعت سی آگاہ اور پیغمبر علیہ الصلوۃ
والسلام کے اخلاق سے خبردار ہی سو جانتا ہی کہ حضرت نی بحکم الٰہی کہ قسم کی زبان اونکو عنایت کی ہے
اکثر مقام مین عبارت فصیح اور اشارہ صریح سی اقسام عدالت کا بیان فرمایا اون مین سی ایک اشارہ
یہ ہی کہ فرمایا ہے تعظیم خدا کی حکم کی اور مہربانی خلق اللہ کے اوپر جاننا چاہیے کہ یہ عدالت کی تمام
قسمون پر مشتمل ہے کیونکہ رعایت کرنی عدالت کی یا اون چیزون مین ہی جو بندی اور اوسکے
پروردگار کے درمیان مین فقرہ اولی سے اشارہ اوسکی طرف ہی یا اون چیزون مین جو اوسکے
اور دوسرے آدمیونکی بیچ مین اور اوسکی طرف فقرہ ثانی سے کنایہ ہی اور دوسری حدیث مین
فرمایا جسکے معنے یہ ہین کہ دین نیکی کرنی ہے لوگون نے پوچھا کسکے واسطے فرمایا خدا اور اوسکے
رسول کے واسطے اور سب مومنون کے لیے عاقل دانا جانتا ہی کہ اتنی حکمت لطیفہ کو ایسی مختصر
عبارت مین اس فصاحت اور بلاغت کی ساتھ سوا اس ادیب کامل کی جسنے مکتب سی اسکی
کہ میرے پروردگار نی میرے تئین ادب سکھایا پس آداب میری اچھی ہوئے ادب سیکھا ہے
کون بیان کر سکتا ہی اسیواسطے حکمای متاخرین جب شریعت محمدی کی حقیقتون سی آگاہ ہوے
اور انہون نی دیکھا کہ وہ تمام حکمت عملی کی تفصیلون پر مشتمل ہے تو حکیمون کی سب باتون کی تفتیش

اور اونکی تمام کتابون کی تتبع کرنے کو فضول سمجھا بیت جو دیکھا باغبان کا قد و بالا + اوٹھایا
سرو گلشن سے دل اپنا عبادت الٰہی کی تحقیق مین گفتگو یہ ہے کہ حق سبحانہٗ تعالیٰ نے قوا و اعضا مین سے
ہر ہر کو ایک ایک غرض کے لیے خلق کیا ہے تا سب ملکر کمال حقیقی کے حاصل کرنے کے لیے جو غرض
اصلی ہے سبب ہون یعنے خلافت الٰہی جو عبارت بادشاہت سے ہے اوسکے اسرار پر وقوف حاصل ہو
چنانچہ مطلع کے درمیان اشارہ اسکی طرف ہوا ہے پس ان قوتون اور اون اعضا کو اونکی غرض مین
صرف کرنا عبادت اور عدالت اور شکرگذاری ہے اور سوا اونکے متوجہ کرنا گناہ اور ظلم ناسپاسی ہے،
جبکہ اوسکا التزام کرنا نہایت مشکل ہے حق سبحانہ تعالیٰ نے اپنے کلام بلاغت انتظام کے درمیان
اونکے اوصاف مین فرمایا کہ میرے بندون مین سے شکرگذار تھوڑے ہین لیکن ہر ایک قوت و عضو کو
کس کام مین مصروف رکھے تفصیل اوسکی شریعت محمدی مین شرح وار ہوئی ہے اسی طرح سے آدمیون کے
حقوق بھی معاملہ اور نکاح اور قتل و قصاص کے ابواب مین مشروح ہو چکے ہین وہان سے معلوم کیا چاہیے
پر عدالت کی وجہون مین سے بڑی وجہ عدالت بادشاہی ہے کیونکہ وہ عدالت کی سب صنفون کی
جامع ہے اس لیے بغیر اسکے کسی شخص کو مقدور عدالت کا نہین ہو سکتا بالفرض اگر ہو تو نہایت مشکل سے
کیونکہ تہذیب اخلاق کی اور بند و بست خانہ داری کا بھی انتظام احوال سے علاقہ رکھتی ہین اور
باوجود اتنی فکر و ذکر اور محنت و مشقت کے خاطر جمعی جو وسیلہ تحصیل کمال کا ہے میسر کہان جیسا کہ
اخبار مین آیا ہے کہ اگر بادشاہ عدالت اختیار کرے تو ہر ایک بندگی کے ثواب مین جو رعایا سے ہو
شریک رہے اور جو ظلم اختیار کرے تو ہر معصیت کے وبال مین اونکے ساتھ برابر ہو اور حضرت رسالت
پناہ علیہ الصلوٰۃ والسلام نے فرمایا ہے کہ قیامت کے دن بادشاہ عادل خدا کے مقرب بندون مین سے
ہوگا اور سلطان ظالم اوسکی رحمت کی بارگاہ سے دور پڑیگا حدیث مصطفوی مین وارد ہوا ہے
کہ ایک گھڑی کی عدالت ستر برس کی عبادت سے بہتر ہے اس لیے کہ ایک ساعت کا عدل
تمام ملکون کے درمیان ایک دم مین پھیل جاتا اور مدت تلک اوسکا چرچا رہتا ہے عبداللہ بن
مبارک رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا ہے کہ اگر مین جانتا میری کوئی دعا مقبول ہے تو بادشاہ کی نیک خوئی
کے لیے دعا کرتا کہ نفع اوسکا تمام خلائق کو پہونچے جبکہ عدالت کی اس نوع کی تفصیلین
سیاست مدن سے مناسبت رکھتی ہین اس مقام مین اسیقدر اختصار پر کفایت کیا اور اس بحث مین لوگون نے

اعتراض کی ہے کہ تفضل محمود ہے اور عدالت مین داخل نہین کیونکہ عدالت عبارت ہی برابری سے
اور تفضل زیادہ سابق معلوم ہوا کہ اعتدال کی حد سے تجاوز کرنا افراط ہی معلوم ہو یا تفریط اور
مذموم ہی پس چاہیے کہ تفضل مذموم ہو جواب اسکا اسطور ہی دیا ہے کہ تفضل عدالت کی باب مین
احتیاط کی قسم سے ہی تا اوسکی نقصانی سے امین رہے اور ہر ایک ملکہ کے توسط مین احتیاط کرنی
ایک طور پر نہین چنانچہ سخاوت مین جو وسط ہے اسراف و بخل کی بیچ احتیاط اوسکی زیادت
کیطرف میل کرنی سے ہوتی ہے اور عفت مین جو وسط ہی درمیان بدکاری اور پارسائی کے
نقصانی کی جانب میل کرنی سے اور تفضل متحقق نہین مگر بعد رعایت کرنی شرائط عدالت کی
اسطور پر کہ پہلی حد استحقاق مین ہو بعد اوسکی احتیاط کی جانب مین پھر زیادتی اوسمین ضم کیجاے
اور اگر کسینی اپنے تمام اموال کو بیجا مصرف مین خرچ کر ڈالا اوسی متفضل نہ کہین گی بلکہ وہ مبذر ہے
پس تفضل عدالت مامون اور متفضل عادل محتاط ہی شرافت اوسکی اس سبب ہے
کہ یہ طریق عدالت کی باب مین مبالغہ اور احتیاط ہی نہ اس سبب سی کہ خارج ہے یہ وہ جواب ہے
جو قوم نی دیا ہے لیکن یقین ہے کہ داناؤن کو یاد کرنی سے اون باتونکے جو اس فن کے
توسط معتبر مین مذکور ہوئین اس سے بہتر جواب حاصل ہو جانا چاہیے کہ تفضل کو عدالت مین
کبھی اختیار کرتی ہین تا موجب نقصان اپنی حق کا نہو کیونکہ اگر درمیان دو شخص کی حکم کرے
تو کسی جانب مین تفضل متصور نہو حالانکہ رعایت کرنی اصل اعتدال اور مطلق مساوات کی
لازم ہے تا ویر حکیمون سی ایک گروہ نی کہا ہے کہ اگر رابطہ محبت و اخلاص کا آدمیون کے
بیچ مربوط رہتا تو سلسلہ عدالت کیطرف احتیاج نہوتی کیونکہ اہل معاملہ مین سے بسبب رابطہ
و اتحاد نفس کے ایک دوسرے کی رضا جوئی اختیار کرتا اور کوئی کسیکی حق مین طمع نکرتا تحقیق اسباب کی
یہ ہے کہ رابطہ اخلاص کا نہایت مستحکم ہی رابطہ عدالت سے کیونکہ محبت ایک وحدت جبلی
داخل طبیعت ہی اور عدالت ایک وحدت قسری اوس سی خارج ہے ساتھ اوسکے
بغیر محبت کی منتظم نہین ہوتی پس پادشاہ مطلق محبت ہی اور عدالت اوسکا نائب سلادس

معنی کا یہ ہے محبت اس آیہ قدسی سے روشن جسکے معنی یہ ہین کہ مین ایک گوشہ مخفی مین تھا
پس چاہا مینی کہ پہچانا جاؤن تب پیدا کیا مینے خلق کو ایجاد آشیا کا سبب ہی پس دوام اور انتظام بھی

اوسی پر مبتنی ہو سکتی ہین بیت بل ہے ای عشق کمین سال تو ہر دم نوی * تیری فرمان کے
تابع ہین ہر اک پیر و جوان * اگر خدا تعالی چاہیگا تمام بحث محبت کی حکمت منزلی مین آویگی
آٹھوان لمعہ فضیلتونکے حاصل کرنے مین حکمت کے بیچ مقرر ہوا ہے کہ مبادی ان حرکتونکی
جو کمالات کی طرف پہونچاتی ہے یا طبیعت ہے یا صناعت اول جیسے حرکت نطفے کی اطوار مختلفہ پر
یہان تک کہ کمال حیوانی کو پہونچائی ثانی جیسے حرکت چوب کی اوزار کے وسیلے سے یہان تک کہ کمال
تختی کو ملا دے لیکن طبیعت صناعت کے اوپر مقدم ہے کیونکہ طبیعت بی مداخلت ارادہ انسانی کے
مبادی عالیہ سے اخذ فیضان کرتی ہے بخلاف صناعت کے اسلیے کہ تعلق اوسکا ارادہ انسانی سے ہے
پس طبیعت گویا صناعت کا اوستاد اور معلم ہے اور جیسی نسبت کمال طبعی کی مبادی علیہ کے ساتھہ ہے
ویسی کمال صناعی کی نسبت طبیعت سے ہے پر نسبت اوسکی صناعت سے باعتبار تقدیم قاعدہ
اسباب کے اور اوسکی تدبیر مین ایک وجہ مناسب سی ہو سکتی ہے تا جو کمال کہ فعل طبیعت کے اوپر
تقدیر الہی سے مترتب ہے صناعت سی تدبیر انسانی کے سبب حاصل ہو یا وہ زیادتی جو صناعت
کو ہے وہ حاصل ہونا اون کمالات کا ہی جو ارادہ اور مشیت سے علاقہ رکھتے ہین مثلاً جب انسان
جانور کی بیضے کو موافق گرمی مین جیسی چھاتی کی گرمی ہے سوا دی تو بہت سی بچے ایکبارگی پیدا
ہون کہ برابر اوسکے جانور کے از خود سینے سی ایکبارگی پیدا ہونا مشکل ہے جب تمہید اس مقدمے کی
ہوئی تو اب مین کہتا ہون کہ جب مہذب کرنا اون خلقون کا جن پر نظر اہل فن کی مقصور ہے امر
صناعی ہے تو البتہ اس بات مین طبیعت کا اقتدا اسطور پر کیا چاہیے کہ جو ترتیب وجود مین
مقدم ہو اوسی تہذیب اخلاق مین بھی مقدم رکھین اور جو کوئی قوتون کے مراتب مین تامل کرے
تو اوسی معلوم ہو کہ لڑکے کو جو قوت پہلے حاصل ہوتی ہے وہ طلب کرنا غذا کا ہی اس لیے
کہ جنہین وہ پیدا ہوتا ہے تو دودہ کی طرف متوجہ ہوتا ہے یہ صرف الہام ربانی سی ہے
کیونکہ اوس خالق نے فرمایا ہے کہ جسنے ہر ایک شخص کو اسکی پیدایش عطا کی پھر اوسی
راہ بتائی اور جب قوت اوسکی زیادہ ہونی لگتی ہے تو اوسکے طلب کرنے مین چلانے
اور رونے اور اوسکے مانندون سے توسل ڈھونڈھتا ہے پر اوائل مین بسبب حکم
اجمال کے امور مشاکل کے درمیان جیسے ماں اور اوسکے غیر کی صورت ہی امتیاز نہین کر سکتا

پھر جب اوسکی خواہش ظاہری اور باطنی مین جون جون قوت آتی جاتی ہی خیال اوسکا اون
شکلون کی یاد رکھنے پر جنمین وہ دیکھتا ہی قادر ہوتا اور مطالب کی صورتون کو جو اسکی وسیلے سے
اوسکے دل مین گذرین اونکی درخواست کرتا ہے جیسی خصوصیت ماکی اور اوسکی غیر کی ہی اور اس
قوت کی کامل ہونے سے ایک نوع کمال قوت غضبی کی اوسمین پیدا ہوتی ہے تا اوسکی وسیلے سے دفع
ضرر یا اور مزاحم و مانع کی صورت مین مقصد پانیکے لیے نہایت مقاومت کرے پھر جو اسکی پاسنے کو
مستقل بنا وسے تو شور و فریاد اور اپنے غیر کی اعانت سے کمک ڈھونڈھے پھر جب یہ قوت
پوری ہوتی ہے تب نفس ناطقے کا ایک اثر خاص جسکا نام قوت حیا ہے اوسمین ظاہر ہوتا ہے
اور وہ نتیجہ تفرقہ کرنے کا ہے درمیان نیک و بد خوبصورت و بدصورت کے اور یہہ قوت بھی آہستہ آہستہ
مراتب کمال کی طرف ترقی کرتی ہے پھر جب قوت شہوی اور قوت غضبی شخص کی تینون اوس کمال کو
جو اوسکے لائق ہے پہونچاتی ہے تب وہ قصد نوع کے باقی رہنے کی کرتی ہے مثلاً پہلی قوت
بسبب اپنی بقا اور پرورش کے جب اوسکو ایک مرتبہ کمال کی طرف نزدیک کردے تو وہ چاہتا ہی کہ ایک اور شخص کو
پیدا کرے اسلیے کہ بسبب اسکی نوع باقی رہے تب مادہ منی کا اسمین پیدا ہوتا اور خواہش نکاح اور جفتی
جفتی کی کرتا ہی اور دوسری قوت جب اسکی حافظی مین قرار اور مضبوط ہو تب امور ناموافق کو دفع کرنیکے لیے
اور مذہب و ملت کی حرمت کی پاسداری اور سیاسات وغیرہ کیواسطے جنکے فائدے انواع کی طرف
رجوع کرتے ہین سعی کرتا ہے لیکن تیسری قوت یعنی قوت تمیز جب جزئیات کی درک کرنے سے
مستحکم ہو تب کلیات کا تعقل اور انواع و اجناس کا تصور کرنے لگتا ہی پھر جب اسپر قادر ہوا تب وہ
اسم عقل کا مصداق ہوتا ہی پھر ان کمالون کی ظاہر کرنے مین جو خاصہ انسانی ہی شروع کرتا ہی جو وقت
انسان بالفعل ہونے کا آغاز ہے پر اوسکے آگی اسکو انسان کہنا کیسا ہی جیسی کیری کو آم کہنا
اور اسی مرتبہ سے بیچ ان کمالون مین جنکا تعلق طبیعت کی تدبیر سے ہے منتہی ہوتا ہی اور یہہ مرتبہ
تدبیر صناعی کی ابتدا ہی یہانتک کہ اس کمال اصلی کو جو اقصی مراتب انسانی کا ہی اور اسکی تعبیر
مطلع کے درمیان نیابت خدا یعنی بادشاہت سرکی ہے پہونچی پس طالب کمال کو لازم ہے
کہ اسی طریق سے تحصیل کمالات مین رہے اور پہلی قوت شہوی کو مہذب کرے تا اسکے
سبب بلکہ عفت یعنی پارسائی حاصل ہو پھر قوت غضبی کو تا کہ شجاعت حاصل کرے نفس بہیمی

تکمیل قوت نظری کی کرے یہانتک کہ حکیم الٰہی ہو پس اگر اتفاقاً ابتدای پیدایش مین قانون حکمت کے
طریقے سے تربیت پائی ہو تو اس سے کیا بہتر لیکن اون قوتون کا یاد رکھنا اپنے اوپر واجب جانے
اور شکر اس نعمت عظمیٰ کا اوس حکیم مطلق کی درگاہ مین بجا لاوے اور جو برعکس اسکی پرورش
پائی ہو تو نا امید نہوا چاہیے بلکہ آیندہ اوسکے تدارک مین ہمت مصروف رکھی جانا چاہیے کہ بعضے
اون لوگون کے جنکی خدائی تائید کی ہے اور بحکم اس آیہ قرآنی کے جسکے معنے یہ ہین کہ اللہ نے
تجھے گمراہ پایا پس تیری تئین ہدایت کی انھین کمال خلقی اور فضل غیبی کے وسیلے سے عقل کسبی
اور فکر بشری سے مستغنی کیا ہے کوئی شخص فضیلت کمال کے ساتھ مخلوق نہین ہے اور
اوسکے حاصل کرنے کے لیے محنت و مشقت سے بھی مستغنی نہین اگرچہ بسبب تفاوت استعداد کے
کوئی آسانی حاصل کرتا اور کوئی بدشواری پس جیسے خطاط اور تاجر کو پہلے مشق لکھنے اور کاروبار کی
چاہیے یہانتک کہ کاتب یا تاجر ہو ویسے طالب فضیلت کو اون کامون پر جو موجب اوسکی تحصیل کا ہے
اقدام کرنا لازم تا وہ ملکہ اوسکو حاصل ہو یہ صناعت فن طبابت کے ساتھ مشابہت تام رکھتی ہے
کیونکہ منظور نظر طبیب کا حفاظت کرنا اعتدال مزاجی کا ہے جب تک کہ ممکن ہو اور اعادہ کرنا اوسکا
بعد زوال کے اور اس فن کے طلب کرنیوالی کا مقصد اعتدال خلق کی احتیاط کرتی ہے پہر اوسکی
حاصل کرنا بسبب اختلال کے بلکہ یہ علم حقیقت کے رو سے خود طب روحانی ہے جیسے سابق مذکور ہوا
یہین سے ہے کہ جالینوس حکیم نے حضرت عیسی علیہ السلام کو لکھا تھا کہ یہ نامہ طبیب بدنی سے
طبیب روحانی کو پہونچے پس جیسے علم طب کے دو جز ہین ایک احتیاط کرنی صحت کی دوسرا بیماری کو
دور کرنا ویسے اس فن کی بھی دو قسمین ہین ایک وہ جو فضیلت کی محافظت سے تعلق رکھے
دوسری جو دفع رذیلت کے لیے کام آوے پس طالب کو پہلے اون تینون قوتون مین
نظر کرنا لازم ہے جنکا ذکر سابق مذکور ہوا اگر اون سبھونکا احوال اعتدال کے طور پر ہے تو اوسکی
محافظت کی سعی کیا چاہیے اور جو اوس سے منحرف ہو تو اوسکے بدلنے مین کوشش کرے
جب اونکی تہذیب سے فراغت ہو تو قوانین عدالت کی حفاظت مین مقدور بھر سعی بلیغ کرنا
واجب جانے یہانتک کہ کوئی دقیقہ فروگذاشت نہو اور ہمیشہ اپنی اوقات کو اوسمین مصروف
رکھے تب کمال حقیقی کے نہایت مرتبے کو پہونچ جائی تو ان لمعہ صحت نفسانی کی محافظت مین

جب روح کو تہذیبن کسی طبع کی فضیلت حاصل ہو تو اوسکی حفاظت کرنی اور اوس قوت فاضلہ کو اپنے
اختیار مین رکہنا اور اچہے اچہے آدمیون سے صحبت ملاقات رکہنی اور برے لوگونکی مجلس سے احتراز کرنا
واجب ہے کیونکہ اپنے یار و مصاحب کی خوبیان طبیعت مین جلد اثر کرجاتی ہین اسیواسطے حکیمون نے کہا ہے
کہ طبیعت گویا چور ہے یعنی اپنے ہمنشین کے اخلاق کو پوشیدہ لیلیتی ہے اور جیسے بدون کے اختلاط سے اپنے تئین
بچانا واجب ہے اوسی طرح سے اونکی باتون سے بہی خصوصًا اون کلامون سے جنہین اونکی خیال اور
وہم باطل تراش کر اونکو بناوٹ مین رکہتے ہین کیونکہ ویسی ایک مجلس مین بیٹہنا یا ویسی ایک باتکو سننا
اس تہوڑے مین اتنی بدیان مزاج مین آجاتی ہین کہ اونسے چہوٹنا سوا ایک مدت کی اور بہت سی
تدبیر کے میسر نہین ہوتا اور اکثر ہی کہ یہ صحبت علماء و دانشمند کی بہی گمراہی کا سبب ہو جاتی ہے
اور علم فقہ مین جو مقرر ہوا ہے کہ اون شعرون کا پڑہنا جو بُری باتون پر مشتمل اور اونمین طبیعت کی
رغبت ہوا و حرص کی طرف ہو حرام ہے سو اسی حکمت کی طرف رجوع کرتا ہے اور اسباب
سرور کے جو کچہ شراب خوارون کے شعار ہین انکا حرام ہونا بہی اسی قسم سے ہے کیونکہ عمل کرنا
اون چیزونکا موجب ہے شہوت پرستی اور بدکاری کا بہید اوسکا یہ ہیکہ کہ پیدایش انسانی مین
بسبب علاقہ بدنی کے روح کو قواے جسمانی کے ساتہ بہی نسبت ہے اور اسباب شہوت
و غضب کے اسمین داخل ہین پہر ہوا و حرص کی طرف رغبت کرنی کیسی ہے جیسے نیچے اوترنا
کہ اوسمین کچہ تکلف نہین اور فضیلت کا قصد کرنا کیسا ہے جیسا بلندی پر چڑہنا پر یہہ بدون
محنت شاقہ اور تکلیف تامہ کے متصور نہین یعنے بغیر ترک کیے ہوا حرص جسمانی کی میسر کہان
مصرع آسمان سروری یار و بہت ہے دور ہی ۞ یہین سے ہے کہ پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ
والسلام کی حدیث مین آیا ہے کہ بہشت احاطہ کی گئی مشقت اور ریاضتون سے اور دوزخ
ہوا و حرص اور خواہشون سے جاننا چاہیے کہ دوستونسے آمیزش کرنی اور ہنسنا بولنا
ایک انداز موافق کے ساتہ بہتر ہے بلکہ وہ زیادہ الفت اور محبت دائمی کا سبب ہوتا ہے
جیسے اور خلقون کی دو دو طرف ہین ویسے اسکی بہی دو جانب ہین طرف افراط کو جہور مسخرہ اور
مسخراپن اور بے غیرتی کہتے ہین اور جانب تفریط کو بیمزگی اور بگاڑ اور پشیمانی پس یے
دو طرفین مانند اور طرفون کی مذموم ہین اور مرتبہ وسط کا محمود اوسکا نام کشادہ روئی خوشخوئی

اور ظرافت ہے اور اس صفت کو نگاہ رکھنے والے کو خندہ رو خوشخو خوش طبع اور ظریف کہتے ہین حضرت رسالتپناہ صلی اللہ علیہ وسلم اوس عظیم الشان عزت کے ساتھ مزاح کرتے تھے لیکن سچ ہی بولتے اور امیر المومنین حضرت مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ بھی باوجود اوس مرتبۂ ولایت کے ہنسی اس مرتبے سے کرتے کہ وے تینون خلیفہ کے بعد جب مسند امامت پر بیٹھے سلمان فارسی رضی اللہ عنہ سے کچھ ہنسی کی بات کی تب اون نے کہا یہ وہ شئے ہے کہ اسنے تمکو سبکے پیچھے ڈالا سبب اسکا یہ ہے کہ حضرت کی خلقت مین شق ولایت کا جو موجب جذبۂ باطنی اور غلبۂ وحدت باقی کا ہے بیشتر تھا اور خلافت واسطۂ ظاہری اور علاقۂ کثرت فانی کے سوا نہین اونکے درمیان آسمان و زمین کا فرق ہے اسیواسطے چندان شق ثانی کیطرف میلان طبیعت کا نہ تھا بیت موسیا آداب دانان دیگرند ❊ دل جلے اور سینہ بریان اور ہین ❊ جو چاہے کہ اپنی روح کو صحیح اور تندرست رکھے تو اوسکی حفاظت مین سعی کرے طریق اوسکا اسطور پر ہے کہ اپنے قوہ کو خواہ وے نظری ہون یا عملی اچھے کامون مین مصروف رکھے کیونکہ ہر ایک قوت اپنی اپنی کام کی مشاقی سے مضبوط اور غفلت کے سبب سست ہو جاتی یہانتک کہ محل زوال مین پہونچتی ہے اور یہ طریق ریاضت بدنی کے برابر ہے کیونکہ طبیب کو لازم ہے کہ صحت بدنی کی حفاظت کے لیے مراتب سعی مین سے کسی مرتبے کو فروگذاشت نہ کرے یہانتک کہ بدن صحیح اور تندرست ہو کہ ہر طرح کی بیماریون سے بچ رہے بلکہ ریاضت روحانی صحت نفسانی کے لیے مشقت کی رو سے زیادہ ہے ریاضت بدنی سے کیونکہ اس ریاضت کے واسطے کوئی ایک باتون کے سوا نہین بخلاف ریاضت نفسانی کے اسلیے کہ اگر نفس انسانی نظر و فکر کی مواظبت سے معطل ہے اور حقائق کمال کے ادراک سے جو غرض اصلی ہے اعراض کرے تو بے شبہہ حماقت و نادانی سے موصوف ہوتا ہے اور عالم عقول کے فیضان سے جو غذاے روحانی اور رزق آسمانی ہے محروم رہنا باطن مین کمال انسانی کے مرتبے سے گر جاتا اور ظاہر مین حیوان بےزبان کی شان دکھائی دیتا پھر جب غفلت کی زنجیر سے چونک اوٹھے خواہ اس عالم مین یا اس جہان مین سواے افسوس و پشیمانی کے کچھ اوسکے ہاتھ نہ لگے چنانچہ حق سبحانہ تعالیٰ نے فرمایا ہے اوسکے معنے یہ ہین کہ اگر تو دیکھے گنہگار کو

جس حال مین کہ وہ اپنے خدا کے حضور مین سر پہنچے گے اور کہین یا پروردگار ہمارے ہمنے دیکھا اور سنا پھر ہمین دنیا مین بھیج تو ہم نیکی کرین اور ہم یقین کرنیوالے ہین ہرچند کہ علم و فضل سے زمانی کا یکتا ہو اور اوسکے عصر مین کوئی اسکا ہمتا نہو چاہیے کہ عجب و پندار کے سبب مراتب کمال سے گر نہ پڑے اور ابتک بھی سعی و کوشش کے طریقے سے باز نرہے کیونکہ اس عالم تردد مین اہک سے ایک عالم متبحر اور دانای عصری اور اپنی کبر سن کو کسب کمال کے چھوڑ دینے کا عذر اور سستی اور ناتوانی کا بہانہ نکرے افلاطون سے پوچھا کہ تعلم کب تک مستحسن ہے بولا جب تک کہ عیب جہالت کا رہے اور لازم ہے کہ جو کچھ اوسنے حاصل کیا ہے اوسکے ضبط اور تکرار کرنے دیکھنے سننے مین کاہلی نکرے کیونکہ فراموشی علم و ہنر کے حق مین بڑی آفت ہے صحت روحانی کے احتیاط کرنیوالے کو چاہیے کہ اپنے دل مین سمجھے کہ نعمت مجازی کے طلب کرنے ہارے جو محل زوال اور مقام انتقال مین ہے اوسکے پیدا کرنے کے واسطے کیا کیا رنج و محنت اور سفر کی اذیت اوٹھاتے ہین پس دولت حقیقی اور فضلیت ذاتی کے حاصل کرنے کی تاکید جس سے اوسکے جوہر ذات کی آرایش ہو ہر ایک صورت سے اپنے اوپر واجب جانے اور اس دولت فانی کو نعمت باقی کے اوپر ترجیح ندے فرض کیا کہ بہت سے تردد کے بعد دولت دنیا کی حاصل کی پھر جب وہ مرگیا تو اوسکے ورثے جو اکثر اونہین سے اوسکے دشمن بھی ستھے لے لیتے ہین بخلاف فضیلت کمال کے کیونکہ وہ رفیق دونون جہان مین ہے اسیواسطے پیغمبر خدا علیہ الصلواۃ والسلام کی حدیث مین آیا ہے کہ دنیا کو چھوڑ دے تو خدا تیرے تئین چاہے اور ترک کر اون چیزونکو جو آدمیون کے پاس ہین تو وے لوگ تجکو پیار کرین اور دوسری حدیث مین ہے تو دنیا کے بیچ غریب اور مسافر ہوکے رہ اور اپنے تئین قبر کے رہنے ہارون مین سے گن ارسطاطالیس نے کہا ہے کہ جو کوئی دن کاٹنے پر قادر ہو چاہیے کہ وہ زیادہ طلبی سے باز رہے اسلیے کہ اوسکی نہایت نہین اور اوسکے ڈھونڈھنے والے کو بہت سی آفتین پہونچتی ہین اور کہا ہے کہ اسباب دنیاوی سے غرض دفع احتیاج کے سوا نہین جیسے بھوکھ اور پیاس اور آفت بدنی سے بچانا اوسکی لذت مقصود ہے بلکہ لذت اصلی تندرستی روح کی ہے جو میانہ روی کی چال سے ہاتھ آتی ہے پس معلوم ہوا کہ زیادہ طلبی سے اعراض کرنا سبب ہے لذت اور صحت دونون کا اور اوسکی خواہش مین منفعت

دونون سے گم کرنیکا سلیمان ابن داود علی نبینا وعلیہما الصلوٰۃ کے صحیفے مین لکھا ہی کہ دنیا کے
درمیان طلب زیادتی کی نکرو اسلیے گھر سکے بیچ صاحب خانہ ہو یا مہمان اشتہا سے زیادہ کھانہین سکتا
پس غنی اور غریب قدر حاجت مین برابر ہین بلکہ صاحب فراغت کو زیادہ وبال ہی اور اوسکو سوا اوسکے
کچھہ اور فائدہ نہین ہوسکے کہ یہ چیز میری ہی اور جبکے گھر مین اوقات بسر ہیکا خرچ نہو تو مقدار حاجت سے
تجاوز نکرے اور پوچ کامون سے پرہیز کرے اور چاہیے کہ کسی وجہ سے شہوت وغضب کو
اپنے اوپر غالب نکرے اور تحریک اوسکی فقط طبیعت ہی کے اوپر موقوف نرکھے بلکہ عقل
مصلحت اندیش کی تدبیر سے بھی تعلق رکھے اور اپنے تئین اون آدمیون کے برابر نکرے
جو اپنے دل مین اوس لذت کا خیال کیا کرتے ہین جو معاشرت یا غصے کے وقت مثلاً اونکو
پہونچی ہو پھر اوسکے سبب اوسیطور سے ایک لذت ایسی اور اوٹھائے جو وہ سبب دوسری
اور شہوت یا غضب کا ہو پھر اسی وضع سے اپنے تئین ایسے وبال سے گرفتار رکھین کہ اوس سے
چھوٹنا بہت مشکل ہو یہ حالت اوس شخص کے حال سے شبیہہ ہی جو اپنی چال سے بلا مین مقید
ہوجاے پھر اوس سے چھوٹنے کی تدبیر مین مشغول ہو اور ظاہر ہی کہ کوئی دانا ایسی حرکت پر
اقدام نہین کرتا اور جب طبیعت کے حوالے کرے تو اس طور سے کرے کہ اوسکے وقت مین
عقل کی مصلحت سے انتظام پاوے اور حد اعتدال سے تجاوز نہو تا فضیلت پارسائی اور شجاعت کے
مرتبے کو پہونچے اور لازم ہی کہ کہنے بولنے کام کرنے بیٹھنے اوٹھنے چال چلن مین پہلے
سوچ لے تا عادت انسانی کے طور سے جو چیز کہ مخالف ہی ارادہ عقل کا اوس سے سرزد نہو
احیاناً اگر عادت سے سبقت کی اور کوئی ایسا کام جو اوسکے مقصد کے برعکس ہی اوس سے ہوگیا
تو اپنے تئین ندامت مین اس وضع سے ڈالے جو اوسکی عبرت کا موجب ہو جیسے اوسنے
ایسے کھانے پینے کی جلدی کی جس سے پرہیز کرنا عقل کی رو سے واجب ہی تو اسکی سزا
اپنے اوپر اسطور سے مصلحت سمجھے کہ بار دیگر اوسکی خواہش نکرے بلکہ روزہ رکھے اور
اپنے تئین اس قصور کے واسطے زجر و ملامت مین ڈالے اور جو اتفاقاً اوس سے
بیجا غصہ سرزد ہوا تو علی الرغم اوسکے ایک نادان کو اپنا ملازم کرے تا بہ سبب صدور امر
نالائق کے اوس سے ہمیشہ جیکا ہو رہے اور غصے کو بیجا یا کرے یا کچھہ مال خیرات یا خدا کی بندگی ایسی

اور جو شخص فاقہ زدہ کرے تا بار دیگر ارتکاب ایسی حرکت کا نکرے حکیمون کی تواریخ مین منقول ہی
کہ جب بادشاہ نے سقراط کو تاہل کے لیے حکم کیا اسلیے کہ اوس سے کوئی نسل یادگار رہے اور
اوس سے لوگ فائدے حکمت کے اوٹھاوین تب اوسنے ایک ایسی کلہ دراز عورت کو اختیار کیا
کہ ہر کوئی اوسکے پاس رہ زبان درازی مین علامۂ عصر اور مشہور تھی اسلیے کہ اسکی صحبت سے
قوت غضبی کو مقہور کرے اور اقلیدس حکیم شہر کے احمقون کو خلوت مین بلاکر سیاہ دیتا تا اوسکو
سب ملازجر و ملامت کرین اور جو کوئی اپنے مزاج مین کاہلی دریافت کرے چاہیے کہ نیک
کامونکی مشقت سے جو اسکی عادت معہود سے زائد ہین اپنی تادیب کرے غرض اون
کامونکی مشق مین خوگر کرے کہ طبیعت کو امکان غفلت و اہمال کا نہو یہانتک کہ اونپر قادر اور
اونسے خوگر ہوجائے اور بڑے کامون کو اگر وے چھوٹے بھی ہون تو اونکو چھوٹا سمجھکے
اور اونسے احتراز کرے تا موجب سستی کا نہو یہین سے ہی کہ شرع کے بعضے اماموں نے
تصریح کی ہی کہ جس گناہ کو صغیرہ حساب کرتے ہین بنظر شخص کے وہ کبیرہ ہو سکتا ہی
اس معنی کو پیغمبر علیہ السلام کی حدیث سے بھی نقل کیا ہے اور صغائر آہستہ آہستہ باعث
کبائر کے ہوتے ہین بلکہ گناہ صغیرہ کے بار بار کرنے سے حکم گناہ کبیرہ کا پیدا کرتا یا وہ خود کبیرہ ہوجاتا
باعتبار اوس اختلاف کے جو علما کے بیچ ہے اور لازم ہی کہ اپنی پہچان کے سعی کرنے مین مقدور بھر
کوتاہی نکرے اور اوس وجہ کی رو سے جو جالینوس نے کہی ہے کہ ہر کوئی اپنے تئین چاہتا ہی
اور بحکم اوس قول کے جسکے معنے یہ ہین کہ دوستی ہر ایک شی کی بیچ اندھا اور گونگا کر دیتی ہی نہ
اپنے عیب سے واقف ہو سکتا نہ پرائے عیب سے پس مناسب یہ ہی کہ دوستی کسی دانا کی
اختیار کرے اور بعد اسکے کہ جب رابطہ دوستی کا مربوط اور طریقہ نشست و برخاست کا مضبوط ہو
تب اسکو اپنے عیبون کے اطلاع کر دینے کی تکلیف دے اور اس بات مین بہت سا مبالغہ
اور الحاح کرے ہرچند کہ وہ کہے کہ تجھہ مین کوئی عیب نہین دیکھتا ہون راضی نہو بلکہ پوچھنے مین
اور بھی اصرار کرے پھر اگر اوسنے کسی عیب سے مطلع کر دیا تو لازم ہی کہ بیزار نہو بلکہ خوش ہو
امیر المومنین عمر ابن خطاب رضی اللہ عنہ کے فرمانے مطابق جسکا مضمون یہ ہی کہ جسنے میرے
عیبون سے مجھکو واقف کر دیا خدا اسپر رحمت بھیجے اوسے اپنے حق مین احسان سمجھے اور شکر اوسکا

اپنے اوپر واجب جانے اور اونکے چھوڑ دینے کی تدبیر مین رہے اگر دوستون سے اوسکا مقصد برنہ آوے
تو دشمنون سے التماس کرنا واجب ہی کیونکہ دشمن اظہار عیوب مین پروا نہین کرتا بلکہ وہ اوسکے
افشا کرنے مین اکثر ساعی ہوتا ہی پس اسی طریقے سے اپنے عیب پر مطلع ہو سکتا ہی پھر ایسا کرے
جو کسی طور سے اسمین خلل راہ پانوے یہی معنے ہین اوسکے جو جالینوس نے دوسرے مقام مین کہا ہی
کہ نیکون کو دشمنون سے نفع حاصل ہوتا ہے اور حضرت عیسی علیہ السلام سے منقول ہی کہ مین نے
بے ادبون سے ادب سیکھا اور بعضے حکیمون نے کہا ہی کہ فضیلت کے طلب کرنیوالے کو
چاہیے کہ اپنے آشناؤنکے احوال کو آئینے کے مثال خیال کرے اور اپنی سیرت اور خو خوار فی کی
صورت اوسمین دیکھ لے تو افعال بد کو اپنے معلوم کرے کیونکہ نفس انسانی جسطرح غیر کی برائیون پر
جلد واقف ہو جاتا ہے اسطرح اپنی بدیون سے خبردار ہو نہین سکتا دسوان لمعہ امراض نفسانی کے
معالجہ کرنے مین جیسے طب جسمانی مین مقرر ہی کہ حفاظت تندرستی کی احتیاط اور موافق چیزون کے
اختیار کرنے سے ہو سکتی اور بیماری دوا کے استعمال کرنے سے جو اوسکی ضد ہی مندفع ہوتی ہی
طب نفسانی مین بھی یہ قاعدہ جاری ہی اور جب کہ فضیلتون کی چار قسمین اور رذیلتون کی آٹھ ہین جیسا کہ بیان
گذرین پس رذائل کو اوس اصطلاح کی رو سے جو کہتے ہین کہ دو ضدون دونون موجود ہونکا
نام ہی جنکے درمیان تفاوت اوس مرتبے سے ہو کہ کبھی دو اکٹھے نہو سکین اضداد فضائل کے
نہ کہہ سکیے لیکن باعتبار اصطلاح عام کے اطلاق ضدون کا اونمین دونون پر منحصر نہین اور طب نفسانی کی
اصل یہ ہی کہ پہلے مرضون کو پہچانے پھر شناخت اسکی کہ کس مرض کا کیا سبب ہی اور اوسکی
علامت کیا پھر دریافت کرنا اوسکا کہ اس مرض کی دوا کسطور سے کیا چاہیے اور جب کہ قواے
انسانی کی تین نوع ہین قوت تمیز قوت غضب قوت شہوت تو اونکا منحرف ہونا حد اعتدال سے
کیفیت کی جہت سے یا کمیت کی جانب سے ہی یعنی زیادتی کر کے اعتدال کی حد سے پار اوس جا سے
نقصان کرنا پس ہر ایک قوت کی بیماری تین وجہ سے ہو سکتی ہین افراط یا تفریط یا رداءت کیفیت سے
اما افراط قوت تمیز کا باعتبار شوق نظری یا بنظر شوق عملی کے ہوتا ہی اول جیسے کار کی حد سے تجاوز
کرنا اور بحث و مناظرے مین مبالغہ کرنا اور بیمحل عمیق ہو جانا منشا اسکا سفہ بیجا ہی اور ان مسئلونکے
عرف مین جو لذت یقین سے محروم ہین اسے تدقیق کہتے ہین اور بسبب اسکے مطالب یقینیہ سے

رہجاۓ نیپ دوسری قسم اگراسمو جزوی مین ہو اسکانام کربزی ہی یعنے خلاف حکمت اور جوامورکلی مین ہوا ہے
وہا گتے ہین یعنے انداز سے زیادہ عقلمندی اور تفریط قوت نظری کی حمق و یعنے سستی فکر کی اور
بلادت ہی اور قوت عملی کی بلاہت ہی غرض وہ قصور کرنا فکر کا ہی حد واجب سے عملیات مین اور
یا علمیات مین آثار روائت اس قوت کی جیسے شوق ان علمون کا کرنا جو نتیجے کمال حقیقی سے کے
نہین دیتے زیادہ اسقدر سے جو ممد تحصیل یقین کا ہو چنانچہ علم جدل اور خلاف اور سفسطی کا یعنے
بحث کرنیکا ہے زیادہ اس سے کہ تحصیل یقین کا ہو اور جیسے علم جادوگری رمالی بازیگری کا اسلیے
بسبب انکی غرض اصلی کے رتبے سے رہجاتا ہی اما قوت غضبی کا افراط جیسے بہت غصہ کرنا اور انتقام کے
پیچھے پڑجانا اور آتش خشم کو مرتبۂ اعتدال سے زیادہ بھڑکانا اور تفریط اوسکی جیسے بیغیرتی اور بزدلی ہی
پر روائت اس قوت کی کیسی جیسے بیجا غصہ کرنا مثلاً کنکر پتھر یا چارپایون یا لڑکون یا اون لوگونپر
ہو اوسنکے تابعدار ہین غصے ہونا یا بموجب خفگی کرنی پر قوت شہوی کا افراط جیسے کھانے پینے پر
زیادہ حرص کرنا اور عورتون سے بہت صحبت رکھنی ایسی جو استحسان عقلی سے خارج ہو اور
تفریط اسکی یہ ہے کہ جسقدر کھانا پینا ضروری ہی اوسمین قصور کرنا اور بیاہ شادی کا ارادہ جس سے
بقائے نسل منظور ہی نہ کرنا اسکانام خمود شہوت ہی یعنے شہوت کو بجھانا پر روائت اس قوت کی
جیسے مٹی اور کوئلے کھانیکی بھوکھ ہونی اور شہوت رانی مردونکے ساتھہ کرنی غرض شہوت رانی
اس وضع کی کہ عقل کے نزدیک برا ہو اور یہ سبب امراض بسیط کے جنس ہین اور اونکے تحت مین
بہت سے انواع مندرج ہین پھر اونکے آپس کے ملنے سے بہت سے مرض پیدا ہوتے ہین
اونہین سے بعضون کو مہلک کہتے ہین اسلیے کہ وہ اکثر امراض دائمی کا سبب ہوتے ہین
جیسے حیرت نادانی غصہ ڈری بزدلی غمگینی حسد انتظاری عشق اور بیکاری ہی اور جب کہ تاثیر
اون بیماریونکی بہت ہی تو معالجہ اونکا ضرور لیکن ہر ایک اپنے اپنے مقام مین ظاہر ہوگی انشاء اللہ تعالی
اور جبکہ بدن اور روح کے درمیان ازبسکہ علاقہ اور شدت سے رابطہ ہی چنانچہ اونکے کسی مین جو
کیفیت پیدا ہو دوسرے مین بھی سرایت کرتی ہے پس سوچنا چاہیے کہ سبب اس کیفیت
ردیہ کا اگر کوئی مرض بدنی ہی جیسے سوء مزاجی یا بدترکیبی تو دوا اوسکی طب جسمانی سے کرنا ضرور
اور جو علت اوسکی بدکاری کے سبب سے ہو تو طب نفسانی سے اور جیسے تدبیر جسمانی غذا کی

اور دوا کے استعمال کرنے سے ہوسکتی ہی اور کبھی اتفاق ایسا ہوجاتا ہی کہ احتیاج زہر اور
سخت کامون کی طرف ہوتی ہی جیسے داغ دینا یا کسی عضو کو کاٹ ڈالنا تدبیر نفسانی بھی
اسی روش پر ہی پہلے اپنے اخلاق کو درست کرے اور برے کامون سے اپنے تئین
نیک کامون کے وسیلے سے بچا دے یہ گویا غذا کی قسم سے ہی دوسرے اپنے تئین
کہنے سننے کام کرنے اور سوچنے کی رو سے زجر و ملامت مین رکھے یہ گویا دوا کے
طور پر ہی تیسرے ارتکاب کرنا اوسکا جو موجب ایک ایسی رذیلت کا ہو جو خلاف اوسکا ہی
یہ صورت تشبیہ رکھتی ہی اوس حالت کے ساتھ جب اتفاق زہر کے علاج کا ہو چوتھے
عقوبت و تعذیب اور تکلیفات شاقہ اختیار کرنا اور اون ریاضتون مین مصروف ہونا
جنسے نفس انسانی کو رنج پہونچے یہانتک کہ وہ قوت ضعیف اور فرمانبردار ہوجاسے یہ
داغ دینے اور قطع کرنے کا شبہہ ہی یہ طریق معالجے کا ہی اجمال کی وجہ سے پر تفصیل کی
وجہ سے کتنے مرضون کے علاج کا بیان جو اون تینون قوتون سے علاقہ رکھتے ہین ہوگا
تا اور مرضون کا قیاس اوسپر کرین پر قوت تمیز کی بیماریان اگرچہ بہت سی ہین لیکن بخوف تطویل
تین قسم کی ہین ایک حیرت دوسری جہل بسیط تیسری جہل مرکب پہلی نوع افراط کی
قسم سے دوسری نوع تفریط کی تیسری ردائت کیفیت کی قسم سے ہی لیکن
علاج حیرت کا یہ ہے کہ جب دلیلین ایک مطلب کی آپسمین متعارض ہون اور وہ مطلب
خفی ہو مثلا نفس انسانی اوسکے دونون طرف کے یقین کرنے سے لاچار ہو تو چاہیے
پہلے اس قضیے بدیہیہ کو سوچے کہ دونون نقیضونکا ماننا اور اونکا اوٹھ جانا محال ہی جب اوسے
یقین اجمالی حاصل ہو کہ نفس الامر مین ہر ایک مسئلے کی دونون طرفون مین سے ایک طرف
حق ہوگی اور دوسری جانب باطل پھر اوس مطلب کے مناسب مقدمون مین بطور
قوانین منطقی کے تفتیش کرے اور اس تفتیش مین احتیاط کی شرطین اچھی طرح سے
ملحوظ رکھے یہان تک کہ حق باطل سے علحدہ ہو اور وہ حیرت کے اعاطے سے چھوٹ جاے
علاج جہل بسیط کا وہ عبادت ہی نادانی سے پہلے اعتقاد یہ کہ علم کے اپنے شان مین
بدا بتدا مین یہ بد نہین ہی بلکہ وہ علم سیکھنے کی شرط ہی کیونکہ اگر وہ عالم ہی یا اپنے شان مین اعتقاد

علم کا کرتا ہی تو سیکھنا محال لیکن اوس مرتبے مین رہنا بد ہی اور شرع و عقل کی رو سے اوسکو
ملامت کرنا واجب علاج اوسکا یہ کہ وہ انسان اور دوسرے حیوانون کے احوال مین تامل
کرے تا اوسے یقین ہو کہ اونکی فضیلت آدمیون کی باعتبار علم و تمیز کی ہی اور وے نادان
جو زیور علم سے خالی ہین حقیقت مین گونگے جانورون کی مثال ہین بلکہ اونسی بھی بدتر چنانچہ مطلع کو درمیان
ظاہر ہو چکا اسیواسطے اون فضلا کی محفل مین جو میدان کمال کے شاہسوار ہین جب حاضر ہون
تو اونکو گفتگو کرنے کی کچھ راہ نپاوے اور حیوان بے زبان کے مانند منھ دیکھکر رہجاوے
پس سوچا چاہیے کہ وے آپسمین جو باتین کیا کرتے ہین سو جانورونکی آواز سے مناسبت رکھتی ہین
یا آدمی کے کلام سے اسلیے کہ انکی باتین اگر نطق انسانی کے شمار مین ہوتین تو ان علما کے
بیچ مین جو جواہر بیان کے بازار کے جوہری ہین رواج پاتین بلکہ اونھین آدمی کہنا کیسا ہی
جیسے گیہون کے چھلکے کو گیہون اور انگور خام کو انگور کہنا اور تھوڑے تامل سے ظاہر ہوتا ہی کہ
کہ اتنے گونگے جانور بسبب پیدایش کے اپنے کمال نوعی کے پہونچنے کے لیے قوا اور آلات
جسمانی کو مصروف رکھتے اور اس راہ راست جس سے اوسکی نہایت کو پہونچتے ہین منحرف
نہین ہوتے بخلاف اس نادان کے جو بھلے برے کی پہچان سے غافل ہی اور اپنے
ارکان اور جوارح اور قوا کو پیدایش کے خلاف مقتضی مین صرف کرتا اور تحصیل کمال کی
سیدھی راہ سے جو خاصہ نوع انسانی کا ہی باز رہتا ہی پس یہ جاہل بے شبہ ان حیوانون سے
بدتر ہی پھر جب اسی قیاس کے اوپر احوال جمادات کا ملاحظہ کیا جاوے تو معلوم ہو کہ اس مرتبے سے
بھی وہ فروتر ہی کیونکہ اسنے بسبب اپنی بدچالی کے فطرت انسانی کو اعلی علیین کے رتبے سے
اسفل السافلین مین ڈال دیا ارسطاطالیس نے کہا ہی کہ اگر بینا اور نابینا دونو کنوے مین گر پڑین
تو کمبختی مین دونون شریک ہین پر اندھا بسبب اپنے اندھے پن کے بچاؤ سے معذور ہی اور
بینا بسبب تقصیر کے عقل کے نزدیک مستحق ملامت و عتاب کا ہوتا ہی چنانچہ عرفی شعر مین کہا ہی
مضمون اسکا یہ ہی بیت مین نہین دیکھتا ہون انسان مین ❊ عیب جیسا ہی نقص قادر کا ❊
اور اہل نقل و علم کے اتفاق سے ثابت ہوا ہی کہ کوئی فضیلت بدون علم کے تمام نہین ہو سکتی
اسیواسطے حضرت حق سبحانہ تعالی اپنے کتاب اعجاز خطاب مین پیغمبر علیہ السلام کو علم کی زیادتی

جو عالم نگنے کے سبب حکم کیا اور فرمایا ہی کہ اے محمد کہ اے میرے پروردگار میرے علم کو زیادہ کر
اور جب عائشہ صدیقہ نے حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم سے پوچھا کہ آدمی کس چیز کے
سبب اچھے ہوتے ہین فرمایا کہ عقل کے سبب اور حضرت مصطفی علیہ السلام نے حضرت مرتضی علی
رضی اللہ عنہ سے فرمایا کہ اے علی جب کہ آدمی اپنے پروردگار سے قرب منزلت اور بزرگی
بندگی کے سبب پیدا کرتے ہین پس تو عقل و فکر کے وسیلے سے اونکے مرتبے اور قرب سے
بھی سبقت کر اور حدیث مین آیا ہی کہ آدمی عالم یا شعلم ہی اور باقی گوبر کے کیڑے ایک اصحابی نے
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم سے سوال کیا کہ کون عمل بہتر ہی فرمایا کہ علم پھر اونسنے یہی
سوال کیا تو یہی جواب ارشاد ہوا یہان تک کہ اونسنے تین بار پوچھا اور حضرت نے یہی جواب دیا
تب اونسنے عرض کی کہ مین عمل سے سوال کرتا ہون نہ علم سے فرمایا کہ علم کے ساتھ تھوڑا
عمل بہتر ہی بہت عمل سے جو جہالت کے ساتھ ہو علاج جہل مرکب کا حقیقت اوسکی اعتقاد کرنا
اون باتون کا ہی جو مطابق واقع کے ہین اور یہ بے شبہہ مستلزم ہی اپنے عالم ہونیکے اعتقاد کا
باوجود کہ وہ عالم نہین یا جیسا وہ نادان ہی پر نہین جانتا کہ نادان ہی اسیواسطے اوسکو جہل مرکب
کہتے ہین اور جیسے اطبار بدنی بعضے امراض دائمی کے علاج کرنے سے عاجز ہوتے ہین
اطباے روحانی بھی ویسی بیماریون کی دوا سے لاچار ہین کیونکہ جب کوئی اپنے تئین
عالم اعتقاد کرتا ہی پھر علم کی طلب اور اوسکا حاصل کرنا کیونکر اوس سے متصور ہو چنانچہ حضرت
عیسی علی نبینا و علیہ السلام نے فرمایا ہی کہ جنم کے اندھے اور کوڑھی کو مین اچھا کر سکتا ہون
پر احمق کے علاج سے لاچار ہون لیکن جو علاج کہ فی الجملہ چشم منفعت اوس سے متوقع ہو وہ
علوم ریاضی کا اشتغال ہی کیونکہ اوس علم کے درمیان حق باطل سے نہایت جدائی رکھتا ہی
اور وہم کی مداخلت چندان اوسمین نہین جیسے علم ہندسہ اور حساب اور مانند اوسکے تا طبیعت
اوسکی لذت یقین کی پاوے پھر جب اپنی معتقدات کی طرف رجوع کرے اور اسطرح کی
چین اور لذت نپاوے اور اپنے خلل سے واقف ہو جہل اوسکا بسیط ہو جاتا ہی اور فضائل کے
حاصل کرنیکی استعداد اوسمین پیدا ہوتی ہی پر قوت غضب کی بیماریان اگرچہ بیشمار ہین لیکن
سخت تر اونمین سے تین نوع کی ہین ایک غصہ دوسری نامردی تیسری دہشت پہلی قسم

اخلاط کی جہت سے دوسرے تغذیا کی تغیر سے سوا اوت کیفیت کی سبب ہی علاج غضب کا
غضب وہ ایک کیفیت نفسانی ہی بسبب اوسکے روح اور خون جو سواری اوسکی ہی جوش و خروش میں
آتے ہین سبب اوسکا خواہش انتقام کی ہی پھر جب وہ کیفیت زیادہ زور کرتی ہی تو وہ جوش
خروش اوسکا اور بھی بڑھجاتا ہی یہانتک کہ دماغ اور رگین جو روح کی آمد و رفت کی راہ مین اوسکی
آتش خشم کے دھوئین سے بھر جاتی ہین اور تاریکی سے اسکی عقل کی روشنی چھپ جاتی اور
تمام کام اسکے برخلاف عقل کے ہو جاتے ہین حکیمون نے تمثیل انسان کی اوسحالت مین
اوسکے ساتھہ دی ہی کہ جیسے آگ سے بھرے ہوئے ایک غار مین کوئی پڑا ہی اور دھوئین کی
شدت سے کچھہ دکھائی نہین دیتا ایسے وقت مین علاج اوسکا مشکل ہی کیونکہ اسحالت مین
اوسے جتنی نصیحت اور زجر و ملامت کرین تو اور بھی اوسکی آتش خشم کے بھڑکانے کا سبب ہی
لیکن اسصورت مین اوسے لازم ہی کہ وضع بدل ڈالے یعنے اگر وہ کھڑا ہی تو بیٹھہ جاوے
اور جو بیٹھا ہو تو کھڑا ہو یا لیٹ جاوے علی ہذا القیاس تاکہ غصہ اوسکا فرو ہو اور اوسکو نافع
اور ٹھنڈا پانی پینا اوسکو مفید ہی اگر کچھہ خوف نہو اور پیغمبر خدا علیہ السلام کی حدیث کے موافق
وضو کرنا سو جانا شیطان سے اوسکو نافع ہی اور غصہ ہونے مین سبکے مزاج برابر نہین کیونکہ
بعضونکے غصے کی آگ ہرتال کے مثال ایک چنگاری سے سلگ جاتی ہی اور بعضون کی
روغن دار چیز کے برابر شعلے کی طرف احتیاج ہوتی ہی اور بعضون کی سوکھی لکڑی کے
مانند پھونک پھانک کی طرف اور بعضون کی بہت دیر سے مشتعل ہوتی ہی پر یہ فرق بسبب
عجز و نامردی کے نہین بلکہ علم شانی اور دور اندیشی کے باعث ہی اور تفاوت ان مرتبونکا
باعتبار آغاز حرکت غضب کے ہی بعد اسکے جب غصے کے اسباب پے در پے ہوا کرین تب وے
سب درجے برابر ہین بلکہ پچھلے شخص کا غصہ سخت بلا ہوتا ہی اسلیے کہ اوسکے غصے کے ظاہر
ہونیکا واسطہ کسی سبب قوی کی جہت ہوگا اسیواسطے حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم
نے فرمایا ہی کہ تم حلیم کے غصے سے اپنے تئین بچائیو اور حضرت کی حدیث مین ہی کہ فرزند آدم
کئی قسم ہین بعضے ایسے ہین کہ جلد غصہ ہوتے اور جلد پھر جاتے ہین اور بعضے دیر غصہ ہوتے
پھر جلد پھر جاتے ہین اور بعضے وے ہین کہ بدیر خفا ہوتے اور بدیر ٹھنڈے ہوتے ہین

اور بعضے ایسے ہین کہ جلد غصہ ہوسنے اور دیر سے تسکین مین آتے ہین پہلا قسم سے دوسرے
درجے کا سب سے بہتر ہی اور سب کا برا چیز مرتبے کا امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ فرماتے ہین جب کہ
غصہ آدمی کی عقل کو کھو دیتا ہی تو بادشاہ کو لازم ہی کہ غصے کے وقت کسی مسلمان پر حکم عقوبت کا
نکرے اسواسطے کہ شاید وہ غصے کے سبب قدر مستحق سے تجاوز کرجاسے اور اوسکے دل مین خوفی
حاصل ہو ہمین سے ہی کہ امیر المومنین حضرت عمر رضی اللہ عنہ سنے ایک متواسے کو دیکھا جب چاہا کہ
اوسے پکڑ کر درہ شرعی مارین کہ اوسنے گالی دی دو ہین امیر المومنین سنے اوسے چھوڑ دیا اور فرمایا
کہ اب اسے اگر تازیانہ مارون تو اپنی تسکین خاطر کے لیے اوسکو دکھدون نہ خدا کے لیے ایک دن
تقصیر مندون مین سے کسیکو عمر ابن عبد العزیز کے حضور لائے اوسنے سخت درشت باتین کین تب
فرمایا کہ اگر میرے تئین اسوقت غصہ نہوتا مین تجھے عقوبت کرتا اور اسباب غضب کے دس ہین عجب
افتخار مراء لجاج مزاح تکبر استہزا غدر ضیم منافسہ اور غضب کے لواحق جو اس مرض کو عارض
ہوتے ہین سات ہین ندامت ترہیب دنیا و آخرت کی مکافات دوستون کی دشمنی استہزا رذیلی
شماتت اعدا کی تغیر مزاج کا تالم و رسمان حال لیکن حقیقت کے روسے دیوانی کا غصہ ایک ساعت کے
سوا نہین جیسے حکیمون نے کہا ہے کیونکہ ہر آئینہ غصہ ور کا مزاج اعتدال صحیح سے بہت حرارت
کیطرف مائل ہی پھر اگر یہ مزاج دیرپائی کرے جنون سبعی پیدا ہو چنانچہ قوانین طبعی کے واقف کار
اوسے جانتے ہین ہمین سے ہی کہ حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا ہی کہ گرم مزاجی ایک
نوع کا جنون ہی اگر اس مزاج کے آدمی کو پشیمانی نہو تو وہ علامت ہی استحکام جنون کی اور کبھی
ایسا ہوتا ہی کہ روح خارج کی طرف حرکت شدید کرتی ہی اور دل جو روح حیوانی کا منبع ہی خالی
رہجاتا ہی اور روح کی مدد جو ہمیشہ عضوون کو پہونچتی ہی منقطع ہوجاتی ہی بسبب اسکے کہ حرارت
غضبی کی تپش جوہر روح مین پہونچ جاتی ہی اور بخار اوسکا دخان ہوجاتا ہی غرض ان دونون
حالتون مین مرگ ناگہانی کا سبب پیدا ہوتا ہی یا اخلاط اوس شخص کے سوخت ہوتے ہین اور
اوسی امراض ردیہ جو موذی ہلاکت کی طرف ہون پیدا ہوتے ہین اسیواسطے ابو ہریرہ
رضی اللہ عنہ نے حضرت مصطفی علیہ الصلوۃ والسلام سے عرض کی کہ میرے حق مین کچھ نصیحت
کی بات فرمایئے اوسکو تین بار غصہ ہونے سے منع فرمایا اور اسی پر اقتصار کیا اصحاب میں سے

ایک صحابی پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام کے روبرو کھڑا ہوا اور سوال کیا کہ دین کیا ہی فرمایا کہ نیک خوئی
پھر وہ داہنی طرف آیا اور یہی سوال کیا پھر حضرت نے یہی جواب ارشاد فرمایا پھر بائین طرف
آکر پوچھا تو یہی جواب سنا اسی طرح سے پیچھے جاکر سوال کیا فرمایا کہ تو نہین سمجھ سکتا ہی کہ دین وہ ہی
کہ تو غصے سے باز رہی اور کلام مجید مین ہی جو کوئی غصے کو پی جاسے اور آدمیون کی خطا سے درگذر کرے
علاج عُجب غضب کا اور بیماریونکی مثال دفع موجب سے ہو سکتی ہی پس اگر سبب اوسکا پندار ہو
وہ ایک گمان کاذب ہی اپنے حق مین اوس مرتبے کا جسکا مستحق وہ فی الواقع نہین ہی اوسکے
دور کرنے کا طریق یہ ہی کہ اپنے عیبونکو دھیان کرے اور اپنے تئین غضب مین ڈالے
پھر اوسکے ساتھ اورون کے کمال کو ملاحظہ کرے اسلیے کہ کوئی ایسا نہین کہ اگر انصاف کی
نظر سے اپنے احوال کو دیکھے تو جس کمال کا سزاوار ہی ظاہر ہو کیونکہ حضرت حق سبحانہٗ تعالیٰ نے
موجودات کی ہر ایک شے کو بموجب اوسکی استعداد کے اپنے خاص اسمون اور اپنی
صفتون کے پرتو سے معین کیا ہی اوسمین کسیکی شرکت نہین اور اس عالم نظام کے بیچ ہر شخص کو
اوسکے حاصل کرنے کی قوت عنایت فرمائی مصرعہ اس ملک مین طاؤس سا ہی کام مین ہر ایک
مگس ٭ اور جو سبب اوسکا مال یا خوبصورتی یا نسب یا جاہ سے ہی پس اگر مال ہو تو داناؤن کو معلوم ہی
کہ جو چیز لوٹ اور چھنے اور چوری یا غارت ہونے کی آفتون سے بچ نہین سکتی وہ سبب افتخار کا کسطرح
ہو سکتی ہی اور جو خوبصورتی ہو تو ظاہر ہی کہ جو چیز تھوڑے عارضے سے زائل ہوتی ہی عقلا کے افتخار کا
موجب کیونکر ہو گی بیت مغرور ست ہو ہرگز مال و جمال سے ہان ٭ اک شب مین اوسکو لے ہین
اور اسکو اک تپ مین ٭ اور اگر نسب ہی تو وہ آبا اجداد کی شرافت کے اعتبار سے ہوگا فرض کرین
کہ اگر باپ اوسکا مثلاً اوس سے کہے کہ تو اس شرافت کا جو دعوی کرتا ہی وہ فی الحقیقت میری ہی
اس سے کیا بزرگی تیری جو تو فخر کرتا ہی تو وہ بےشبہہ لاجواب ہو جائیگا اور شاید کہ فضلاے زمانہ
سے کسیکے ساتھ باپ اوسکا درجہ سادات کا رکھتا تھا اسلیے شرافت اوسکی طرف عائد ہوئی پس
کیونکر اوسکے ساتھ نسبت رکھتی اوس فاضل کے برابر فخر کرنے کا سبب ہوسکیگی یہ خصلت ناقصون
کی ہی کہ باپ کی شرافت کے اوپر مغرور ہو کر فوقیت کا علم اسطور سے رکھتے ہین کہ گویا اپنے
باپ کے رتبے سے بھی زیادہ ہین فرض کیا کہ وے اوسکے کمتر ہین تو تھوڑی بزرگی کے سبب

جو ایک شخص کی ذات میں ہو اشرف ہو سکتا ہی اون بہت بزرگیون سے جو اوسکے غیر مین ہین اور اسی خیال باطل کے سبب اپنے تئین عقلا کے نشان ملامت اور فضلا کے محل عتاب بناتے ہین چنانچہ عربی شعر مین کہا ہی اوسکے معنے یہ ہین کہ بیت اگر تو فخر آبا کا کرے ہی وے تو گذرے ہین ✤ ولیکن یہ بہت بد ہی کہ تو اونسے ہوا پیدا ✤ اور حضرت پیغمبر علیہ الصلواۃ والسلام نے جو مکارم اخلاق کے متمم ہین ارشاد کیا مضمون اوسکا یہ ہی کہ تم اپنے نسب کی باتین پیشتر نہ لاؤ بلکہ اپنے اعمال کی گفتگو کرو اور امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا ہی معنے اوسکے یہ ہین قطعہ مین بیٹا ہون اپنا مری ہی کنیت ✤ ادب مین عجم کا ہون یا مین عرب کا ✤ جوان ہی وہی جو کہے ہان کہ مین ہون ✤ نہ وہ ہی جو بولے کہ تھا باپ میرا ✤ نقل ہی کہ یونان کے رئیسون مین سے ایک شخص نے ایک غلام دانا پر اظہار فخر کیا غلام بولا کہ اگر تیرے فخر کا سبب یہ لباس فاخرہ ہی جس سے تونے اپنی سجاوٹ کی ہی تو وہ اس کپڑے مین ہی اور جو یہ گھوڑا تیرے قدم ہو جسپر تو سوار ہی تو یہ بزرگی تیری نہین اور اگر فضیلت پدری ہی تجھے اوس سے کیا حاصل جبکہ ان فضیلتون مین سے کچھ تیری نہین پس اگر تجھسے اپنی اپنی شرافت لے لین بلکہ جسوقت تیری طرف عائد بھی نہین تو احتیاج پھیر لینے کی بھی نہین پھر اس سے تیری کیا شرافت ہوگی اور روایت ہی کہ ایک حکیم کسی مالدار کی صحبت مین رہتا تھا اور وہ مال ومتاع دنیاوی کے سبب اپنے تئین کھینچتا اور فخر کرتا اتفاقاً حکیم کو احتیاج تھوکنے کی ہوئی وا ہنے بائین دیکھہ دالکھہ کے اوس دولتمند کے منھہ پر تھوکا حاضران مجلس اوسے بد کہنے لگے حکیم نے جوابدیا کہ ادب کی چال یہی ہی کہ نامعقول جگہہ مین تھوکیے پھر مین نے جتنا ادھر ادھر دیکھا کوئی مکان اوسکے منھہ سے جو نادانی کے عیب سے صورت انسانی اوسکی مسخ ہوگئی ہی خراب نہ پایا اور اس فقیر نے بعضے اوستادون سے خدا انپر رحمت بھیجے سنا ہی کہ پارس کی اطراف مین ایک دنیادار مال ومتاع اور دولت فانی کے سبب مغرور ومسرور تھا ایکدن کسی ولی کے پاس گیا جب اونے مراقبے سے فراغت کی اور اوسکی طرف نظر پڑ گئی خادم پر خفگی کی اور کہا کہ اس گدھے کو یہان سے نکال دے اور یہان تک خفے ہوا کہ وہ دنیادار باہر نکلا پھر جب ٹھنڈے ہوئے خادم نے استفسار کیا بولے کہ مینے سوا اسے شکل حماری کے اسکی صورت سے مشاہدہ نہ کیا پر مرار اور لجاج

جو عبارت جنگ وجدل سے ہے وہ علاقہ الفت کے سبب زائل ہونے کا اور رابطہ وحدت کے
ٹوٹنے کا موجب ہین اسلیے کہ مخالفت ضد ہے موافقت کی اور بسبب اسکے کہ کثرت کو غلبہ اور
فتح مندی ہے سلسلۂ انتظام کے ٹوٹنے کا احتمال اور بناے اتحاد کے گرجانیکا شبہہ ہے اسواسطے
کہ قوام کثرت قہرمان وحدت سے منوط و مربوط ہے پس یہ دونون خصلتین جہان کے نبد وبست کے
ٹوٹ جانے کا جو بڑا مفسدہ ہے باعث ہین پر تکبر وہ قریب عجب کے ہے اور فرق انکے درمیان
یہ ہے کہ عجب اوس کمال کا اعتقاد کرنا اپنی شان مین ہے جو حقیقت کی روسے اوس مین نہین ہے
اور تکبر اسی کمال کا دعوی کرنا اورون کے ساتھہ اگرچہ وہ اوسکا معتقد نہو علاج اوسکا اسطور سے
ہے کہ سوچے مین کہان سے پیدا ہوا ہون اور حقیقت میری کیا جو شخص دو مرتبہ پیشاب کی راہ
نکلا ہو کسطرح وہ سزاوار کبر وغرور کے ہے جب یقین اوسکا حاصل ہو تو کبر ونخوت کی بیماری سے
اپنی روح کو صحیح تندرست رکھے اور مرتضی علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا ہے کہ آدمی کو غرور کرنا کیا
کیا لائق ہے اسلیے کہ اول اوسکا غلیظ نطفہ اور آخر بدبو مردہ اور بیچ مین خود نجاست کا دہونے والا
اور حدیث قدسی مین ہے کہ تکبر میری چادر اور بڑائی میری ازار پس جو کہ ان دونون کے لیے
جھگڑے اوسکو دوزخ مین ڈالونگا اور حدیث نبوی مین آیا ہے کہ حشر کے میدان مین تکبر کرنیوالون
چھوٹی چھوٹی چیونٹیون کے برابر بناوین حقیقت اوسکی یہ ہے کہ سواے غنی مطلق کے جسکے
دامن جلال مین کسیطرح سے گرد احتیاج کی لگ نہین سکتی اور وجود جمیع ممکنات کا اوسکے
انوار وجود کا پرتو اور اوسکے دریاے بخشش کا قطرہ ہے کوئی لیاقت تکبر کی نہین رکھتا اسلیے
کہ تکبر واحتیاج مین منافات ظاہر ہے بہت کبر بد ہے اور گدا سے زشت تر ہے جیسے جاڑون مین
گرم جامے کو ترک پر استغنا دنا آدمیونکا شیوہ ہے اور بڑے لوگون کے دل لینے کے
لیے اور اونکے پاس جانے اور مال و مرتبے کے واسطے یہ چال اختیار کرتے ہین اور
جو کسیکو فضیلت و ہنر ہو اور وہ آزاد ہو تو وہ عیب جانے کہ اس شیوے سے توسل ڈھونڈھے
بلکہ اپنے فضیلت و ہنر سے اونکے پاس عزت حاصل کرے حدیث مین آیا ہے کہ روز قیامت مین
[illegible] کو بہشت کے دروازے پر بلاوین جب وے وہان پہونچین درکو بند کرین
پھر دوسرے دروازے سے بلاوین جسوقت وہان جائین وہین دروازے موندین

اعتبار سے اونکے ساتھ بھی سلوک کیا اعتبار اونکے کیصورت پر اونہین عذاب کرین لیکن عذر و ذلت اور درد
اور اوسکے ضمیر مین ہوتا ہی پر اوسکی سب قسمون کا موجب خیانت ہی کیونکہ وہ بدون کی بیاد بہ بدونکی
بیرمی ہی اور کسی دونا کے نزدیک بہتر نہین پیغمبر خدا صلوٰۃ اللہ علیہ وسلم نے اس طریق کو
سے شمار کیا ہی اور فرمایا کہ حشر کے دن فریب دینیوالونکا ایک نشان ہوگا کہ اوس سے سب لوگ
اونکے فریب پر مطلع ہونگے یہ خلق قہر کو نہین بہت ہوتا ہی اور وفا جو ضد اوسکی ہی روم اور حبش کے
بیچ اکثر ہی صبر وہ عبارت ہی کسیکو تکلیف دینے سے انتقام کے بیلے کہ وہ تحمل ظلم کا کرے برائی اوسکی
ظلم و انظلام کی حقیقت سے مفہوم ہوتی ہی عاقل کو چاہیے کہ انتقام لینے پر اقدام نکرے جب تک
یقین نہو کہ وہ ایک اور ضرر کا باعث نہو لیکن یہ بہت سوچ اور فکر تردد اور قوت حلم سے حاصل
ہونے سے ہو سکتی ہی بلکہ بخشش ہی دینا بہتر ہی اسواسطے کہ بسبب اسکے دشمن دوست ہو جاتے
اور طوق شرمندگی کا اوسکی گردن سے نہین پڑے کیونکہ اہل غیرت عدو کے بخشش دینے کو باوجود اسکے
کہ وہ انتقام لینے پر قادر ہی اپنے اوپر سخت و ناگوار جانتے ہین چنانچہ عربی مثل مین کہا ہی معنے
اوسکے یہ ہین کہ دشمنون کا عفو سخت تر ہی دوستونکے ظلم سے اور منافست وہ دم بھتا ہی
اوس نفیس چیزون کے طلب کرنے مین جو مشتمل ہین کتنے لفظون پر لیکن بادشاہون اور
اہل دول کو اوس سے احتراز کرنا بہتر ہی پھر ہمارا انحصار کیا چلتا کیونکہ جب بادشاہ کے خزانے
مین نفیس جوہر ہو اوسکے تلف ہو جانے سے امین نہین رہ سکتا ظاہر ہی کہ گردش آسمانی
اور انقلاب زمانی کے سبب بہت سے ہیر پھیر اور اولٹ پلٹ دنیا کے کارخانے ہوتے
ہین کیونکہ خیاط روزگار ممکنات کے لباس طمع کو خطوط شعاعی کے تار سے سیتا ہی پھر فتنہ
و فساد کی کھوپنچ کمانچ سے پھاڑ کر آتش فنا مین جلا دیتا ہی اور نقاش قضا جس ترکیب
کی صورت کو اجزاے عنصری سے بناتا پھر ہاون فلکی مین کوٹ کر اوس مادے سے
دوسری ترکیب تیار کرتا چنانچہ آیہ قرآنی مین آیا ہی معنے اوسکے یہ ہین کہ عادت خدا کی
وہ چیز ہی کہ تحقیق آگے گذری اور تو کبھی خدا کی عادت کے واسطے تبدیل نپاویگا اور جب بادشاہ
اون نفائس مین سے کوئی ایسی چیز جسکو دل سے چاہتا ہو کھووے تو بے شبہہ آثار غم والم
اوسکے صفحۂ خاطر مین زیادہ اوس خوشی کے مرتبون سے پیدا ہون جو اوسکے ہاتھہ آنے سے

حاصل ہوسے تھے چنانچہ نقل ہی کہ ایک بلور کا قبہ نہایت خوبصورت اور بڑے بڑے کاریگرونے
اوسے چھیل کرکے گرد و مدور ایسا بنایا تھا کہ گویا سانچے کا ڈھلا ہوا تھا اور اوسکی صفائی کے
آگے آب و تاب جواہر کی بے آب تھی اور دیکھنے والے اوسکی شادابی سے اپنی آنکھین ٹھنڈی کرلیتے
پادشاہ کے حضور بطریق تحفے کے لائے پادشاہ نے بہت تامل سے اوسکو ملاحظہ فرمایا تو بہت پسند کیا
اور اوسکی آنکھونمین دوسرا آفتاب و مہتاب نظر آیا ارشاد ہوا کہ اسے خزانے مین حفاظت مین رکھین
تا دونون وقت اوسکے مشاہدے سے دل کو خوش کرے اور بمقتضا اوسکے کہ کون دولتمند ہی
کہ زمانہ اوس سے مکدر نہین کرتا جب حادثہ زمانی نے اپنی علوت کے طور پر اوسکو تلف کردیا بادشاہ
اسکے سبب بہت دلگیر ہوا یہانتک کہ بندوبست ملکی کی تدبیر مصاحبون کی صحبت رعایا کی رفاہ سے
درگذرا اور ازبسکہ تاسف سے اپنے یاقوت لبون کو گوہر دندان سے کاٹتا اور غایت افسوس سے
اشک عقیقی چہرہ کہربائی پر بہاتا اور آنسوونکی لڑی لیکر اوسکے سودا کے بازار مین آیا اور اپنی
نقد اوقات کو اوسکے ذکر مین صرف کرنے لگا اسقدر سودا نے اوسکے دماغ پیچ جوش مارا
کہ قبۂ بلورین فلک کا اسنے گوہر شب چراغ کے ساتھہ اوسکی آنکھون مین تاریک ہوگیا
لعل باوجود اوس سنگدلی کے اوسکی آتش غم سے موم کی مثال پگھل گیا اور جگر مرجان کا
اوس گرانجانی سے خون ہوا خواص و اعیان ملک کے کسی گوہر نفیس کی تلاش مین جس سے
بادشاہ کا دل بہلے جتنی سعی و تردد کرتے تھے محروم و ناامید پھرتے آخر الامر عنان ملکداری کا
سلطان کے قبضہ اقتدار سے چھوٹ گیا اور خلل کلی امور مین پیدا ہوا جبکہ بادشاہونکا یہ حال ہے
پس زیردستون کے اگر کوئی اچھی چیز ہاتھہ لگے زبردست لوگ اوسکی طمع سے سر اوٹھاوینگے
اور اوسکے چھیننے کے لیے ہاتھہ بڑھاوین اگر وہ کچھہ چون و چرا کرے پشیمانی کھینچے بلکہ
نہ دینے کی صورت مین اپنی جان سے ہاتھہ دھو بیٹھے پس عاقل کس لیے ایسا اختیار کرے
جس سے اسکے فساد برپا ہون مصرع مین جان جہان کی ہون نہ جہان جان ہی میری ہ
یہی ہی کلام غضب کے اسباب اور اوسکے علاج مین پر جو کوئی زیور اعتدال سے آراستہ ہے
غضب کی دوا اوسکے نزدیک آسان ہی کیونکہ غضب وہ ظلم ہے اور عدالت کی سیدھی راہ سے
بھٹک جاتا ہی اور کسی طرح بہتر نہین جو لوگ اپنے خیال باطل سے توہم کرتے اور کہتے ہین

کہ غضب علامت بڑی جوان مردی کی ہی اور اپنی نادانی سے اوسکو شجاعت جانتے ہین مخفی
خیال فاسد ہی اسلیے کہ جو خصلت سبب فتنہ و فساد کا ہوئے اور جس سے اتنی خرابیان مخصوص
اور خویش و اقارب نوکر چاکر باندی غلام لوگ بگڑ جاتے ہین وہ کس وجہ سے عقل کے نزدیک
بہتر ہو سکے اسیواسطے پیغمبر خدا صلواۃ اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہی کہ جوانمردون سے جوانمرد وہ
شخص ہی جو غصے کے وقت اپنے تئین تھانبے اور جب بعضے لڑائیون سے مراجعت
فرمائی ارشاد کیا کہ ہم جہاد اصغر سے پھر آیا جہاد اکبر کی طرف لوگون نے پوچھا کہ جہاد اکبر
کیا چیز ہی فرمایا کہ اپنے نفس امارہ کے ساتھ لڑنا اور زبان مبارک سے ارشاد ہوا کہ تیرے دشمنون مین سے
بڑا دشمن تیرا نفس امارہ ہی جو تیرے دو پہلو کے درمیان ہی اگر افراط غضب کے ساتھ رذائت
کیفیت کی بھی ملجاے تو حیوان بے زبان سے تشبیہ پیدا کرے کہ بہائم و جماد کے ساتھ
جیسے پاس مال و متاع ہین یہی طریق درپیش کرے اور چارپایون اور کبوتر اور بلی وغیرہ
حیوانات کی مار پیٹ سے اپنی تشفی خاطر چاہی یہان تک کہ اگر قلم کا قط مثلا اوسکی خواہش کے
مطابق نہو یا جلدی کے سبب صندوق یا پٹار یکا قفل اگر کھول نہ سکی خفگی کے مارے اوسکا
توڑ ڈالے اور دیوانون کے مانند بیہودہ گالیون مین زبان کھولے یہ طریق نہایت رذیل ہی
چنانچہ سلف کے بادشاہون مین سے ایک بادشاہ جونپور مین مشہور تھا نقل کرتے ہین
کہ جب کشتی اوسکی دریا کے سفر سے دیر کو پہونچتی دریا پر غصہ کرتا اور حکم کرتا کہ اوسکے پانی کو
نکال ڈالین اور پہاڑون سے بھر دین اسیطرح سے دریا کی تہدید کرتا اور حکیم ابو علی
مسکویہ نے بعضے احمقون کی نقل کی ہی کہ جب چاندنی رات کو سوتا اور بیدار ہوتا تو چاند کے
اوپر خفگی کرتا اور گالیان دیتا اور مہتاب کی ہجو کہتا اکثر ہجو چاند کی شان مین اوس سے مشہور
ہین بیت مہتاب نور بخشی ہی بھونکے ہی سگ پلید ؞ سگ کو پوچھ غصہ ترا چاند پر ہی کیون ؞ غرض ایسی ایسی
حرکتین نہایت بد اور سبب ہنسی کا ہین پس جو اون اوضاع کو اختیار کرے حماقت و نادانی مین
مشہور ہو یہ خاصیت ناقصون کی ہی جیسے رنڈیان اور بیوقوف بڈھے اور لڑکے اور بیمار ہین اور
جسطرح کیفیات بدنی بالفرض موذی اپنے ضد کی طرف ہوتی ہین اسیطرح سے کبھی ایسا ہوتا ہی کہ نفسانی کیفیتین
بھی رذیلہ غضب قوت شہوی کی زیادتی سے جو عبارت ہوا و حرص سے ہی اور ایک وجہ سے اوسکی ضد ہی

پیدا ہوتی ہی کیونکہ حرص کو جب خواہشون سے باز رکھین اوسکے غضب کی آگ بھڑکے اور
بخیل کا اگر کچھ مال نقصان ہو اپنے دوستون اور ہم نشینون پر جو کسی وجہ سے اوسمین
مداخلت نہین رکھتے ہین غصہ کرے لیکن ثمرہ اون بدخصلتون کا ناراستی اور ندامت کے
سوا کچھ نہین اور جو صاحب عدالت عقل کی ترازو مین اپنے جواہر اخلاق کو سنجیدہ رکھے
اغماض واکرام وعفو وانتقام مین سے جو حال کہ پیش آوے طریق اعتدال پر چلے منقول ہی
کہ سکندر بادشاہ کی خدمتمین ایک بیوقوف شوخی اور عیب جوئی کرنے لگا خواہشون مین سے
کسی نے عرض کی اگر بادشاہ اسکو تنبیہ کرین تو اس حرکت سے باز رہے اور اورون کی عبرت کا
موجب ہو بادشاہ نے فرمایا کہ یہ بات رای صحیح اور عقل صریح کے برخلاف ہی کیونکہ ہمسے اب تک
اوسکو کچھ ایذا نہین پہونچی ہی اور جو شخص کہ اس ماجرا سے واقف ہوا وسیکو بد کہیگا اور جب مین
اسکو دکھ دون تو بے شبہہ میری مذمت اور عیب جوئی مین مبالغہ کریگا اور داناؤن کے
نزدیک اوسکے لیے جاے عذر ہوگی اور کسی وقت مین باغبانون مین سے ایک شخص
بسبب نافرمانی کے اسیر ہوا تھا سلطان سکندر اوسکی لغزش سے درگذرا اور اوسکو
آزاد کیا حضور مین سے ایک شخص نے بہت تپش کھاکر کہا کہ اگر مین تمہا ہوتا اسے مروا ڈالتا
شاہ نے جواب دیا جب مین تمہا نہین ہون اسواسطے اسکو نمارا علاج بزدلی کا وہ چپ
رہنا ہی انتقام کے لینے سے جب کہ مناسب ہو اور وہ ضد ہی غضب کی اسلیے کہ وہ اسباب مین
افراط ہی اور ہر آینہ بہت سے مفاسد اس مرض کے لازم ہین جیسے ذلت وخواری و
بدزندگی یا اوسکے حقوق مین لوگون کا طمع فاسد کرنا اور کامون پر کم ثابت رہنا اور سستی
مزاج کی اور طالب راحت کرنی جو سبب ناامیدی کا ہی بیجا دوقون سے اور ظالم کو اپنے اوپر
قادر کرنا اور اپنی اور اپنے اہل کی برائیون مین راضی ہونا فضیحت اور گالی سنکر چپ رہنا
اور بے غیرتی اختیار کرنی اور سب کامون سے رہجانا پر علاج اس بیماری کا اور مرضون کے
ہرا برفع سبب سے ہوتا ہے اور وہ اپنے تئین اس حالت کی قباحت پر تنبیہ کرنے
اور شجاعت کی چال پر چلنے سے موافق تدبیر مناسب کے ہوسکتا ہر گاہ کہ افراد انسانی میز
غضب مرکوز ہی جب ناقص ہو تحریک مکرر سے آگ کی مانند پتھر سے نکلے تو اس باب مین

خوشامد کرنا اوس شخص کی ساتھ جسکے مکر و فریب سے بچ سکے بہتر اور پیش آنا اون آدمیون سے جو
اوسکے گالی دینے اور ضعیف کرنے مین مبالغہ کرین نافع ہی استقام کے مناسب ایک نقل ہی کہ منصور
بن نوح کو جو والی خراسان کا تھا وجع مفاصل عارض ہوا اور اوس زمانے کے بڑے بڑے
طبیب دوا کرنے سے عاجز ہوئے اور کہنے لگے کہ ہمسے اسکی تدبیر نہین ہو سکتی تب ارکان
دولت کی رائے اسپر ٹھہری کہ محمد زکریا رازی سے جو راز دان قوانین طب کا ہی مشورہ کیجیے
اور کسیکو اوسکے لانے کے واسطے بھیجا جسوقت دریاے شور کے کنارے پر آیا ناؤکی سواری سے
ڈرنے لگا آدمیون نے اوسکے ہاتھ پاؤن باندھ کر کشتی مین ڈال دیا بہر صورت دریا سے پار ہو کر
حضور تک لائے اگرچہ ہر طرحکی تدبیر کرنی کچھ قصور نکرتا تھا لیکن نتیجہ مراد کا حاصل نہوتا فرد
سکنجبین نے صفرا اٹھایا صفرا کو عجب کہ روغن بادام سے ہو خشک دماغ بعد اسکے
بادشاہ سے عرض کی کہ ہر چند مینے معالجے جسمانی کیے پر کچھ فائدہ نہوا اب تدبیر نفسانی
باقی رہی ہی اگر اوس سے آرام ہوا تو بہتر نہین تو کچھ بھروسا نہین دیکھتا ہون یہ کہکر پادشاہ
کو تنہا حمام کے درمیان لیگیا اور کہدیا کہ کوئی یہان نہ آوے آخر جب حمام کی گرمی نے
بادشاہ کے بدن مین تاثیر کی تب ایک چھری نکال کر سامنے آیا اور دشنام مغلظ دینے لگا
اور کہا کہ تو نے حکم دیا تھا کہ میرے ہاتھ پاؤن باندھ کر پانی مین ڈال دین اور بے حرمت کر کے
کوسون کی راہ سے لاوین اب مین اسی چھری سے انتقام اسکا تجھ سے لونگا یہ بات سنتے ہی
سلطان کی آتش غضب بھڑکی اور بے اختیار وہان سے اوچھلا محمد ذکریا نے جلد باہر آکر
ایک پرزے کاغذ مین لکھکر پادشاہ کے کسی خواص کو دیا اور کہا کہ شاہ کو باہر لاؤ جو اسمین
لکھا ہی اسی تدبیر سے عمل کرو اور وہین تیز قدم گھوڑے پر سوار ہو خراسان سے باہر نکلا
آخر الامر پادشاہ کی اسی طریق سے تدبیر کرنے لگے کہ شفاے کلی حاصل ہوئی سبب اسکا
یہ ہے کہ مواد بلغمی کو جو موجب مرض کا تھا حرارت غضبی نے گرمی حمام کی مدد سے تحلیل کر دیا
پھر بادشاہ نے ہر چند اوسے بلوایا پر اوسنے ملاقات نکی اور عذر کر بھیجا کہ بندے نے خدمت
سلطانی مین جو بے ادبی کی ہی وہ مصلحت علاج کے لیے تھی شاید بادشاہ کبھی اوسکو یاد
فرمائے اور خاطر مبارک مین گرانی آئے تو بادشاہون کے قہر سے کسیطرح جانبر ہونا [illegible] نہین

ان باتون سے غرض یہ ہے کہ آتش غضب کا اشتعال کرنا اگرچہ وہ بسبب سرد مزاجی کے سست
ہوئی ہو ممکن ہی حکیمون سے بعضا شخص لڑائیون اور خوف کی جگہون مین جاتا اور طوفان کے وقت
کشتی مین جا بیٹھتا اسلیے کہ خوف وہراس کے صدمے سے اطلاع حاصل ہو علاج خوف کا
وہ عبارت ہی ایک ہیئت نفسانی سے جو توقع کے نزدیک مکروہ ہو اور نفس انسانی اوسکے
دفع کرنے پر قادر نہو اور نسبت توقع کی اوس شے کے ساتھ ہوسکتی ہی جو زمان استقبال مین
ہوسکے پس وہ شی ضروری ہی یا ممکن اور ممکن کا سبب یا فعل شخص ہو یا اوسکے فعل کا غیر
لیکن اسصورت مین ڈرنا مقتضا عقل کا نہین پس کسی عاقل کو نچاہیے کہ اونکی کسی صورت مین خوف
کرے اور اگر وہ شی ضروری ہی اور معلوم ہو کہ دفع اوسکا قدرت البشری کے احاطے سے باہر ہی
تو علاج اوسکا سواے اسکے نہین کہ اسپر راضی ہو اور اوس آفت کو قبول کرے کیونکہ بسبب اوس
حالت کے دین و دنیا کی تدبیرون سے رہجاتا ہے ایسی خصلت کہ جسکے سبب یہ فساد
برپا ہو اوسکو شقاوت دارین مین پہونچاتی ہی اور جو ممکن ہو اور سبب اوسکا فعل شخص کا نہو
لیکن جب وہ اپنی ذات کی نظر سے ہونے نہونے مین برابر ہی تو ہونے پر یقین کرکے بالفعل
اپنے تئین غم والم مین ڈالنا خلاف راے صواب کے ہی بلکہ اوسے ہونے نہونے پر چھوڑا
چاہیے یہ قسم اگرچہ رضا و تسلیم کی رو سے قسم اول کے ساتھ خصوصیت رکھتی ہی لیکن جب
ہونیکا یقین نہین ہی تو اپنے تئین خوف مین ڈالنا اولی ہی اور اگر سبب اوسکا فعل شخص کا ہو تو لازم ہی
کہ برے اختیار دن سے اجتناب کرے اور اوس کام کا اقدام نکرے جس سے مآل اوسکا بد
ہو جاے اسلیے کہ جان بوجھ کر برائیون پر کمر باندھنا مقتضا عقل کا نہین کیونکہ جو جانتا ہی کہ جس
برائی کے ظاہر ہونے مین فضیحت ہوتی ہی اور جو چیز ہونے والی ہو اوسکا ہونا کچھ دور نہین پس
یقیناً اوسپر اقدام نہ کریگا پس سبب خوف کا پہلی صورت مین حکم کرنا ممکن کے اوپر ہی اوسکے
وجوب کا اور اس صورت مین اوسکے امتناع کا اور دونونکا منشا سمجھ بوجھ کا قصور ہی اور جب
خوف کے سببون مین سے موت بہت بڑا سبب ہی تو اوسکو چھوٹا جاننا اور اوس سے پروا
نکرنا مناسب ہی علاج خوف کا پہلے سوچا چاہیے کہ موت انسان کی فناے ذاتی نہین اسواسطے
کہ نفس ناطقہ دریاے ملکوتی کا ترشح اور عالم جبروت کے آثار سے ہی اور فنا کو اوسکی بقا کے

میدان مین دخل اور حوادث زمانی کا اوسکے جوہر ذات ست کچھ علاقہ نہین ہیث مرتا ہی کب وہ جو کہ ہوا
زندہ عشق سے * ثابت ہی جاودانی ہماری کتاب مین + اور یہ قاعدہ حکمت سکے بیچ عقلی
دلیلون سے مستحکم ہو چکا ہی اسس مقام مین جو کہ مناسب ذکر کا ہو یہ ہی کہ اگر انسان فرض
کرے کہ اوسکے اعضا مین سے کوئی عضو مثلاً ایک انگلی جاتی رہی تو اوسکی انانیت مین کچھ نقصان
نہین ہوتا اسیطرحسے اگر دوسرا کوئی عضو جاتا رہی یہانتک کہ تمام عضو اوسکے تبدریج منتفی ہوجائین
اور نظر تعمق سے مرتبۂ ذات مین تامل کرے تو اوسکو محفوظ پاوسے جب تمہید اس مقدمکی
ہوئی تو معلوم ہوا کہ موت سے ڈرنا یا اسواسطے ہی کہ اوسکی حقیقت کو جانتا نہین اور اوسکے
خیال مین گذرتا ہی کہ مرنا موجب فنائے ذاتی کا ہی یا بہ سبب تصور کرنے اس الم کے جو
موت کی حقیقت مین ہی یا گمان کرتا ہی کہ مرنے مین کچھ اوسکا نقصان ہوتا ہی یا اون احوال کو
سوچتا ہی جو بعد موت کے پیش آئین خواہ اوسیکو جسے عاقبت کے عذاب یا اوسکی اولاد کو
یا اوسے حیرت آجاتی ہی کہ مرنے سے کیا ہو گا لیکن جب عقل کی نظر سے اون چیزون کو
دیکھے اور اندیشے کی کسوٹی پر پرکھے تو وہ سبب خوف کا ہو نہین سکتے ہین پہلی صورتمین
اسواسطے ہی کہ تمہید سے معلوم ہوا کہ حقیقت موت کی عبارت ہی علاقہ نفس انسانی کے چھوٹ
جانے سے جو بدن کے ساتھہ ہی اور آلات بدنی کے رہجانے سے اور دوسری صورتمین
اس سبب سے کہ ہر گاہ الم جسمانی حیات کا سبب ہی اور حیات تعلق نفسانی کا بدن تو
اور موت اس تعلق کو اوٹھا دیتی ہی پس حقیقت مین موت اوس الم کے دفع ہونے کا
سبب ہی کیونکہ جو چیز غیر ملائم کے معلوم کرنے کا سبب تھی سو تو منعدم ہو گئی پھر خوف کس بات کا
اور تیسری وجہ مین جاننا چاہیے کہ موت حقیقت انسانی کے آثار کی متمم ہی چنانچہ قدیم حکیمون نے
اوسکی تعریف مین کہا ہی کہ انسان زندہ گویا اور مرنے والا ہی پس موت اوسکی نہایت
اور تمامی ہوئی پھر اوسمین توہم نقصان کا کرنا قصور عقل ہی مصرعہ سُنا نہین کہ موا جو کوئی تمام
ہوا * دانا کو چاہیے کہ طبیعت کے بندی خانے سے نکل کر عقل کے میدان وسیع مین آوے
اور حیات عقلی کو حیات جسمانی کے اوپر ترجیح دیوے اور اوس کمال کی طرف جو عقل کے
وسیلے سے حاصل ہو قصد کرے اور ہمت کے پانون سے ساتوین آسمان پر چڑھ سکے

عالم ملکوت مین اپنی منزل اختیار کرے ابیات سحر کو طائر قدسی سے مین سنی یہ صدا ٭ مقام رہنے کا
ہرگز نہین ہی یہ دنیا ٭ بنایا عالم علوی مین گھر ہی تیرے لیے ٭ عبث تو دام ہوس کا یہان
اسیر ہوا ٭ فرو بتھے جو دولت وصل اوسکی ہاتھہ آئے علا ٭ خدال طرح اقامت کو تو
یہان حاشا ٭ اور چوتھی وجہ مین جب ترتب عذاب کا گناہ کی صورت پر ہی پس چاہیے کہ جو
موجب گناہ کا ہوا وسپر اقدام نکرے کیونکہ منشا سے خوف اوسکی بدفعلیان ہین اور پانچوین
صورتین اگر دہشت اوسکی اپنے قبیلہ اور اولاد و خویش و اقارب کی شکستہ حالی سے ہی
تو سوچے کہ فیضان ہدایت ازلی کا بمقتضاے حکمت لم یزلی کے اس عالم موجودات کی
ہر ایک شی کو جس طرح اوسکا بندوبست مناسب جانتا اوسکی نہایت مین پہونچا دیتا ہی کہ کسی شخص کو
اوسکے بدلنے کا مقدور نہین ہوسکتا پھر کیا غم ہی فرض کیا کہ اگر وہ زندہ بھی رہی لیکن اوسکے جیتے جی
مین پرورش اون لوگون کی اوسکے ارادے کے موافق میسر کہان بلکہ مشیت الہی کے وتیرے سے
پرورش پاتے ہین چنانچہ انکھو سے دیکھتے ہین کہ بہت سے فاضل اپنی اولاد کی تربیت کے
واسطے بجان و دل ساعی ہوتے ہین پر کوشش اونکی اصلا فائدہ نہین کرتی اور جو تاسف اوسکا
اسلیے ہی کہ وہ سب سے جدا ہو جاتا اور مال و ملک اوسکے ہاتھہ سے چھوٹتا ہی تو یہ حزن کی قسم
سے ہی لیکن یہ اون چیزون کے واسطے غم کھاتا ہی جن کی غمخواری مین کچھ فائدہ نہین انشاءاللہ تعالی
علاج حزن کا بھی اسکے پیچھے بیان ہوگا پھر اسکے بعد تقریر کیجاتی ہی کہ حکمت کے درمیان مقرر ہی
کہ ہر ایک موجود کو معدوم ہونا ہی اور بدن انسانی بھی جملہ موجودات سے ہی پس اوسکو معدوم
ہونا ضرور ہوا کیونکہ اجزاے عنصری اگرچہ حرکات فلکی کے سبب آپسمین ملے ہین لیکن ہر ایک
بنظر اپنی ذات کے داعی افتراق کا ہی پس بالضرورت ایک دن جدی ہو جاینگے اسلیے یہ
کیا اندیشہ ہی بیت سب اسپر متفق کہ اوکھاڑینگے یہ درخت ٭ سلے باد مخالف کہ بجھا دیوین
یہ چراغ ٭ پس جو شخص اپنی زندگی اور بدن کی آرایش چاہتا وہ ضمنا اوس فساد کو
چاہتا ہی جو اوسکے بدنکو لازم ہی چاہیے کہ تصور کرے کہ اگر موت نہوتی تو مقاصد کی نوبت ہم تک
کیونکر پہونچتی ابو علی مسکویہ نے کہا ہی اگر فرض کرین کہ اسلاف مین سے کوئی ایسا شخص جسکا
حفظ نسب منظور ہو جیسے حضرت ولایت پناہ امیرالمومنین مرتضی علی کرم اللہ وجہہ اپنی ہر آل

واولاد کے ساتھہ اتنک کہ مدت چارسو برس کی ہی اور وہ زمانہ ابوعلی مسکویہ کا تھا زندہ رہتے بلقین ہی
کہ دس ہزار سے زیادہ ہوسکتے کیونکہ با وجود اتنے ظلم ستم کے جو اس خاندان مین ہوئے اور ظالمون نے
اوسکے استیصال کرنے مین سعی و تردد کیا اب بھی قریب دو لاکھہ کے اونمین سے بلاد متفرقہ
مین موجود ہین اور ہر ہر شخص مین جو اونکا ہم عصر تھا اگر یہی اعتبار کرین تو اس چارسو برس کی مدت مین
زیادہ اس حساب سے ہوویا اور یہین سے معلوم ہوا کہ اگر چارسو برس تک آدمی نمرین اور توالد
وتناسل کا سلسلہ برقرار رہی تو خلقت نہایت کثرت سے موجود ہو جائے پھر جب یہ مدت دونی ہو
تو لوگونکا دونا دون خانہ شطرنج کے دونے دون پر شمار کے درجے سے باہر جاوے اور کوہ و
بیابان اور رعرصہ ربع مسکون کو جیسے مہندسون نے عقل وفکر کے وسیلے سے ناپا ہی اگر ہر ایک
شخص کے لیے تقسیم کرین تو کسیکو اتنی جگہ میسر نہ آوے جو پاؤن رکھے اور سیدھا کھڑا رہے اور جو چاہے
کہ ہاتھہ اوٹھاکر آپسمین ملکر کھڑے ہون جدبھی زمین تنگی کرے پھر بیٹھنا اوٹھنا سونا آرام کرنا
چلنا پھرنا ضرورت کے واسطے کہان پایئے کھیتی حویلی وغیرہ درکنار جب کہ آٹھہ سو برس کی مدت
بلکہ اس سے کمتر مین نوبت یہان تک پہونچے تو اوسکے دونے دون کا کیا دخل پس حیات
جاودانی چاہنی اور مرنیکو برا جاننا خیال فاسد ہی دانا کو لازم ہی کہ آئینۂ خاطر کو ایسے گمان کاسد کے
غبار سے صاف وصفا رکھے اور سوچے کہ جو اس عالم امکان کے بندوبست مین مشاہدہ کرے
تو آئین کامل اور قانون افضل ہی اور توہم زیادتی کا لاحاصل ہی پھر جو کوئی آرزو دوام زندگانی کی
کرے اور طول امل کے سبب درازی عمر کی اعتدال کی حد سے چاہے تو سوچے کہ بہت حیات سے
غرض لذت زندگانی ہی اور معلوم ہی کہ پیری کے وقت تمام قوتین اوسکی سست ہوجاتی ہین
اور اوسکے حواس ظاہری و باطنی مین خلل راہ پاتی ہی اور تندرستی جو اصل لذائذ ہی نہین رہتی اور
اس آیت کے مقتضا کی طرف جسکے معنے یہ ہین کہ جسے ہم بہت عمر دیتے ہین اوسے خلق کے
روبرو سرنگون کرتے ہین تمام احوال اوسکے راجع ہوکر قوت اوسکی سستی سے آرام بے
آرامی سے اور آبرو بے آبروئی سے متبدل ہوتی ہی چنانچہ قبیلہ اور اولاد اوس سے بیزار
ہوجاتین علاوہ ہر دم ایک ایک ہمدم کی مفارقت یار و آشنا کی جدائی اور ہر ساعت طرح طرح کے
دکھہ درد مین گرفتار رہو وے پس جو شخص حد اعتدال سے طول عمر کی تمنا کرے تو حقیقت مین اون

پریشانیونکا طالب ہو جو اوسکے تابع ہین اور جب معلوم ہوا کہ موت سے چارہ نہین اور حقیقت اوسکی
نفس انسانی کا رہائی پانا بدن کثیف کے بوجھ اوٹھانے سے اور آزاد ہونا طائر ملکوتی کا قالب سفلی
کے قفس سے ہی اور تحقیق ہوئی کہ قرارگاہ نفس انسانی کا ابدی عالم ہی پس دانا کو چاہیے
کہ سعادت سرمدی کے حاصل کرنے اور لذت ابدی کے پانے کے لیے سعی و کوشش کرے
اور چارپایون کے مانند دانے پانی کی طرف سر نہ جھکاوے اور قواے جسمانی کو لذات عقلی کے
تحصیل کرنیکے واسطے مصروف رکھے اور اس پیدائش ہین علائقات بدنی کے تعلق سے قطع نظر
کرکے مطابق اوس آیت کے جسکے معنے یہ ہین کہ تم موت کے آگے سے مرجاؤ اپنے تئین
موت ارادے سے مردہ صفت بنا دے پھر جس وقت مرگ طبیعی آپہونچے تو زمین و مکان کی
تنگی سے چھٹکارہ پاکر اعلی علیین کے وسعت آباد مین رب العالمین کی درگاہ مین جو مقصود
اصلی ابدی اور انبیا اور اوسکے دوستون کا مکان ہی پہونچ کر حیات ابدی حاصل کرے چنانچہ افلاطون نے
کہا ہی تو اپنے ارادے سے مرجا پھر حیات طبیعی سے زندہ رہ شعر خوب دن وہ ہی کہ اس
منزل ویران سے چلون ✽ ساتھ جانان کے چلون راحت جانی پاؤن ✽ ذرہ سان رقص کنان
راہ طلبگاری مین ✽ پہونچون مطلب کو گر اس چشمۂ خورناک پہونچون ✽ یہی علاج ہی امراض
قوت غضبی کا اما قوت شہوی کی بیماریان بھی افراط یا تفریط کی جہت سے یا ردائت کیفیت کے
سبب پیدا ہوتی ہین اور ہر ایک کے تحت مین بہت انواع ہین لیکن مخوف تر اینمین سے
چار ہین افراط شہوت بطالت حزن حسد پس انکے علاج کا بیان بطور اختصار کے مناسب ہی
علاج افراط شہوت کا اگر وہ بہ سبب کھانے پینے کے ہو تو اونکی رذالت اور شریکون کی
خست کا ملاحظہ اور اون خرابیون اور برائیون کا جو اونسے پیدا ہوتی ہین ضروری جیسے سستی
اور ذلت اور بے اعتباری اور لوگون کے نزدیک سبک ہونا ہی اور ہر طرح کی خرابیان
جیسے کم عقلی اور بیوقوفی اور نوع بنوع کی بیماریان جو قواعد طبی کے طور پر اونسے ظاہر ہوتی ہین
چنانچہ طبیبون نے کہا ہی کہ تمام مرضون کا موجب کھانے پینے کی زیادتی ہی اور حضرت علیہ السلام
کی حدیث مین آیا ہی کہ شکم خالی رکھہ کہ طعام تو صحیح و تندرست ہو اور دوسری حدیث مین فرمایا ہی
کہ پر شکم کھانا سب بیماریون کی جڑ ہی اور جو مشتہی عورتون سے ہو تو لحاظ کیا چاہیے کہ ضعف بدن

اور فساد عقل اور نقصان عمر اور تلف مال کے بڑے سببون مین سے عورتون کی چاہ ہی امام حجۃ الاسلام
ابو حامد غزالی علیہ الرحمۃ نے اس شہوت کی تشبیہ عامل ظالم سے دی ہی کہ اگر بادشاہ اوسکو
مطلق العنان کردے تو رعیتون کا مال واموال لوٹ لے اور اونکو فقر و فاقے مین ڈالے اور
بادشاہ کے خزانے مین فوج کے بندوبست کے لیے کچھ نہ پہونچاوے اسطرح سے یہ قوت
شہوت بھی اگر مغلوب و تابع عقل کے نرہی تو تمام مواد صالحہ و اخلاط محمودہ کو جسے قوت غاذیہ
کی رعیتون نے حاصل کیا تھا اپنے حوائج مین صرف کری سب قوی اعضا کو ضعیف سست
کردے اور جو عقل کے حکم سے اعتدال کے طریقے پر بقدر ضرورت کے نوع کے باقی
رہنے کے لیے اقتصار کرلی تو اوس عامل کے برابر ہو جو تحصیل خزانہ قانون عدالت پر
کرتا ہی اور بادشاہت کے انتظام کے واسطے جیسے گھاٹی بند کرنی پل بندھوانا لشکر روانہ
کرنا ہی صرف کری لازم ہی کہ سوچے کہ عورتون سے صحبت کرنیکی لذت اکل و شرب کے
مزے سے زیادہ تر ہی پس جیسا عقل کے نزدیک بد ہی کہ ایک قسم کا کھانا اپنے گھر مین موجود
رکھکر اس قسم کے طعام کے واسطے گھر گھر مانگتا پھرے ویسا ہی برا ہے کہ عقل و شرع کی آبرو کھو کر
اپنے حلال کی قربت کو چھوڑکر حرام کے مقامون مین پرائی خبیث عورتون سے صحبت رکھے
باوجود اسکے کہ اتنے مفاسد شرع و عقل کے بموجب اوس سے پیدا ہوتے ہین چنانچہ
حدیث پیغمبر نبی مین آیا ہی کہ زنا سے عمر نقصان ہوتی اور برکت رزق کی جاتی رہتی ہی اور
زبور مین مسطور ہی کہ جو بلائین زانی پر مسلط ہین اونمین سے کمتر یہ ہی کہ اوسکی روزی سے برکت
اوٹھ جاتی ہی اگر عنان اختیار کو ہوا و حرص کے ہاتھ مین دے اوس درجے کو پہونچے کہ فرض
کرین دنیا کے پردے مین ایک ہی عورت باقی رہی کہ اوس سے قربت نکی ہو اور خیال کرتا ہی کہ اوسکی
ساتھ نزدیکی کرنی ایسی لذت ہی کہ کسی عورت مین متصور نہین یہ نہایت نادانی اور اوسکی
حماقت ہی اور اگر بقدر اعتدال کے قوت شہوت کو استعمال مین لاوے تو اون برائیون سے
محفوظ رہے اور قوم نے اس مقام مین عشق کو شہوت کے مرضون مین سے شمار کیا ہی اور
اس قوت کے مرضون مین سے اوسکو بدترین بیماری کہا ہی اور وہ اپنی ہمت کو مصروف رکھنا ہی
ایک شخص معین کی تلاش مین بسبب غلبۂ شہوت کے پر علاج اوسکا یہ ہی کہ اوسکا خیال چھوڑے اور

اون وفیق طبعون اور اچھے پیشون مین اشتغال رکھی جنمین بہت تامل اور مشقت کی احتیاج ہو اور استفراغ کی
دوائین جنسے قوت شہوی کے مواد متحرکہ اخراج پائین یا ایسا علاج اختیار کری جس سے آتش شہوت
ٹھنڈی ہو رہی چنانچہ طب کی کتابون مین مشروح ہی اشراق یہ باتین عشق بہیمی مین ہین جو منشاء
افراط شہوت کا ہی پر عشق نفسانی کہ سبب اوسکا مناسبت روحانی ہی رذائل کے عدد مین نہین ہی
بلکہ فضائل کے قسمون سے ہی کیونکہ لطیف طبعون کو اچھی صورتون کی بحکم اسکے کہ جنسیت موجب
آمیزش کا ہی بڑی خواہش ہو سکتی ہی چنانچہ اشارہ اسکا عدالت کے بیان مین ہوا ہی اور جو اس
مقام مین مناسب ہی بیان اوسکا یہ ہی کہ مزاج شخصی کے اعتدال کی نسبت جتنی بہت لطیف و لطیف تر
ہوگی اوتنی ہی اوسکی روح کی خواہش اچھی صورتون اور خوش آوازون اور نیک خوئی کی طرف
ہوگی اسلیے کہ جب عاشق و معشوق کے کمال کا درخت ایکہی سرزمین سے پیدا ہوا اور ایکہی
آب و ہوا کی تاثیر سے پرورش پاے اور اونکے اعتدال مزاجی کے پودھے ایکہی چشمہ سے سیراب
ہون تو اونکے درمیان خواہش اتحاد کی جو حقیقت مین محبت اسیکا نام ہی یقیناً ظاہر ہوگی جب وہ
دونون ساتھ الف نسبتین دو محل مین ظاہر ہون تو بسبب اختلاف استعداد و خصوصیت محل کے بیشبہہ
ایک اتم و اعلی ہوگی اور دوسری انقص و ادنی پس عاشقیت نقصان کے سبب سے سر نکالتی
اور معشوقیت کمال کے پردے سے جلوہ دکھاتی اور اول خفا و انتفا کو چاہتی ثانی جلا اور لقا کو
اسیواسطے اعداد متحابہ مین کہ وہ عبارت ہی اون دو عددون سے جنمین ہر ایک کے کسور ملکر
دوسرے کے مین ہوتے ہین جیسے دوسو بیس ۲۲۰ اور دوسو چوراسی ۲۸۴ حکیمون نے کہا ہی کہ اگر
دو شخصون کو کسی امر مین اتفاق ہو اور دونون عددون پر کہانیکی چیزون مین سے یا اونکے
غیر مین سے یا ہر ایک اونمین سے اون دونون عددون سے کینکے اقل عدد کو تختی مین کہدوا کر
اپنے پاس رکھے تو البتہ اونکے درمیان محبت اور دوستی پیدا ہو چہوٹے عدد کو عاشق کے لیے
اور بڑے کو معشوق کے واسطے مقرر کیا ہی جاننا چاہیے کہ کسور سے یہان مراد کسور صحیح ہی اور
کسور صحیح دوسو بیس ۲۲۰ کے جو اقل عدد متحابہ کا ہی گیارہ ہین اس حساب سے آدھا ایک سو دس ۱۱۰
چوتھائی پچپن ۵۵ پانچوان جز چوالیس ۴۴ دسوان جز بائیس ۲۲ گیارھوان جز بیس ۲۰ بیسوان جز گیارہ ۱۱ بائیسوان جز
دس ۱۰ چوالیسوان جز پانچ ۵ پچپنوان جز چار ۴ ایک سو دسوان جز دو ۲ دو سو بیسوان جز ایک ۱ ایسے

تمام اجزا عدد اقل متحابین کے برابر ہین عدد اکثر متحابین سے کے اپنے عدد کے برابر نہین اسلیے کہ مجموع
ان گیارہ اجزا کے دوسو چوراسی ہین اور یہی مقدار عددین متحابین کے اکثر عدد کا ہی اور کسور صحیح عدد
اکثر متحابین سے کے پانچ ہین نصف ایک سو بیالیس ۱۴۲ سبع اکثر ستر ھوان جز چار ایک سو بیالیسوان جز دو ۲
دو سو چوراسوان جز ایک ۱ مجموع ان پانچون جز کے دوسو بیس ۲۲۰ ہوئے پس مساوی عدد اقل
متحابین کے ہین اپنے عدد کے نہین اول عدد کا نام رکہ اور ثانی کا نام رکہی اخلاق جلالی
اور ترجمے مین اوسکے اعداد متحابہ کا حساب نہ تھا اور اکثر طالب العلم یہان گھبراتے تھے اسلیے خادم الطلبہ
غلام حیدر نے اس حساب کو یہان بہ وضاحت کے ساتھ لکھکر لاحق کر دیا تاکہ شائقون کو نفع ہو مجھ
اور اس گنہگار کو ثواب اور یہ عشق شعار حکما متالہین کا ہی اس قسم کا عشق نیک اسراری اور روشندلی کا
موجب ہی اسلیے کہ جہان کہین آفتاب جہانتاب عشق کا بحکم اوس آیت کے جسکے معنی یہ ہین
کہ چمکی زمین کو اوسکے پروردگار کے نور سے روشن کیا روح انسانی کے مشرق سے نکلی کثافت
طبعی کی تاریکی عدم کے مغرب مین غائب ہو جائے اور جس جگہ عشق و شوق کی آتش جو جلا دیتی ہی
تمام عالم کو وصف حال اوسکا ہی وجود کی بستی مین لگی طبیعت کے گھرون کو در و لست جلا دے
بیت آتش عشق نے یہ خرمن پندار جلایا + جان و تن و دین یہ دل سب کو بیک بار جلایا + بل بے
ای عشق جہان سوز عجب شی ہی تو + دین کو زندہ کیا کفر کا آثار جلایا + اسواسطے حکیمون نے کہا ہی کہ
تین چیزون سے ذہن کی تیزی اور روح کی پاکیزگی حاصل ہوتی ہی پہلے عشق دوسرے فکر تیسرے
ناصح ذکی و شریف کی نصیحت ماننی اسلیے مشائخ صوفیہ نے سالکان کو پہلے تعشق کے واسطے ارشاد کیا ہی
مصرع اس سے بہتر اور کیا ارشاد ہی + اور حدیث مین ہی کہ جو عاشق پاک ہوا اور اوسے چھپا کر موا
تو وہ شہید موا اور دوسری حدیث مین ہی کہ خدا جمیل ہی اور جمیلون کو دوست رکھتا ہی اور شیخ
ذی النون مصری نے فرمایا ہی جو چاہی کہ خدا سے انس پیدا کری تو ہر ایک شی ملیح اور چہرہ صبیح کے
ساتھہ انس اختیار کری اور عاشقون کے بادشاہ ابو محمد روزبہان فرماتے ہین کہ اسرار
لاہوتی رحمت ناسوتی سے بچے ہوئے ہین اور حسن ناسوتی عکس ہی جمال لاہوتی کا شعر
کون ایسی جا ہی وان نہین اوسکے جمال ست + پڑتی چمک جھلک جو ہو کائنات مین جمع اور حقیقت
کہ بحکم ایک مقولہ عربی کے جسکے معنے یہ ہین کہ ٹہنیون سے لگی ہوئی ہی محبت ازلی کے اسرار

ممکنات کے قلوب مین بھرے ہوئے ہین اور عشق اول کی روشنی کی جھلک جو مضمون اوس
کلام قدسی کا ہی جسکے معنے یے ہین کہ پس مینے چاہا کہ پہچانا جاؤن اعیان ممکنات کے درون پر
پڑی ہوئی ہی یقین ہی کہ وہ ایک پرتو ہی کہ افلاک مین میل ارادی کے طور پر جو مبدا حرکت
دوری کا ظاہر ہوا اور عنصریات مین میل طبیعی کی صورت سے پڑا اور نباتات مین نشو و نما کا سبب ہوا
حیوانات مین بصورت قوت شوقی کے پیدا ہوا اور نفوس کاملہ انسانی مین بصفت عشق نفسانی کے
جلوہ دکھایا اور جو کوئی عبرت کی آنکھون سے دیکھے اور تمام عالم مین پھر آوے اور فرشتون کے
مقام سے ہو کر جو کثافت طبیعت سے بری ہین آسمانون کی سیر کرے پھر وہان سے مرکز زمین مین
اوترے تو ایک ذرے کو بھی نور عشق کے پرتو سے خالی نہ پاوے بیت عشق کے غم سے دیا اوسکے
ازل مین اک جام ✤ چرخ کھاتے ہین فلک اور زمین مست کرے ✤ ف تری چاہ سب کے
دلون مین بھری ✤ نہین کوئی تیرے ہی غم سے بری ✤ سریان کے بڑے بڑے حکیمون نے
عشق کو موجودات مین سے ثابت کیا ہی لیکن جب کہ تفرقہ کرنا درمیان عشق نفسانی اور عشق بہیمی کے
مشکل ہی اور ہر ایک کو قواے شہوی اور طبیعت کی خواہشون کے مغلوب کرنے کی قدرت
نہین ہی کیونکہ مصرع کیا جانے ہی ہر کوئی آئینہ بنانے کو ✤ جو چالاک آدمی عشق کی راہ مین مردی کے
پاؤن جرات سے رکھتے ہین اور جیتے مردہ ہو کر طبیعت کی خواہشون اور شہوت کی لذتون سے
اپنے تئین بند کر سکتے وہی گوگرد سرخ سے بھی عزیز تر ہین اور اکثر آدمی ایسے ہین کہ ہوا و حرص کے
دام مین گرفتار ہو بد نظری کے قید سے نہ چھوٹ کر فسق کا نام عشق رکھتے ہین چار پایون کی
خاصیت کے ساتھ دعوا کمالیت کا کرتے ہین اور باوجود پابندی رشتہ ہوس کے مرتبہ
آزادی کے مدعی ہین افسوس صد افسوس شعر توشہ اس راہ کا ہاتھون مین سلیمان کے
دیا ✤ ہر مگس کب یہ سنا ہی کہ وہ شہباز ہوا ✤ اس سبب یہ طریق بہت راست ہو سکتا ہی
بیت زندگی کہہ لو کہ خالی ہو دے چاہ و پیار سے ✤ اول و آخر ہی اوسکا قتل اور آزار سے ✤
یہ نصیحت سینے کی تیری تئین اب دوست جان برخلاف اوسکے فلان جسنے کیا بیزار سے
جس علامت سے عشق نفسانی اور بہیمی کے درمیان فرق کر سکیے چنانچہ امام غزالی نے بعضے
تصنیفون مین لکھا ہی وہ یہ ہی کہ اگر کوئی شخص جس سے لذت اسطرح کی پاوے جیسے سبزے

اور آب رواں اور اوسکے مانند کے دیکھنے سے پاتا ہی تو یہ نشانی شہوت مارنے کی ہی اور اسصورت مین
نظر اوسکی مباح ہی اور اگر دوسری لذت پاوے جو سبب شہوت انگیزی کا ہی اوسکا نام عشق بہیمی ہی
تو نظر اوسکی حرام اور دوسرے حکیمون نے کہا ہی کہ عشق نفسانی مین اکثر بات چیت اور ناز و
انداز کی رغبت ہوتی ہی اعضا اور اونکی خوش تراشی کی رغبت سے اسلیے روح کی خواہش
روحانیات کی طرف زیادہ تر ہی جسمانی کی خواہش سے اور جب کہ عشق کی باتین ایسی نہین جو
ضمناً بیان کیجاوین تو اوسیقدر پر اختصار کرکے اصل بات کی طرف رجوع کیا علاج حزن کا
وہ عبارت ہی ایک الم نفسانی سے جو کسی محبوب کے ہجران اور مطلوب کے فقدان سے
پیدا ہوتا ہی سبب اوسکا طمع اور حرص کرنا ہی شہوات جسمانی اور لذات بدنی کے حاصل ہونے مین
اور توقع رکھنا ہی متاع اور آرائش دنیاوی کے بیچ علاج اوسکا تامل کرنا ہی اسمین کہ عالم کون و
فساد کے اسباب قابل ثبات کے نہین جیسے خوف موت کے علاج مین اوسکی طرف
اشارہ ہوا ہی اور جو کہ ثابت و باقی رہ سکتا ہی وہ امر عقلی اور سعادت نفسانی ہی کہ زمان و مکان کے
علاقے اور ضدون کے تصرف اور فساد کے دخل سے بری ہی جب اسبات کا یقین کامل
حاصل ہو طمع بیجا اور خیالات بیہودہ چھوڑی اور ولکو اسباب دنیوی مین جو ڈھلتے ہوئے
سایے کے برابر ہین نہ لگاوی بلکہ کمال عقلی اور ملکات فاضلہ کے حاصل کرنے مین جو نیکی باقی
اور ذوالجلال کی درگاہ کے نزدیک ہونیکا سبب ہین ہمت مصروف رکھی اور حرص کے
مکان سے جو محل ہی حزن دائمی اور الم روحانی کا نجات پاکر رضا و تسلیم کے مقام مین جو کہ
بہت حقیقی اور سرور دائمی کا محل ہی پہونچے چنانچہ مضمون اوس آیہ کریمہ کا جسکے معنے یہ ہین
کہ ہان تحقیق خدا کے دوستون کو کچھہ خوف نہین اور وی غمگین نہو وینگے اوس سے خبر دیتا ہی
بیت جسکو بھایا وصال سبحانی ✣ کب اوسے بھاوے لذت فانی ✣ شعر جز قصہ جام جم
رہا یادگار کیا ✣ زنہار مت لگا تو دل اپنا جہان پر ✣ اور چاہیے کہ جو اپنے پاس ہو اوس سے
خوشدل رہی اور جو اوسکے نزدیک نہین ہی اوسکے لیے غمگین نہووے تو ہر دم کی خوشوقتی سے
زندگانی کری چنانچہ حدیث مین آیا ہی کہ تحقیق اللہ تعالی نے اپنی حکمت اور بزرگی سے
رضا و یقین کے بیچ راحت و فرحت کو چھپایا ہی اگر اوسپر سخت گذری تو گروہ خلائق کے

احوال مین فکر کری کہ ہر کوئی اگرچہ وہ اہل حرفہ سے بھی ہو تو بمقتضا اسکے کہ ہر ایک قوم اپنے
اپنے پیشے کے ساتھ خوش اور اپنے چال وچلن اور راہ وروش کے مطابق مسرور و محظوظ ہی
بلکہ اورون کو نام دھرتا ہی پس فضیلت کے طلبگار کو چاہیے کہ اس بات مین نادان گمراہ نہ ہو
بھی کم نہوے اور بیہ لیے مال ومتاع پر نظر رکھی اور اپنی خسارت سے بھی غم نہ کھائے چنانچہ
خداوند تعالی حضرت رسالت پناہ کو اپنے کلام اعجاز انتظام مین فرمایا ہی کہ تو اوس چیز کی طرف
ست دیکھہ جسسے برخوردار کیا ہینے کتنون کو اون کافرون مین سے دنیا کی زندگانی کی آرائش
کے لیے تا اونھین ہم آزماوین بیچ اوسکے اور بطلیموس حکیم نے کہا ہی کہ حریص ہمیشہ فقیر
رہتا ہی اگرچہ تمام دنیا اوسکی ہو اور قانع تونگر اگرچہ اوسکے پاس کچھہ نہ ہو اور قرآن کی بعضے
منسوخ آیتون سے وہ آیت ہی جسکے معنے یہ ہین کہ اگر بنی آدم کے پاس دو میدان سونے
روپے سے بھرے ہوئے ہوتے تو ہر آئینہ تیسرے کی آرزو کرتا اور اوسے آسودہ نکریگی مگر خاک
بیت ہوس کے بادہ سے پر ہووی کب یہ کاسہ سر ❊ یہ سچ کہ اوندھا پیالہ بھرا نہ دیکھا
کبھی ❊ اور کندی حکیم اوسپر دلیل لایا ہی کہ غم کھانا ضروریات سے نہین ہی بلکہ وہ ایک ایسی لت ہی
جو اختیار کا مدخل اوسمین تمام تر ہی اور وہ اختیار اسطور سے ہی کہ ایک جوہر مطلوب کسی شخص سے
مفقود ہو جاوے تو تامل کری کہ البتہ ایک جماعت ہی کہ اوس سے محروم ہی اور ساتھہ اسکے بھی وہ
خوش و محظوظ رہتی ہی یہ دلیل اوسکی ہی کہ فقدان مطلب سے غم کھانا کچھہ ضرور نہین اور کچھہ
مصیبت یا آفت کسی شخص کے اوپر آن پڑی یقین ہی کہ بعد چندے حزن اوسکا خوشی اور رونا
اوسکا ہنسی سے مبتدل ہوتا ہی اور مثال اوس شخص کی جو اسباب دنیاوی کے بقا کی تمنا
کرتا ہی کیسی ہی جیسے ایک شخص کسی ضیافت مین حاضر ہو اور خوشبو سے مجلس کے درمیان
ہر ایک آدمی کو نوبت بنوبت پہونچائین اور ہر کوئی اوسمین سے فائدہ اوٹھاوے جب نوبت
اوسکی آوی تو خصوصیت کی خواہش کری اور چاہی کہ اپنے ہاتھہ سے نہ دے اور جو اوس سے
چھین لین تو افسوس اور ندامت مین پڑی کیونکہ تمام اسباب دنیاوی امانت الہی ہین
ہر ایک کو طبقات خلائق سے اوسکے وقت اوسے عنایت کرتے ہین جسوقت کہ ارادہ الہی سبب
متعلق ہوا اوس سے لے لین چنانچہ امام شافعی رضی اللہ عنہ نے فرمایا ہی کہ مال ومنال اور

زن و فرزند امانت کے سوا نہین اور بالضرور ایک دن سب کو پھیر لے پس عاقل کو چاہیے کہ امانت کے
پھیر لینے مین خوش ہو اور حزن و تاسف کو اپنی طرف راہ نہ دے اور ایک بزرگ نے کہا ہی کہ اگر
سوا عاریت کے دنیا کا اور عیب نہوتا تو بھی چاہیے تھا کہ صاحب ہمت اوسکی طرف التفات
نکرتا سقراط حکیم سے پوچھا کہ تیرے بہت خوش اور تھوڑے ناخوش رہنے کا کیا سبب ہی بولا
کہ مین کسی چیز پر دل نہین لگاتا ہون کہ اوسکے جانے سے غمگین ہون علاج حسد کا وہ پرائی
دولت کے زائل ہونیکی آرزو رکھنی ہی خواہ اوسے وہ ملے یا نملے اگر سبب اوسکا خواہش اسکی ہو
کہ وہ نعمت اوسے حاصل ہو تو یہ قوت شہوی کی مشارکت سے ہوتا ہی اور جو باعث اوسکا
فقط یہی ہو کہ محسود کو دکھ پہونچے تو قوت غضبی کے رذائل سے ہی سبب مداخلت قوت شہوی کے
اور یہ مرض سب مرضون سے نہایت بد ہی اسلیے کہ حاسد پرائی بہتری اور فراغت سے
ملول ہوتا ہی اور کبھی نعمت الٰہی اہل عالم سے منقطع نہین ہوتی پس حزن والم اوسکا کبھی
انقطاع نپاوی اور حدیث مین آیا ہی کہ حسد نیکیونکو کھا جاتا ہی جیسے آگ لکڑیکو کھاتی اور حسد کی
نوعون مین سے بدترین حسد وہ ہی کہ علما کے درمیان ہو کیونکہ اسباب دنیاوی آدمیونکی
کم توانائی کے سبب محل منازعت کے ہین تو کبھی ایسا ہوتا ہی کہ ایک شخص کو دولت حاصل
ہوتی ہی بغیر اسکے جو دوسرے سے زائل ہو متصور نہین ہوتی بخلاف علم کے کیونکہ وہ اس
عیب سے منزہ ہی اور اوسمین کچھ مزاحمت کا دخل نہین اور خرچ و تصرف سے زائل و نقصان
نہین ہوتا سبب یہی کہ حسد اون لوگون کا بھی اسباب دنیاوی کی طرف رجوع کرتا ہی علاج حسد کا
حزن و غضب کے علاج کے قریب ہی اور غبطہ وہ ہی جو تمنا کرے کہ جیسی نعمت اورون کو
حاصل ہوتی ہی ویسی مجھے بھی ہو بے آرزو کیے اسکے کہ غیر کی نعمت زائل ہو اگر یہ امور دنیاوی
مین ہو تو قدر کفاف اور مصلحت سے زیادہ چاہنا مذموم ہی اور بانداز گذران اور بہبود کے
محمود اگر عاقل دانا اون سبھونمین فکر کرے تو اونکی مدد سے اور مرضون کے علاج پر قادر ہو
مثلاً کذب کے معالجے مین ملاحظہ کرے کہ بول چال اور گفتگو سے غرض یہ ہی جو غیر کے احوال
سے خبر دے یا اپنے مافی الضمیر کو اظہار کرے اور جھوٹ اوسکا منافی ہی پس کذب کو اوسکے غیر
وضع دینا بیموقع اور ظلم اسی سے عبارت ہی باعث کذب کا حرص مالی ہی یا حرص جاہی

رذالت اوسکی ظاہر ہی اسی قیاس پر تمام رذائل ہین دوسرا لامع تدبیر منزل مین اسمین
چھہ لمعے ہین پہلا لمعہ منزل یعنے مکان کی احتیاج مین ہرگاہ کہ انسان اپنی زندگانی کیلیے
کھانے پینے کی طرف محتاج ہی لیکن غذاے انسانی بغیر تدبیر صناعی کے جیسے کھیتی اور اوسکا
تردد اور آباد کرنا پھر جب پکی تو کاٹنا انبار کرنا ملنا جھاڑنا کوٹنا پیسنا پکانا وغیرہ کے ممکن اور
انتظام اون سبہونکا بدون اعانت و شراکت کے متصور نہین بخلاف حیوانون کی غذا کے
اسلیے کہ وہ طبیعی ہی صناعت کا دخل اوسمین کچھہ نہین اور جب کہ روزانہ قوت لابدی کا ہر روز
موجود کرنا خیلے قباحت ہی تو احتیاج ہوئی کہ قوت سالانہ جمع کیجیے اور اوسکو حفاظت مین رکھیے
لیکن محافظت اوسکی بلے امداد کسی مردم معتبر اور بغیر ایک ایسے مکان کے کہ جہان محفوظ رہ سکے
اور چور اچکے کے ہاتھہ سے بچ رہے ہو نہین سکتی پس ضرور ہوا کہ حویلی اور گھر بنائے اور جبکہ
ہر ایک شخص کو اس پیشے کی ترتیب کی جو قوت کے حاصل کرنے کے لیے ضرور ہو احتیاج ہی
تو البتہ اوسکے واسطے ایک مددگار بھی چاہیے کہ جسوقت مالک اپنے مکان سے کسی کام کو جاے
تو وہ نگہبانی کری یا خانہ داری کے ضروری کامون مین اوسکے ساتھہ اعانت کری پر یہ احتیاج
باعتبار احوال شخص کے ہی اور بنظر احوال نوع کے ضرور ہی کہ ایک عورت کو نکاح مین لائے کہ
بسبب اوسکے توالد و تناسل ہوا کری پس حکمت الہی مقتضی اوسکی ہی کہ مناکحت سے بندوبست
خانہ داری اور سررشتہ توالد و تناسل دونون مضبوط ہون اور جب اولاد پیدا ہو تو تدبیر اوسکی
اچھی روش سے واجب جانی جسوقت ایک جماعت یعنے جورو خصم اولاد اکٹھے ہون تو بے شبہہ
انکی گذران کے بندوبست کے لیے معاون درکار ہون تو خدمتگار چاکر نوکر کی احتیاج ہو
اور اسی جماعت سے جو منزل کے رکن ہین انتظام معاش کا انجام پاوی پھر جبکہ بندوبست گھر کا
الفت یکجہتی پر موقوف ہی پس انتظام خانہ داری بھی تدبیر صناعی سے جو موجب رابطہ الفت کا ہی
ہو سکتا ہی لیکن ان شخصون مین سے اس تدبیر مین باپ اولی ہی تو ریاست منزل اور سیاست اہل
اسکی راے پر مفوض رہی اور سایس مدبر کو لازم ہی کہ ہر طرح کی تدبیرون سے جیسے رغبت دلانی
ڈرانا وعدہ کرنا قہر کرنا تکلیف دینی نرمی گرمی مہربانی خشمگینی بیمارداری غمخواری وغیرہ کی اہتمام کری
تا جو کچھہ اسکی تدبیر مین ہی آئین مناسب سے ظہور پائے اور اس مقام مین گھر سے مراد وہ گھر نہین

جو کچھ دولا سے اپنے چھپر گھاس پھوس اور لکڑی سے بناوین بلکہ مقصود اوس سے الفت گھر کی ہی
جو خصم جورو اور باپ بیٹی اور نوکر و آقا اور مال و صاحب مال کے درمیان متحقق ہو خواہ ویسے گھر و نکے
بیچ مین یا خیمہ و خرگاہ اور درختون کے سایہ اور غار اور پہاڑون مین تدبیر منزل عبارت ہی ایسی
فریق کی سیاست احوال کے طریقے کی پہچان سے اسطور پر اختلال سے مامون رہ سکی اور
جب تمام آدمیون کو ایسے اجتماع کی احتیاج ہی پس سبکو اس علم کا حاصل کرنا ضرور ہی تدبیر منزل کی
بعض اصول یہ ہی کہ مدبر اپنے ارکان منزل کے احوال کو دیکھے اور ہر ایک کو اوسکے مرتبے کے
موافق رکھے اور کسی سے خلل پیدا ہو تو اوس کی اصلاح کری جیسے طبیب عضو اشرف کی مصلحت
کے لیے کسی عضو کا کاٹ ڈالنا جائز بلکہ واجب جانتا ہی تو تدبیر منزل مین بھی رکن خسیس کو اشرف کا
تصدق کرنا لازم ہی اور اگرچہ خصوصیت منزل کی اس فن مین ملحوظ نہین ہی جیسے اوسکی طرف
اشارہ ہوا لیکن حکیمون نے اچھے اچھے مکان کے بنانے کے لیے ایما کیا ہی اور کہا ہی کہ بہترین
محلون سے وہ ہی جو مضبوط ہو اور چھت اوسکی بلند اور دروازے اوسکے بڑے ہون اور
ایک ایک پاکیزہ مکان ہر موسم کے موافق اوسمین تیار رہی اور اوس احتیاط کی رعایت کرنی جس سے
جلنے ڈوبنے سیندھ لگانے چوری ہونے کیڑے پتنگے سانپ بچھو وغیرہ کے صدمون سے
بچ سکو واجب ہی لیکن حدیث مین آیا ہی کہ چھ گز سے اونچا مکان نہ بناوی اور جب اسقدر سے
زیادہ ہو تو ایک فرشتہ پکارتا ہی کہ کہان تک ای مسرف اور ہمسایون کے احوال کو بھی لحاظ کیا کری
کیونکہ بد ذات ہمسایہ بہت فساد برپا کرتا ہی افلاطون نے زرگر محلے مین جگہ بنائی تھی جب اوسکی
حکمت کو پوچھا بولا سبب اسکا یہ ہی کہ جسوقت نیند غلبہ کرتی اور فکر و تامل سے موقوف کر دیتی ہی
تو اونکے ہتھوڑون کی آواز سے جاگ اوٹھتا ہون و و مہرالمعہ قوت اور مال کے جمع کرنیکی
تدبیر مین جب معلوم ہوا کہ آدمی کی احتیاج قوت لا بدی کے پیدا کرنے کی طرف ہی تو تدبیر اسکی
اسطور پر ہی کہ ہر ایک قسم کی جنس جمع کرے اسلیے کہ اگر اتفاقاً کوئی جنس اونمین سے تلف ہو جاے
تو دوسری کام آوی اور بسبب کاروبار اور ضروری معاملون کے پیسے کی طرف جو حافظ عدالت
اور ناموس اصغر ہی احتیاج ہو اور آبرو و حرمت اور سہولت اور اپنی مضبوطی اور بندوبست کے لیے
تھوڑا اونمین سے اور جنسونکی بہتایت کے برابر ہی اسیواسطے غلے اور اناج و دور دراز کے مکانون سے

لانے کی حاجت نہین ہی اگر میسا نہوتا تو اور شہرون سے ضروریات کے ڈھو لانیکی مشقت برداشت کرنی
ضرور ہوتی لیکن حال و مال کی فکر یا باعتبار آمد یا بنظر خرچ یا بلحاظ حفاظت کے ہو سکتی ہی آمدکی دو قسمین
ہین ایک اختیاری جو شخص کی تدبیر پر موقوف ہی جیسے صناعت یعنے پیشہ دوسری وہ کہ جسمین اختیار کا
کچھہ دخل نہین جیسے میراث یا بخشش ہی اور سب پیشون کی جڑ تین چیزین ہین چنانچہ بعضے ایمہ
دین نے بھی کہا ہی یعنے کھیتی سوداگری اور پیشہ امام شافعی اسپر ہین کہ ان تینون مین تجارت
بہتر ہی اور اوسکے اصحابون سے ماوردی نے لکہا ہی کہ زراعت بہتر ہی اور متاخرین عالمون سے
بعضون نے کہا ہی کہ اس زمانے مین جیسے کو طمع مین اکثر شبہہ ہی اور جھوٹھہ آدمیون پر غالب
تو تجارت مین احتیاط کم ہو سکتی پس زراعت بہتر ہی جب کہ امام شافعی کے زمانے مین مال
حلال بکثرت اور دیانت و امانت لوگونکی اکثر تھی اسواسطے اونہنے سوداگری کی ترجیح کا حکم
دیا تھا حکیم کہتے ہین کہ سوداگری کا اعتماد نہ کیا چاہیے کیونکہ شرط اوسکی سرمایہ ہی اور وہ
تلف ہونے سے بچ نہین سکتا اور کسب و حرفے مین تین چیزون سے احتراز کرنا واجب ہی
پہلے ظلم سے جیسے تولنے ناپنے مین کچھہ تفاوت کرنا دوسرے بیغیرتی سے جیسے مسخرگی
بیہودہ پن اور ٹھٹھا اور جو چیز ذلت مین ڈالی تیسرے کمینہ پن سے جیسے خاکروبی و دباغی
ساتھہ اسکے کہ وہ اچھے پیشے کر سکے لیکن اون پیشون مین سے بعضا ضروری ہی جیسے کاشتکاری
ہی مثلا اور بعضے غیر ضروری چنانچہ زرگری اور نقاشی حاصل کلام حرفے کی تین نوع ہین شریف
و خسیس و متوسط شریف وہ ہی کہ قوت نفسانی کے ساتھہ تعلق رکھی یہ پیشہ امتیازی صاحب
مروت لوگون کا ہی پر اوسمین سے ذی شان تین قسم ہین پہلے جو علاقہ جوہر عقل سے رکھی ہی
جیسے وزارت کا کام دوسرے وہ جو علم و ادب سے متعلق ہو جیسے کتابت اور لیاقت
اور نجومی طبابت حساب دانی پیمایش کا ہنر تیسرے جو زور اور شجاعت سے علاقہ رکھی جیسے
سپاہگری اور کمینے پیشون کی بھی تین قسمین ہین ایک وہ جو عوام الناس کی بہتری سے خالی
ہی جیسے غلہ فروشی کرنی نفع کی نیت سے اور جادوگری اور علم تسخیر یہ حرفہ بد لوگونکا ہی دوسرے
جو فضیلت نفسانی کے برخلاف ہو جیسے مسخراپن کلانوتی اور جوا اور یہ پیشہ سفیہون کا ہی تیسرے
جس سے طبیعت نفرت کرے جیسے حجامی و دباغی خاکروبی یہ پیشہ کمینون اور اراذل لوگون کا ہی لیکن جب کہ

عقل کے نزدیک احکام طبیعی کا کچھ اعتبار نہین تو تیسری قسم کو عقل بری بھی نہین جانتی بلکہ زندگی
کے لیے ضروری ہی پس چاہیے کہ ایک فریق اس کام مین مشغول ہو بخلاف اگلی دو قسمون کے
اسلیے کہ دو عقل کے نزدیک بد ہین اور جو کوئی اس پیشے مین نامزد ہو لازم ہی کہ اوسمین سبقت
وکمال کا قصد کری اور پست ہمتی مین اپنے تئین نڈالی اور سوچے کہ دنیا کے بیچ کوئی مرتبہ فراغ
روزی سے بہتر نہین اور اوسکے اچھے سببون مین سے وہ پیشہ ہی جو عدالت پر مشتمل ہو کر پارسائی
و مروت کے قریب ہو اور جو مال کہ غصب سے لے یا بیغیرتی اور کمینے پن سے ہاتھ لگی اگرچہ
بہت سا ہو تھوڑا اور بے برکت ہی شرع وعقل کی رو سے احتراز کرنا اوس سے واجب ہی
اور جو کچھ حسن مشقت اور حق حلال سے پیدا ہوا اگرچہ تھوڑا بھی ہو تو بہت اور بابرکت ہی
ولیکن مال کی بخشش اور اوسکے خرچ کرنے مین حد اعتدال کو ملحوظ رکھے سبیل اوسکی اسطور
سے ہی کہ زیادہ خرچ اور بخل سے بچاوی اور دکھانے اور فخر کرنیکے لیے خرچ نہ کرے اور
چاہیے کہ خرچ آمدنی سے تھوڑا ہوا اور ایام سختی کا لحاظ رکھے جیسے قحط سالی مفلسی علالت
بیماری ہین اور مال واموال کے جمع کرنے مین مناسب یہ ہی کہ کچھ نقد ہو اور کچھ جنس اثاث البیت
کی قسم سے اور کچھ ملک جیسے باغ مواشی وغیرہ ہی اسواسطے اگر کسی مین نقصان آوے تو دوسرے
سے جبر اوسکا ہو سکے اور اموال کا خرچ کرنا تین طور سے ہی ایک وہ کہ مطابق حکم خدا اور شریعت کے
قانون پر خرچ کیا چاہیے چنانچہ زکواۃ وصدقہ دینا اور نذرونکا ادا کرنا دوسرا بطریق سخاوت
واکرام کے جیسے تحفہ تحائف اور بزرگون کو ہدیہ دینا تیسرا ضروریات کی جہت سے کچھ فائدے
کے لیے یا دفع ضرر کے واسطے جیسے امرا و سلاطین کے یہان سوغات بھیجنی اور اپنے
قبائل کے کھانے پینے کے لیے خرچ کرنا اور ظالم بدذات لوگون کو پیسا دینا کہ بسبب اوسکے
آبرو وحرمت بچی رہی لیکن پہلی قسم مین چار چیزون کا لحاظ ضروری ہی ایک وہ ہی کہ جو کچھ کسیکو دے
تو نہایت خواہش اور خوشدلی سے دے اور اپنے ظاہر و باطن مین کچھ دریغ نکری اسلیے
کہ خدا تعالی اپنے خزانہ بخشش سے جب کسی بندے کو نعمت عنایت فرماوے اور اوسی
حکم کری کہ اوسمین سے خدا کی راہ پر کچھ دے تو نہایت بد ہی کہ عطا کرنے کے وقت خاطر مین
گرانی لاوے دوسرے یہ کہ صرف للہ دے اور سوا اسکے کچھ غرض نرکھے تا احسان اوسکا برباد نہو

تیسرے وہ کہ بڑی خیراتین ارباب توکل کو پہونچاے کہ حق تعالی نے اونکی شان مین فرمایاہی مضمون اوسکا یہ ہی کہ نادان اونکو غنی جانتے ہین اسلیے کہ دمرکیکے دروازے پر سوال کو نہین جاتے چوتھے وہ کہ خیرات چھپاکر دے کیونکہ علانیہ مین گمان تکبر اور منت رکھنے کا ہوتا ہی اور شاید مستحق کی خاطر شکنی ہو اور حدیث نبوی مین آیا ہی کہ پوشیدہ خیرات خدا کے غضب سے بچاتی ہی اور دوسری حدیث مین واقع ہوا ہی کہ خیرات دینے مین بہتر یہ ہی کہ داہنے ہاتھ سے اسطور پر دے کہ بائین ہاتھ کو خبر نہو اور حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے فرمایا ہی کہ جب حضرت حق تعالی نے زمین کو پیدا کیا تب وہ لرزنے لگی پس پہاڑون کو خلق کیا کہ اوسکے سبب ٹھہر رہی فرشتے اس سے تعجب مین آئے اور سوال کیا کہ ای بار الہ کوئی مخلوق تیرا پہاڑ سے بھی سخت تر ہی فرمایا ہان آگ ہی پھر پوچھا کہ اس سے بھی غالب کوئی چیز ہی فرمایا کہ پانی پھر سوال کیا کہ پانی سے بھی اشد ہی فرمایا کہ ہوا پھر بولے کہ اسپر کوئی چیز غالب ہی فرمایا ہان خیرات پنہانی جو بنی آدم دیتے ہین بشرطیکہ داہنے ہاتھ سے دے کہ بائین ہاتھ کو خبر بھی نہو اور تاثیر اوسکی سب سے زیادہ ہی کیونکہ وہ بلاے سخت کو دفع کرتی ہی اور دوسری قسم مین پانچ شرطون کی رعایت کیا چاہیے پہلے دینے مین جلدی کرنی اسلیے کہ انتظار کے بعد شاید لذت اوسکی انتظار کے الم کے برابر یا اوس سے کمتر ہو دوسرے پوشیدہ دینا تاکہ اظہار کے شر سے محفوظ رہی تیسرے وہ کہ جو کچھ دے اوسے تھوڑا جانے اگرچہ وہ بہت بھی ہو اسلیے کہ یہ شیوہ اہل مروت اور صاحب ہمتونکا ہی چوتھے انعام کا دروازہ اوسکے حق مین بند نکرنا اسواسطے کہ طول مدت موجب فراموشی کا اور سابق انعامونکے ضائع ہونے کا سبب ہوتا پانچوین اچھے مقامون مین دینا کہ زمین شور مین تخم افشانی کے مانند نہو بیت مصرف بیجا سے واجب ہی گریز۔ تا نہ مسرف تو کہاوی ای عزیز۔ اور تیسری قسم مین تین چیز کا لحاظ کرنا واجب ہی پہلے حد اعتدال کا لیکن اگر دفع ضرر مقصود ہو تو زیادتی کی طرف میل کرنا اسقدر مین احتیاط ہی کہ اپنے اور دولت و حرمت کے ضرر سے بچ رہی اسلیے کہ اکثر لوگون مین انصاف وعدالت نہین ہوتی بلکہ طمع و حرص اور بغض و حسد اونمین بھرے ہین پس بنا نفقہ کرنے کی عرف عامۂ ناس کے قاعدے پر آبرو و حرمت کی حفاظت کے قریب ہی عرف خاص کی سیرت پر بنا کرنے سے حالانکہ خواہش اکثر آدمی کی اسراف کی طرف ہی تیسرے المعہ اہل خانہ کی تدبیر مین چاہیے کہ غرض اصلی اور مقصود کلی تاہل سے سوا اسکے

نرسکے کہ اپنے تئین بدکامون سے بچائے اور خواہش نسل کی اور حفظ مال کا ارادہ رکھے نہ
کہ شہوت پرستی اور لذات بدنی کا دعوا کرے پس عورتون مین سے بہتر وہ عورت ہی کہ عقل و شعور اور
دیانت و پارسائی اور شرم و حیا اور رحم دلی اور ادب قاعدے اور شوہر کی رضاجوئی کے زیور سے
آراستہ اور بانجھ نہو لیکن اس صفت کی پہچان اگر باکرہ ہو تو اوسکے کنبے کی عورتون سے
ہوسکتی ہی کہ عورتین اونکی بانجھ نہون اور جو ثیبہ ہو تو تفتیش کرے کہ اوسکے اولاد ہوئی ہی یا نہین
اور بی بی لونڈی سے بہتر ہی تا بسبب اسکے ہمچشمونکی برابری اور دشمنونکی استمالت اور کاربار
دنیا و دین کی اعانت اور نسب کی حفاظت حاصل ہو اور ثیبہ سے باکرہ اولی ہی اسلیے کہ شوہر کی
تابعداری اور فرمانبرداری اوسمین بیشتر متصور ہی اور جو ان فضیلتون کے ساتھ نسب و حسب
اور حسن و جمال بھی رکھتی ہو تو نہایت بہتر ہی ولیکن ان تینون مین کئی خطرے ہین اسیواسطے
احتیاط کیا چاہیے کیونکہ نسب سبب عجب کا ہوتا ہی اور جب کہ رنڈیان ناقص العقل ہوتی ہین تو
بسبب پندار نسب کے شوہر کی تابعداری مین ناک چڑھاتی اور مونہہ بناتی ہین بلکہ کبھی ایسا
ہوتا ہی کہ خصم کو خادم کے مثال خیال کرتین اور یہ رسوائی اور حال و مال کی خانہ خرابی کا سبب ہوتا ہی اور
مال و جمال مین اور بھی مفاسد ہین اسواسطے کہ خوبصورت عورت کے خریدار بہت ہوتے اور عقل کہ مانع
قبائح کی ہی اونمین کمتر اسواسطے بہت سے فساد کی طرف منجر ہوتین اور شوہر کو اپنے اہلیہ کے نسبت
مین تین چیزونکی رعایت کرنی ضرور ہی پہلے ہیبت کی یہان تک کہ اوسکی نظرون مین مہیب دکھائی
تا اوسکی فرمانبرداری اور رضامندی مین سستی نکرے پر یہ تدبیر کی قسمون سے بہت بڑی تدبیر ہی
لیکن انتظام اوسکا بغیر ظاہر کیے فضیلتون اور بدون چھپائے رذیلتون کے متصور نہین دوسرے
کرامت کی یعنے اپنے قبیلہ کو ایسی باتون مین لگا رکھے جس سے پیار و محبت روز بروز ترقی پکڑے
تا اوسکے کم ہونیکے خوف سے شوہر کی خلاف رائی پر اقدام نکرے اور ستر و حجاب مین غیر محرم کی نظر سے
محفوظ رکھے اور اوسکے ساتھ دلبری کی باتین کیا کرے اور پہلے پہلے ایسی چال چلے کہ اوسے شوہر کی
تابعداری کی طمع نہ آوے تیسرے وہ ہی کہ اوسکے خویش و اقربہ کے ساتھ طریقہ اکرام و احترام اور
تعظیم و تواضع اور دوستی کا بطریق معروف جاری رکھے اور بغیر ظہور قصور کے دوسری عورت نکرے
اگرچہ وہ حسن و جمال اور حسب و نسب مین پہلے سے زیادہ ہو کیونکہ جسقدر رشک و حسد اونکی طبیعتون مین

بھولا ہی ساتھ نقصانی عقل کے اونھین بتاحت اور فضیحت مین ڈالی اور سوا بادشاہون کے جو مقصود
تزوج سے زیادتی نسل کی ہی اور عورتون کی نسبت اونکے ساتھ بغیر فرمانبرداری کے چارہ نہین ہی
نکاح کا حکم نہین دیا پس اونکو بھی احتراز ان سے اولی ہی کیونکہ نسبت مرد کے گھر کیطرف کیسی ہی جیسے
نسبت دل کی بدن کی طرف اور جیسے ایک دل دو بدن کی زندگی کا سبب ہو نہین سکتا ویسا
ایک مرد بھی دو گھر کا بندوبست کر نہین سکتا اور اپنی بی بی کو خرچ یومیہ اور نوکر چاکر باندی غلام کی
فرمائش مین جس وجہ سے بندوبست گھر کرنے کا بخوبی انجام پاوی مختار کری اسطور پر کہ ہمیشہ
دل اوسکا امور خانہ داری اور علاقہ خانگی مین لگا رہی تاکہ بدچالی اور سستی و کاہلی سے باز رہی اسلیے
کہ نفس انسانی تحمل بیکاری کا نہین کر سکتا اور بنے فکری آدمی کو برائیون مین ڈال دیتی ہی اور
موجب باہر نکلنے اور نظر بازی کا ہوتی اور اس سبب شوہر کو حقیر سمجھے اور بدیون پر اقدام کری
چاہنے والے بھی اوسکے پیچھے پڑین اور سبب فساد کا ہو پر وہ تین چیزین جنسے پرہیز کرنا
واجب ہی پہلے اونمین سے بہت چاہت اسلیے کہ بسبب اسکے اپنے تئین سراہتی اور نافرمانی
کرنی بلکہ چاہتی ہی کہ شوہر کے اوپر حکومت بھی کری یہ موجب خانہ خرابی اور رسوائی کا ہی کیونکہ
جب حاکم محکوم ہوا اور مالک مملوک تو البتہ انتظام مین اختلال آوی اگر اوسکی محبت مین مبتلا ہو
تو اپنے دل مین رکھی احیاناً اگر غلبہ کر جاے تو اون تدبیرون سے جو باب عشق مین کہا ہی دفع
کری دوسرے وہ کہ بڑے کامونین اسکے ساتھ مشورت نکری اور اپنے اسرار پر بھی مطلع
نکری اور مال و اموال گڑے گڑائے سوا اسے قوت لا بدی کے اوس سے پوشیدہ رکھی
اسلیے کہ کم عقلی اوسکی باعث مفاسد کا ہوتی ہی اور تواریخ مین لکھا ہی کہ حجاج کا ایک دربان تھا
اوسے بہت چاہتا کسیوقت بات چیت کرنے مین حجاج نے کہا کہ راز اپنا جورو سے نکہا چاہیے
اور اوسپر اعتماد نکریے تب دربان نے کہا کہ میری جورو بہت دانا اور مہربان ہی اوسپر بہت اعتماد
رکھتا ہون مین اسواسطے کہ بار بار کے امتحان و تجربے سے اسکے احوال کا وثوق حاصل ہوا ہی
اور اوسکو اپنا محرم اسرار جانتا ہون حجاج نے کہا یہ طریقہ خلاف ہوشیاری کا ہی مین اسبات
سے تجکو واقف کرودن اسکے بعد فرمایا کہ ہزار دینار کا توڑا لائین اور اوسپر اپنی مہر کی اور دربان کو
اور کہا کہ یہ نقد تجھے مین نے بخشا پر میری یہ مہر اوسپر رہی اسے گھر لیجا اور اپنی جورو سے کہہ کہ اوس

لونڈیکو بادشاہی خزانے سے چرا کر تیرے لیے لایا ہون دربان نے ویسا ہی کیا حجاج سے لیکے تئے
دن پیچھے ایک لونڈی اوسکو عنایت کی وہ اوسے گھر مین لایا اوسکی جورو نے کہا کہ میری خاطر
اس لونڈی کو بیچ ڈالو وہ بولا کہ جس کنیز کو بادشاہ نے بخشا ہی کسطرح اوسکا بیچنا روا ہی اسبات پر
غصے ہوئی اور بہر بات سے گئے حجاج کے محل سرا کے دروازے پر گئی اور دربانکے نگہبان سے
کہنے لگی کہ تو حضرت کو خبر کر کہ فلانے دربان کی جورو آئی ہی حضور مین کچھہ عرض کیا چاہتی ہی غرض
جب اجازت پائی تو بادشاہ کے روبرو جاکر اداب بجالائی اور عرض کرنے لگی کہ شوہر اس
ضعیفہ کا نعمت خداوندی کا پالا اور دولت بادشاہی سے جیا ہی اب ایک خیانت اوس سے
خزانۂ خاص مین سرزد ہوئی لیکن نعمت سلطانی کا حق اس لونڈی پر واجب ہی اس لیے
پوشیدہ نہین رکھہ سکتی ہون یہ کہکر توڑا مہر بادشاہی کے ساتھہ روبرو رکھہ دیا اور کہا کہ
آپکے خزانے سے میرا خاوند چرا لیگیا تھا دیکھیے آپکی مہر بھی اوسپر ہی حجاج نے دربان کو بلوایا
اور توڑے کو اوسکے آگے دھروایا اور کہا کہ یہ تیری جورو دانا مشفق اور پردہ نشین ہے
اگر مین سرگذشت سے واقف نہوتا تو تیرا سر لڑکون کے گیند ہو کر چارپایون کا پامال ہوجاتا
تیسرے وہ ہی کہ اپنی جورو کو نظربازی اور غیر مردون کی بات سننے اور اون عورتون کی آمیزش سے جو ان
خصلتون مین موصوف ہین منع کرے علی الخصوص بوڑھی رنڈیون سے جو بدکامون مین متہم ہین اور حدیث مین
نقل کی ہی کہ عورتون کو حضرت یوسف کے قصے پڑھنے سننے سے امتناع ضرور ہی کہ مبادا طریقہ
عفت سے پھر جانیکا سبب ہو اور عورت کو شوہر کے حق مین جن باتونکی رعایت کرنی شرط ہی
وہ پانچ خصلتین ہین پہلے پارسائی اختیار کرنی دوسرے کفایت شعاری تیسرے شوہر سے ڈرنا اور
چشم احترام سے اوسپر نظر کرنا چوتھے تابعداری کرنی اور نافرمانی سے احتراز کرنا پانچوین معاشرت مین اظہار
خوبی کرنا اور خفگی نکرنی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہی کہ مخلوقات مین سے کسیکو سجدہ
کرنا اگر درست ہوتا تو مین عورتون کو اونکے شوہرون کے سجدہ کرنیکے لیے حکم کرتا حکیمون نے
کہا ہی کہ نیک زنین شفقت و محبت مین مان کی برابر ہین اور صبر و خدمت مین لونڈی کی مثال اور
الفت و صداقت مین دوستون کے مانند اور بد عورتین ظالمون سے تشبیہ رکھتی ہین نافرمانی
اور ہنگامہ پردازی مین اور دشمنون سے شوہر کی بے آبروئی اور عیب جوئی مین اور چورون سے

اوسکے مال کے طمع کرینگے بطریق خیانت کے جو کوئی کسی نالائق عورت پر مبتلا ہو تو علاج اوسکا
سوا مفارقت کے کوئی چیز بہتر نہین اگر فساد کی طرف رجوع نکرے جیسے اطفال کا ضائع ہونا اور
سوا اوسکے جو فساد ہو اور اگر جدائی ممکن نہو بدون آمیزش اور دوستی اور دینے لینے کے چارہ نہین
ان سبھونکے بعد بہترین تدبیرونمین سے یہہ ہی کہ اوسکے تئین کسی ایسے شخص کے حوالے کرے
جو اوسے برے چلن سے منع کر سکے اور خود سفر دور دراز کا اختیار کرے اور ایک مدت مدید
اوس سفر مین رہے تا شاید وہ مسبب الاسباب کوئی سبب خوشی کا پیدا کر دے اور حضرت نیک
اوسکی طرف سے آوے عرب کے حکیمون نے کہا ہی کہ پانچ قسم کی عورتون سے احتراز کیا چاہیے
حنانہ منانہ انانہ کیۃ القفا خضراء الدمن پر حنانہ وہ عورت ہی کہ دوسرے شوہر سے اوسکے
اولاد ہو اور اس خصم کی دولت سے اوسپر مہربانی کرے اور منانہ مالدار عورت کو کہتے ہین کہ
بسبب اپنے مال و متاع کے شوہر پر منت رکھتی ہو اور انانہ وہ عورت ہی جسکا آگے ایک خصم تھا
اور اوسکو اپنے زعم مین اس سے بہتر سمجھے اور ہمیشہ اوس کے احوال سے شکوہ شکایت
رونا پیٹنا کرے کیۃ القفا اوس عورت کو کہتے ہین جو پارسائی کی چادر مین مستور نہ ہو اور آدمی
پیٹھہ پیچھے شوہر کے اوسکی بیحیائی کی جہت نام رکھین خضراء الدمن وہ ایک عورت ہی
خوبصورت اور بد اصل تشبیہہ اوسکی سبزہ گلخن سے دی ہی یہ معنے سید المرسلین
صلی اللہ علیہ وسلم کی حدیث مین واقع ہین پر جو کوئی اہلخانہ کے بندوبست سے قاصر ہو
اوسے تجرد اولی ہی چوتھا لمعہ اولاد کی تدبیر مین پہلے چاہیے کہ ایک دائی نیک بخت خوش مزاج
اوسکے لیے مقرر کرے اسلیے کہ مزاج اور طبیعت کی خوئین لڑکونمین اثر کرتی ہین اور جبکہ شریعت حق مین
وارد ہوا ہی کہ لڑکے کا نام رکھنا ساتوین دن بہتر ہی تو اوسکی متابعت کرنی ضرور تاخیر کی حکمت یقیناً یہ ہی
کہ بعد تامل کے ایک اچھا نام اوسکے لائق مقرر کیا جاے اسلیے کہ اگر کوئی برا نام اوسکے واسطے
معین کرے تو ساری عمر بسبب اوسکے پریشانیون سے گذرے اسلیے ماباپ پر فرزند کا حق ہی کہ نام
رکھنے مین شرط احتیاط کی ادا کرین جب مدت دودھ پلانیکی تمام ہو چکے تو اوسکی تعلیم و تادیب مین
مشغول ہوئین تاکہ بد اخلاقی نہ سیکھنے پاے اسلیے کہ مزاج اطفال کے استعداد و قابلیت کی رکھتے ہین
اور طبایع انسانی رذائل کیطرف متوجہ چنانچہ سابق بیان اسکا ہو چکا ہی اور اوسکے اخلاق کی

درستی مین جسطور سے کہاہی پیروی طبیعت کی کرکے تربیت کو نگاہ رکھے جبکہ قوت تمیز سکے پہلے اثر و نیز
سے قوت حیا ہی چنانچہ مذکور ہوئی تو زیادتی حیا کی فضیلت و نجابت کی دلیل ہی پس جسوقت
یہ خصلت اوس سے مشاہدہ کرے تادیب مین اوسکے زیادہ اہتمام کیا چاہیے پہلی تادیب
یہ ہی کہ اوسے بداخلاقی سکے اختیار کرنے سے کلیا منع کرے اسلیے کہ طبیعت صاف مصفا
تختون سکے برابر ہین جو نقش اونین کھینچے بآسانی بن جاے پھر اوسے احکام دینی اور
قواعد سے کے طریقے سکھلائے اور اونکے یاد رکھنے کے لیے تاکید اور اونکے انکار پر زجر
تادیب کرے پر اوسکی طاقت و قوت سکے موافق جسطور سے کہ احکام شرع مین مقرر ہوا ہی
سات برس کی عمر مین نماز پڑھنے سکے لیے حکم کرے اور دس برس سکے وقت ترک صلوۃ
کے سبب مار پیٹ سے ادب دے اور اوسے نیکونکی مدح اور برونکی مذمت کرنے پر اوبھارے
اور عیاشی کا مالغ ہو اگر اچھا اختیار کرے تو تعریف سے دل بڑھاوے اور جو بری چال
چلے تو ندامت سے شرمندہ کرے اور مقدور بھر ظاہرا ملامت نکرے بلکہ اسطور سے
کہے کہ تو سنے سہواً یہ حرکت کی ہی بار دیگر ارتکاب اسکا نکرنا دلیر ہو جائے اور جو وہ خود پوشیدہ رکھنا چاہے
تو اوسکے راز کو فاش نکرے پھر اگر بار بار ایسی حرکت اوس سے سرزد ہو تو خلوت مین لیجا کر
بہت ہی ملامت و نصیحت کرکے اوسکی قباحت کا مبالغہ کرے اور اسکے عود کرنے پر ڈرائے
اور فاش کرنے اور ہمیشہ ملامت کرنے سے احتراز واجب ہی شاید بسبب کثرت ملامت کے
ڈھیٹھ ہو جاے اور بمقتضا اوس حدیث کے جسکے معنے یہ ہین کہ انسان کو جس بات سے
منع کرین اوسی کا حریص ہو خواہش معاودت کی اوسکے مزاج مین آئے بلکہ حکمت عملی سکے
طریقے ان باتون مین اختیار کیا چاہیے اور چاہیے کہ کھانے پینے کی لذت اور لباس و
پوشاک کی زینت اوسکی نظرون سے گرادے کہ اوسکے دل مین یقین ہو جاے
جو رنگ برنگ زربفت کا لباس خاصیت عورتون کی ہی اور مردون کو چاہیے کہ اس سے
بے پروا رہین اور ہر دم آب و دانہ کی طمع مین رہنا خصلت چارپایون کی پہلے کھانے کے
آداب چنانچہ تفصیل اسکے آویگی اوسکو سکھلائے اور سمجھائے کہ اکل و شرب سے غرض
صحت بدن کی ہی نہ اوسکی لذت مقصود ہی اور جتائے کہ کھانے پینے کی چیزین دوا کی مثال ہین

پس جیسے دوا کو بقدر ضرورت اور مصلحت کے دفع مرض کے لیے استعمال کرین ویسے کھانا پینا بھی
باندازہ رفع گرسنگی اور تشنگی کے چاہیے اور اسے ہر طرح کے کھانے سے بھی منع کرین اور کبھی
قسم سیر ہو کر کرنا لازم ہے اور اوسکی اشتہا کو منضبط کرین یہانتک کہ تھوڑے مین صبر کر سکے اور لذت
و مزے کی چاٹ مین گرفتار نہ ہو اور کبھی کبھی اوسکو روکھی روٹی بھی دیا کرین تا لاچاری کے
وقت کو ٹال سکے یہ طریقے غریبون کے لیے بہتر ہین اور بڑے آدمیون کے لیے بہت بہتر
اور دن کی نسبت سے رات کو زیادہ دین تا سستی اور خواب ونکو اوسپر غلبہ نکرے پر گوشت
موافق سے دین کہ موجب ثقل و بلادت کا نہو اور میٹھی چیزون اور میوون سے اور اون کھانون سے
جو جلد ہضم نہو پرہیز واجب ہے اور کھاتے وقت پانی پینے سے منع کیا چاہیے ہر چند کہ سب آدمیونکو
مسکرات سے احتراز کرنا لازم ہے علی الخصوص لڑکون کو بہت ہی تنبیہہ کرنی ضرور اسلیے کہ نشہ کی
چیزین اونکے مزاج کو زیادہ مضر اور غصے تہور و بیغیرتی اور سبکی کا باعث ہوتی ہین اور یسے بد خصلتین
اوسکی طبیعت مین مستحکم ہو جائین بلکہ اون لوگونکی مجلس سے بے اندیشہ اوسے باز رکھا چاہیے
اور بیہودہ باتون کے سننے کا مانع ہونا ضرور ہے اور ہر روز جب تک ادب قاعدے کی مشق سے
فراغت نکرے اور سختیان نہ اوٹھاے کھانیکو ندین اور پوشیدہ کامون سے اوسکو منع کرین
تا بدچالی پہ دلیر نہو جاے اسواسطے کہ بے شبہہ سبب چھپانیکا کوئی امر قبیح ہوگا کہ اس
کام مین تصور کیا ہو اور دن کے سونے اور رات کے بہت خواب کرنے سے اور
اسباب تنعم اور نرم و ملائم کپڑے پہننے سے جیسے ریشم آمیز کپڑے اور بھوئین گرمے
گرمیون مین اور آتش و پوستین جاڑون مین باز رکھین اور کبھی کبھی سیر کرنے یا پیادہ
چلنے سواری چڑھنے اور مناسب محنتین اوٹھانیکی خو سکھائین اور نشست و برخاست و
گفتگو کرنیکے سلیقے جیسے بیان اونکا آگے آویگا بتائین اور بالونکی آرائش اور زیب و زینت اور
زنانے لباس مین اوسکی عادت کرنے ندین اور جب تک اوس وقت کو نہ پہونچے کہ
جب انگشتری کا رکھنا درکار ہو تب تک اوسے انگوٹھی نہ پہنائین اور اپنے ہمچشمون سے
اور اسباب دنیاوی کے سبب اوسکو فخر کرنے اور جھوٹھہ کہنے اور سوگند کھانے سے
جھوٹھہ ہو یا سچ منع کرین اسلیے کہ قسم مطلقاً بد ہے خواہ لڑکے سوگند کھائین یا بڑے شرعاً

اگرچہ سچ ہو تو بھی مکروہ ہی مگر جب کسی مصلحت دینی کے لیے ہو مزدورون کو اگرچہ سوگند کی
احتیاج ہوتی ہی پر لڑکون کو کچھ ضرورت نہین اور خاموشی جواب مختصر دینے بزرگون کے
حضور چپ ہو کر سننے اور اچھی بات کے کہنے کا خوگر کرین لیکن بزرگ زادون کو اکثر این
ادبون کی احتیاج ہوتی ہی اور چاہیے کہ معلم دیندار دانا اخلاق کے طریقے سے واقف
اور پاکدامنی اور عزت و وقار ہیبت و مروت مین مشہور اور اخلاق شاہی اور اونکی مجلس کی نشست
و برخاست اور گفتگو اور ہر ایک فریق کی بول چال کے طریقے سے خبردار ہو اور چاہیے کہ اور لڑکے
اپنی ہمجنس کے بلکہ بعضے بعضے بزرگ زادے ایسے جو حسن آداب سکے زیور سے اراستہ ہون
مکتب مین ساتھ اوسکے رہین تا ملول و غمگین نہو اور طریقے آداب کے اونسے سیکھے اور انہین
دیکھکر تعلیم و تعلم مین زیادہ سعی کرے اور جسوقت اخوند ادب کے لیئے اوسکو مارے تو شور و فریاد
اور شفاعت کرنے سے منع کرین کیونکہ یہ خصلت غلام اور بیچارونکی ہی اور معلم کو چاہیے کہ
جب تک کوئی تقصیر ظاہر اوس سے مشاہدہ نکرے مارنے کا اقدام نکرے اور جو مار کی حاجت ہو
تو پہلے بار چاہیے کہ شمار مین اندک اور الم مین بہت ہو تاکہ عبرت پکڑے اور معاودت پر جرات
نکرے اور چاہیے کہ سخاوت کی ترغیب اوسے دین اور نعمت دنیاوی اوسکی آنکھو نمین خوار
دکھلائین اسلیے کہ زر و سیم کی محبت کی آفت سانپ کے زہر سے بھی بدتر ہی امام غزالی
اوس آیہ کریمہ کی تفسیر مین جسکے معنے یہ ہین کہ مجھے اور میرے فرزندون کو اصنام کی
عبادت سے باز رکھیو فرماتے ہین کہ اصنام سے مراد زر و سیم ہے اور حضرت ابراہیم
علیہ السلام نے دعا مانگی ہی کہ میرے تئین اور میرے فرزندون کو زر و سیم کی پرستش
اور اوسکی دلبستگی سے دور رکھیو اسواسطے کہ منشا تمام فسادونکا انہین کی محبت ہی
اور تعطیل کے دنون مین اوسکو کھیلنے کی چھٹی بھی دین بشرطا اسکے کہ سبب کسی دکھہ اور
باعث کوئی قباحت کا نہو اور یہ آداب سب لوگون کو بہتر ہی خصوصا جوانون کو نیک تر
اور جب آثار تمیز کے اوسمین غالب ہون تو سمجھائین کہ اسباب دنیاوی سے غرض
صحت بدن کی حفاظت ہی نفس انسانی جتنی استعداد دار البقا کی حاصل کریگا باقی اور
قائم رہیگی پس اگر مدبر اہل علم سے ہی تو ترتیب مذکور سے لڑکون کی تعلیم کرے اور جو اہل حکمت

تو جسوقت آداب شرعیہ بقدر واجب سے فراغت کرے اپنے پیشے مین اوسے لگا دے
پر بہتر یہ ہے کہ لڑکے کی طبیعت مین نظر اور اوسکے احوال مین غوص کرے کہ کون سے علم
و ہنر کی استعداد اوسمین زیادہ تر ہے جسکی لیاقت پائے اوسمین مشغول کر دے اسلیے کہ مقتضا
اس آیہ کریمہ کے جسکے معنے یہ ہین جو جسکے واسطے پیدا ہوا ہے اوسکو آسان ہے ہر شخص کو استعداد
ہر ایک صناعت کی نہین ہے بلکہ ہر کوئی جدی جدی صناعت کی لیاقت رکھتا ہے اور اسمین ایک
بھید ہے جو سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم کا ہے حکمار سابق مولود کی طالع مین نظر کرتے
اور طریقہ نجوم سے جس کسب و ہنر کی لیاقت اوسمین دیکھتے اوسمین معروف رکھتے اسلیے کہ جو کوئی
جس فن کی قوت رکھتا ہو تھوڑی کوشش سے اوسمین کامل ہو سکتا ہے اور جسکی استعداد نہین رکھتا اوسکی
سعی کرنی تعطیل روزگار تضیع اوقات ہے اور طبیعت اوسکی جس ہنر سے مناسبت نہین
رکھتی اور ہتھیار و اوزار اوسکے موافق بھی نہین تو اوسے اوس ہنر کی تکلیف نہ دین
بلکہ دوسرے پیشے مین لیجائین بشرط اسکے کہ اوسپر قائم رہنے کی پاس لگی ہوئی ہو تا موجب
اضطراب کا نہو اور ہر ایک فن کے درمیان کسی محنت لائق کا جس سے حرارت غریزی
کی تحریک اور حفاظت صحت کی مدد اور سستی و ناتوانی کی نفی ہو عادی کرین اور جب
کسی ہنر پر قادر ہو تو وجہ معیشت کے حاصل کرنیکے لیے اوسکو حکم کیا چاہیے اسلیے کہ جسوقت
لذت اوسکی پائے تو اوسکی تکمیل کے واسطے زیادہ کوشش کرے اور اوس ہنر کے دقائق مین
نظر کر کے سبقت لیجائے اور اوسکی مشقت سے بھی کسب جمیل کی جو خاصہ اشراف کا ہے
عادت کرے اور اپنے باپ کی میراث کا تکیہ نکرے اسواسطے کہ اکثر دولت مندزادے
جو دولت پدری پر مغرور ہو کر علم و ہنر کے سیکھنے سے محروم رہجاتے زمانے کے ہیر پھیر سے
خرابی کے میدان مین آجاتے ہین جب روزگار کرنے لگے اور بسبب اوسکے تعیش مزاج
مین آجائے تو اولی و انسب ہے جو اوسے متاہل کر دین اور اونکے محاصل کو نکالکر جدا کر دین
ولایت پارس کے بادشاہ فرزندونکو لوگ لشکر کے درمیان پرورش نہین کرتے تھے
بلکہ واناؤن کے ساتھ کسی طرف بھیجتے اسلیے کہ تکلیف و سختی کی عادت اختیار کرین اور
... عانے ویلم کا طریق بھی یہی تھا اور جنہنے برعکس اسکے تربیت پائی اصلاح اوسکی مشکل ہے

علی الخصوص اوسکی جو کہ سن رسیدہ ہو جیسے سوکھی لکڑی کو سیدھا کرنا بہت دشوار ہی سقراط حکیم سے کسینے پوچھا کہ اختلاط تیرا اکثر جوانون کے ساتھہ کسواسطے ہی تو یہی جواب دیا اور تربیت لڑکیکی جسکے وہی لائق ہین اوسیطور سے کیا چاہیے چنانچہ ہمیشہ گھر کے درمیان رہنا اور پارسائی وپردہ نشینی کے پیچ زیادہ تاکید ومبالغہ کرنا اور شرم وحیا اور اون فضلتون کے واسطے جنکا بیان عورتون کے احوال مین ہوچکا ہی ترغیب دینا لازم ہی اور اچھے اچھے ہنر اونکی شان کے موافق سکھلانے ضرور اور پڑھنے لکھنے سے کلیا منع کیا چاہیے اور جسوقت بالغ ہون تو اپنے ہمچشمون کے ساتھہ نکاح کر دینے مین تعجیل واجب بے طریقے اولاد کی تربیت کے ہین اور جبکہ اثنائے بحث مین بعضے آداب کے شرح کرنیکا وعدہ کیا ہی تو ضرور ہوا کہ بیان اوسکا بطور اختصار کے کیا چاہیے اگرچہ وہی مخصوص اطفال ہی کے نہین تاہم بنظر اوسکی استعداد وقابلیت کے بیان کیا آداب گفتگو کے چاہیے کہ بہت نہ بولے کیونکہ بہت بکنا نشان خلل دماغی اور بیوقوفی اور موجب سبکی اور بے اعتباری کا ہی حضرت عاشیہ رضی اللہ عنہا فرماتے ہین کہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم جو طوطی خوش الحان وما ینطق عن الہوا کے تھے علیہ افضل الصلوۃ واکمل التحیات اعتدال کے ساتھہ گفتگو اسطور سے کرتے کہ اگر مجلس دیر تک بھی رہتی تو جو جو نکتہ زبان حقائق ترجمان سے ارشاد ہوتا گن سکتے اور بزرجمہر حکیم نے کہا ہی جب کسیکو دیکھو کہ بے سبب بات کرتا ہی یقین جانو کہ وہ دیوانہ ہی اگرچہ بولا چاہی جب تک اوسی خوب دل مین نہ ٹھانی خاموش رہے حکیمون نے کہا ہی کہ پہلے بہت سوچ پھر بول لازم ہی کہ بات مکرر سہ کرر نہ بولی مگر جسوقت بہت ہی احتیاج اوسکی ہو اور جب کوئی کچھہ نقل یا قصہ کہنے لگی اگرچہ جانتا بھی ہو تو جب تک اوسکی بات تمام نہو یہ نکہی کہ مین جانتا ہون اور جس بات کو اوسکے غیر سے پوچھین اوسکا جواب ندے اور جو ایک ایسی جماعت سے سوال کرین جسمین وہ بھی ہی لازم ہی کہ پیشدستی نکری اور جو کوئی اوسکا جواب دینے لگی اگرچہ وہ اس سے بہتر پر بھی قادر ہی صبر کری جب بات اوسکی تمام ہو تب اپنے جواب کی تقریر شروع کری اسطور پر کہ اگلے کی طعن کا موجب نہو اور جو بات کہ اوس سے کہین جب تک تمام نہو جواب دینے مین مشغول نہو جو بحث ومحاورہ اوسکے سامنے مذکور ہو اور وہ اوس سے مناسبت نہین رکھتا ہو تو دخل نکری اور جو بات کہ اوس سے

پوشیدہ رکھیں اور اوسکے سننے کا قصد نکرے اور بزرگون سے کنائے کی بات نہ کہے اور اپنی آواز کو
اعتدال پر رکھے اگر کسی بات مین مشکل ہو تو اوسکی تفصیل سے واضح کر دے اور طول بے مصلحت سے
اجتناب کیا چاہیے بلکہ طریقہ اختصار کا اختیار کرنا لازم ہی اور الفاظ غیر محاورہ اور کنایات بعیدہ کو
استعمال نکرے اور فحش و دشنام سے احتراز واجب ہی اگر کسی امر فاحش کے بیان کرنے کی احتیاج ہو
تو تعریض و کنائے پر اکتفا کرے اور بیہودہ ہنسی ٹھٹھے سے جو موجب سقوط مروت اور سبب خفت
اور باعث حسد و عداوت کا ہی اجتناب لازم جانے اور ہر ایک مقام مین کلام مقتضائے حال کے
موافق کہے اور گفتگو کے وقت دست و چشم و ابرو سے اشارہ نہ کیا کرے مگر ایک اچھے طور سے
جو مناسب مقام کے ہو اور کبھی اہل محفل کے ساتھ خواہ وے دانا ہون یا نادان حق و ناحق
تملق و خلاف کی چال نہ چلے اور جسکے پاس مبالغہ مفید نہو اوسکے نزدیک الحاح نکرے اور مناظرہ مین
انصاف کی شرائط سے نہ گذرے اور سخن دقیق ایسے شخص کے ساتھ جو اوسکو نہین سمجھ سکتا ہی
نہ بولے اسلیے کہ ہر ایک سے اوسکی عقل کے بموجب کلام کیا چاہیے چنانچہ حضرت رسالت پناہ
صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہی کہ مضمون اوسکا یہ ہی کہ ہم گروہ انبیا ہین ہمین حکم کیا ہی کہ ہم آدمیون کے
ساتھ اونکی عقل کے موافق بات کرین اور حضرت عیسی علیہ السلام نے فرمایا ہی کہ نادانون کے
نزدیک حکمت ضائع مت کرو اور بول چال مین لطف و لطائف کا طریقہ ملحوظ رکھے اور قول و فعل
حرکات مین کسیکو آزردہ نکرے اور وحشت آمیز باتون سے احتراز ضرور جانے جب کسی بزرگ کے
حضور کچھ کہنا چاہے تو نیک فالی سے شروع کرے جیسے حق تعالی آپکی عمر دراز کرے حضرت کے
دشمن پامال ہون آپکا اقبال برقرار رکھے بخت بلند کرے یا عاقبت بخیر ہو علی ہذا القیاس غیبت
اور تہمت و بہتان سے اور جھوٹ کہنے اور سننے سے بالکل احتراز واجب جانے بلکہ ایسے
لوگون کے ساتھ مداخلت بھی نکرے چاہیے کہ سننا اوسکا بولنے سے بیشتر ہو کسی حکیم سے
پوچھا کہ سننا تیرا کسواسطے کہنے کی نسبت سے بہت ہی بولا کہ مجھے کان دو دیے اور زبان
ایک وے اسلیے کہ دو سنون اور ایک بولون آداب چال چلن و نشست برخاست کے
چلنے مین جلدی نہ کیا چاہیے کہ نشان بے اعتباری کا ہی اور بہت دیر بھی نکرے کہ علامت
سستی کی ہی مغرورون کے مانند اور زنانے پن اور مخنثونکے طور پر ناز و نخرے سے نہ چلے

اور اعتدال کی روش اختیار کری اور بہت پیچھے پھر کے نہ دیکھی اسلیے کہ یہ خصلت احمقونکی ہی
اور ہمیشہ سر نیچے کیے نرہے کہ یہ دلیل غلبہ حزن و فکر کی ہی اور سواری مین بھی مرتبہ اعتدال کا
لحاظ رکھا چاہیے اور نشست مین پانون پھیلا کر نہ بیٹھے اور پانون پر پانون نرکھی اور سوا با و شاہ و
حضور اور اوستاد اور باپ کے روبرو اور خدمت مین اون لوگون کے جو اونکے برابر ہین
دوزانو نہ بیٹھے اور سر کو زانو او ہاتھ پر نرکھی اسواسطے کہ یہ علامت حزن و کسالت کی ہی
اور گردن کو کج نکری اور حرکات عبث سے جیسے داڑھی یا کسی عضو سے کھیلنا ہی احتراز کری
اور ناک اور مونھ کے درمیان انگلی نڈالی او نگلی نہ چٹکائے اور بندون کو بھی خمیازہ اور
انگڑائی سے احتراز کری اور تھوکنے ناک سنکنے مین احتیاط ایسی کیا چاہیے کہ حاضران مجلس کو
معلوم نہو اور آواز بھی اوسکی نہ سنین اور قبلے کی طرف نہ تھوکے ہاتھ آستین اور
دامن سے نہ پونچھی جسوقت کسی مجلس مین جاے تو اپنے رتبے کے موافق جا بیٹھے
اور جو محفل کے درمیان سب سے بزرگ خود وہی ہی تو جہان چاہی وہان بیٹھے اسلیے کہ صدر
وہین ہوگا اگر ایک ناواقف اپنی جگہ پہچانکر نہ بیٹھا لازم ہی کہ جب واقف ہو تو اپنے مقام پر
آ بیٹھے اور جو اپنے لائق جگہ نہ پائے تو پھر جائے اسطور سے کہ لوگون کو معلوم نہو کہ یہ شخص
بیزار یا دق ہو کر گیا اور غیر محرم اور خدمتگارون کے آگے سوا ہاتھ اور مونھ کے برہنہ نکری
خلوت مین ہو یا کہ جلوت مین زانو سے ناف تک ہمیشہ مستور رکھی مگر احتیاج کے وقت
جیسے قضاے حاجت یا غسل وغیرہ ہی اور مجلس کے بیچ آدمیون کے روبرو نہ سولئے
اور کبھی چت ہو کر نہ لیٹی خصوصًا وہ شخص جو خواب مین خرخر کرتا ہی اسلیے کہ اسطرح کے
سونیمین اور خرخراہٹ زیادہ ہوتی ہی اگر محفل مین خواب اوسپر غلبہ کری ہوسکی تو اوٹھ
جائے نہین تو کسی بات یا کچھ فکر یا کوئی شغل مین مشغول ہو جس سے آسیب نیند کا دفع
ہو جاے اور جو کسی جماعت کے ساتھ ہی اور وے سب سو جائین اونکی موافقت کری
یا باہر جاے حاصل کلام یہ ہی کہ ایسا سلوک اختیار کری کہ لوگون کو اوس سے نفرت
اور ایذا نہو اگر ان عادتون مین سے بعضی اوسکو دشوار معلوم ہو تو دلمین سوچی کہ اہل محفل کی
ملامت اور طعن و تشنیع اونکا بسبب بے ادبی کے سخت تر ہی اوس عادت سے ہو کر تنگی

مشقت سے پس اختیار کرنا اوس عادت کا اولی ہی آداب کھانیکے چاہیے کہ پہلے ہاتھہ موںنھہ ناک
دھوے بسم اللہ سے شروع اور الحمد للہ پر تمام کری اور سب سے پہلے کھانیکے لیے سبقت نکری
مگر جو شخص میزبان ہو اور اسطورسے کھاے جو کپڑے دستار خوان اور آستین آلودہ ہون زیادہ
تین اونگلیون سے لقمہ نہ اوٹھاے اور بہت موںنھہ نہ پساری بڑے لقمہ سے پرہیز کری اور جلدی
جلدی نہ نگلی اور موںنھہ کے درمیان جمع نکری کھانے مین اونگلی نہ چاٹی پر بعد فراغت کے مسنون ہی
اور رنگ روپ کھانیکا نہ نہاری اور نہ سونگھے اور نہ دانت سے کاٹے اگر دستر خوان مین کچھہ کھانا
بہت لذیذ بچ رہی اوسکی طمع نکری بلکہ اورون کو دیدالے اونگلیون سے چکنائی چھڑاے روٹی اور
نمک کو نہ بھگوے اور جو ایکہی رکابی مین دونون کھائین تو کوئی کسیکے نوالے پر نظر نکری اور اپنے
آگے سے کھائے مگر میوے مین دوسرے جگہ سے کھاسکتا ہی ہڈی اور جو چیز کہ موںنھہ سے
چھوٹے دستر خوان پر نرکھی اور ہڈی جو نوالے مین ہو پوشیدہ موںنھہ سے نکالکر پھینک دے
ناپسند حرکتون سے احتراز واجب جانی اور موںنھہ سے کوئی چیز نکالکر رکابی یا پیالے مین نرکھی غرض
اسطورسے کھاے کہ اگر کوئی اوسکا بچا ہوا کھانا کھایا چاہی نفرت نکری اگر مہمان ہی تو میزبان کے
آگے کھانے سے ہاتھہ اوٹھاے جسوقت حضار مجلس ہاتھہ کھینچین تو وہ بھی اونکی متابعت
کری اگرچہ اوسے سیری نہو مگر اپنے گھر یا کسی ایسے مقام مین مہمان اوسکے محرم کار ہین اور
جو میزبان ہو تو لازم ہی کہ جب تک ہاتھہ اوٹھائین عذر خواہی کری کہ اگر کسیکو کچھہ رغبت رہی
تو حجاب نکری کھانے مین اگر پانی کی احتیاج ہو آہستہ پیے کہ اوسکی آواز کوئی نہ سنے اور اہل
محفل کے سامنے خلال نکری اور دانتون سے جو کچھہ کہ زبان سے نکالی اوسے نہ کھاے جو کچھہ
خلال کرنے سے نکلے ایسے مقام مین پھینکے کہ لوگون کو نفرت نہ آوے اور ہاتھہ دھونے کے
وقت اونگلیون اور ناخنون کی جڑ کو اچھی طرح سے صاف کری اسیطرح ہونٹھہ اور موںنھہ اور
دانتون کو اور کلی طشت مین نکری اور موںنھہ دھونے مین اگر پانی گرنے لگی تو ہاتھون سے
احتیاط کری ہاتھہ دھونے مین اورون پر پیشدستی نکری لیکن میزبان کو رواہی کہ سبسے آگے
ہاتھہ دھوے پانچوان لمعہ حقوق والدین کی رعایت مین جب کہ عقل و نقل کے موافق
شکرگذاری منعم کی واجب ہی نعمت الہی کے بعد کوئی نعمت فرزندون کے حق مین ماں باپکی

نعمت کے برابر نہین ہی اسلیے کہ باپ اوسکے پیدا ہونیکا سبب صوری ہی پھر اوسکی پرورش کا
واسطہ ہی کھانے کپڑے اور اون ضروریات کے مہیا کرنے مین جو اوسکے جینے اور ہوش
سنبھالنے کا سبب ہین بعد اسکے وسیلہ ہی اوسکے کمالات نفسانی کے حاصل ہونیکا جیسے
آداب و ہنر اور صنعتین ہین اور کس کس محنت و مشقت سے اسباب دنیاوی کو پیدا کر
اسکے لیے جمع کرتا اور اوسے دیتا ہی بلکہ ایثار اوسکا اپنے اوپر گوارا کرتا ہی اور مان اسکے
موجود ہونے کے سبب مین شریک باپ کی ہی سوا اسکے باربرداری حمل کی اور اسکی مشقت کو
سہنا علاوہ جننے کے خطرے اور درد زہ کو دیکھا چاہیے اور پہلی قوت جو سبب ہی فرزندونکی
حیات کا اوسکے بدن کا خون ہی اور ایک مدت مدید تک اوسکی حفاظت اور پرورش کی
تدبیر مین رہی اور نہایت شفقت سے اپنے تئین اوسپر فدا کیا اسیواسطے والدین کی محبت
لڑکون کے حق مین محبت طبیعی ہی اور اونھین انکے فرزندون کے حق کی رعائت مین احتیاج
تکلیف کی نہین بخلاف محبت اولاد کے والدین کے حق مین شرائع الہی مین اولادون پر
والدین کے احسان کے لیے حکم بیشتر عکس کا ہی پس عدالت کا اقتضا یہ ہی کہ مان باپ کے
ساتھہ نیکی اور انکی اطاعت کرنیکو رتبہ خالق کی طاعت کے جانے چنانچہ اکثر آیۂ قرانی اور حدیث
نبوی علیہ السلام مین اوسکے بعد ہیواسطہ مذکور ہوئی ہی اور جب کہ حق سبحانہ تعالی کی بے نیازی کا
جوش اس سے برتر ہی کہ کوچہ نیستی کے مفلس اوسکی بے انتہا نعمتون کے مقابل عہدۂ
شکر سے برآوین یا کچھہ اوسکے بدلے مین آگے لاوین اور اوس راہ کے چلنے والون کے
پانون عجز و قصور کے چھالے سے بھرے ہوئے ہین بخلاف والدین کے اسلیے کہ اونکی
وجوہ احتیاج ظاہر ہی پس اسی وجہ سے اونکا حق رعائت کے باب مین اولا ہی اور شریعت کے
قاعدے کے موافق بھی حق الناس مین مبالغہ کرنا زیادہ تر ہی حق اللہ سے اسلیے کہ حضرت
حق سبحانہ تعالی جواد مطلق ہی اور اوسنے فرمایا ہی کہ بے شبہہ اللہ تعالی بے نیاز ہی تمام عالم سے
والدین کے ایفاء حق کی اصل حقیقت تین چیزون سے مرتب ہو سکتی ہی پہلی خالص دوستی
دل و جان سے اختیار کرنی اور مقدور بھر زبان اور ہاتھہ پانون سے اونکی تعظیم اور فرمان
برداری مین مصروف رہنا اگر موجب کسی گناہ یا حرج کلی کا نہو اور اگر اونکے کسی کا سبب ہو

تو حسن سلوک کے طور سے اونکے خلاف رائے کرنا مضائقہ نہین پر مجادلے کے طریقے سے بد ہی مگر
ایسی صورت مین کہ شرعًا واجب ہو امام غزالی نے اکثر عالمون سے نقل کی ہی کہ شبہات مین اطاعت
والدین کی واجب ہی مباحات کا کیا ذکر دوسرے ہی اونکے ساتھہ مساعدت کرنی مصالح معاش مین
طلب بے منت اور توقع بے عوض سے آگے اگر کسی ممنوعات شرعی کی طرف رجوع نکرے
تیسرے ہی ظاہر و باطن مین اونکی خیرخواہی کا اظہار کرنا اور مرنے جینے مین اونکی اصیتون کو ماننا
اور جب کہ والد کے حق کے لیے اطراف روحانی غالب ہین اور والدہ کے حق کے واسطے
اطراف جسمانی اور اسیواسطے باپ کا حق پہچاننا بعد قوت تمیز کے حاصل ہوتا ہی اور مان کے حق
مبادی حال مین معلوم ہوتے ہین بسبب اوسکے لڑکون کا میلان خاطر مان کی طرف زیادہ
ہوتا ہی پس فرزند کے اوپر باپ کا حق بجالانا ایسے امور مین کہ جنمین روحانیت غالب ہی جیسے
تابعداری کرنی دعا مانگنی تعریف کرنی مناسب تر ہی اور مان کے حق اوا کرنیکے لیے امور جسمانی مین
جیسے مال کا دینا اور کھانے پینے کی خبرگیری کرنی اور جب اس فضیلت کے مقابل حقوق
والدین کا رذیل کی قسمون سے ہی پس اوسکی بھی تین انواع ہین اس فضیلت کی تین
نوعون کے مقابل اور جو کوئی والدین کے برابر ہو جیسے دادا چچا مامون بڑے بھائی ہین
اونھین اور اونکے دوستونکو بھی اونکے برابر جاننا چاہیے اور حتی المقدور اخلاص اوسکے ساتھہ
لازم ہی اور حدیث صحیح مین وارد ہوا ہی کہ نیک کامون سے بہتر یہ ہی کہ اپنے باپ کے دوستدارونسے
رعایت کیا چاہیے اور بموجب اوسکے جو سابق کے بیان سے معلوم ہوا کہ قرابت روحانی بھی معتبر ہی
اوستاد کے ساتھہ کہ وہ پدر نفسانی ہی یہی سلوک بلکہ زیادہ اس سے کیا چاہیے چوتھا معاملہ خادمونکے
بندوبست مین بحکم عقل کے خادم مخدوم کے ہاتھہ پانون کے برابر ہین اسلیے کہ یہ لوگ ضروری
کامون پر اقدام کرتے ہین اور جو یہ سبب نہین تو اپنے تئین اون کامون مین مشغول اور
اپنے اعضا مین سے کسی عضو کو اونمین مصروف رکھا چاہیے اور وہی لوگ نہون تو اسباب آرام کے
منقطع ہوتے ہین اور بسبب سعی و نزود کے کسی صناعت اور فضیلت کی طرف قصد نہین کرسکتے
اور باوجود اسکے کہ عزت و وقار و ہیبت و اعتبار ساقط ہون ہر طرح کی محنت و مشقت اپنی طرف
عائد ہو پس لازم ہی کہ اونھین ودائع الہی کی مثال جانکر اونکے رہنے کا شکوہ اپنے اوپر واجب جانے

اوراون

اور اونکے ساتھہ مہربانی ومدارات کا طریقہ جاری رکھی اور اونکو حد اعتدال سے زیادہ کسی کام کی
فرمایش نکری اور اونکے لیے آرام کے وقت معین کردے اسلیے کہ اونھین بھی ماندگی وسستی
وضعف مزاجی ہوتی ہی اور طبیعت کی خواہشین پیدایش ہی سے لگی ہوئی ہین اور یہ ملاحظہ کیا چاہیے
کہ اصل فطرت مین اپنے اور اونکے درمیان اشتراک ہی اور شکر اسبات کا کہ حق سبحانہ تعالی نے
اونھین تابعدار اپنا کیا ہی بجالایا چاہیے اور اونپر ظلم نکری حضرت پیغمبر خدا صلواۃ اللہ علیہ نے جو
متمم اخلاق کے ہین فرمایا ہی کہ خورد ونوش مین اونکو اپنے برابر قیاس کیا چاہیے اور جب کسیکو
کسی خدمت کے لیے نوکر رکھی لازم ہی کہ پہلے چشم غور سے اوسکے حال کو ملاحظہ کری اگر تجربہ سے تمیز
میسر ہو تو دانائی وہوشیاری سے مدد ڈھونڈھی اور چاہیے کہ بدصورت اور بدڈول آدمی سے
احتراز کری اسلیے کہ بیشتر خلق آدمی کا تابع اوسکی خلقت کے ہی اور برعکس اسکے کلم یارس کے
حکیمون نے کہا ہی کہ سب چیزون سے بہتر خوبصورتی ہی حدیث نبوی مین آیا ہی کہ طلب کرو
تم خیر کو خوبرویون سے اور فرمایا ہی کہ جب کہین ایلچی بھیجے تو لازم ہی کہ نیکنام اور خوبصورت
ہو اسلیے کہ خوبصورتی پہلی اون نعمتون مین سے ہی جو شخص کو پہونچتی ہین اور دوسری حدیث
مین ہی کہ سب پیغمبر خوبصورت اور خوش آواز تھے اور چاہیے کہ مریضون سے جیسے ڈھیرے
لنگڑے اور گنجے برص والے اور جو اونکی مثال ہین اجتناب کری جسوقت دانائی کی علامت
خادم سے مشاہدہ کری اوسکے ساتھہ احتیاط سے رہنا ضرور ہی اسواسطے کہ ان خصلتون مین
اکثر مکر وحیلے ہوتے ہین اور اسباب مین بہت حیا تھوڑی عقل کے ساتھہ بہتر ہی بہت انائی سے
ڈھیٹھہ پنکے ساتھہ اسلیے کہ حیا بہترین خصائل ہی خادم جس کام کی لیاقت اوسے یا وی اور
اوسکے اسباب اوسکے مساعد ہون اور اسکی طبیعت بھی اوس سے مناسبت رکھتی ہی اسمین
مشغول کیا چاہیے اسواسطے کہ ہر ایک شخص مین استعداد جدے جدے کام کی ہی جیسے
کشتکاری بیل کا کام ہی گھوڑے سے ہو نہین سکتی اور بیل کر و فر کے لائق نہین جب نوکر کو
کسی کام مین متعین کری تو اندک قصور سے اوسکو معزول نہ کیا چاہیے اسلیے کہ یہ فعل کم ظرف
اور کوتاہ نظرون کا ہی اور بے شبہہ اوسکے معزول کرنیکے بعد اوسکے بدلے ایک اور چاہیے
اور نہین جانتا ہی کہ یہ اوس سے بہتر ہو یا بدتر اور خادم معزول مین مقرر کیا چاہیے کہ اونکو

جدائی اپنے سے کسی طرح صواب نہین تو مروت کے قریب اور وفا و کرم کے لائق اور اوسکی
زیادہ رغبت کا موجب ہو اور وہ بھی شرط ہوا داری اور جانبازی کی بجالاوین اسلیے
کہ جب نوکر اپنے آقا کی ہر دم کی چاہت معلوم کرے تو اپنے تئین مال و اسباب مین شریک
اوسکا سمجھے اور برے بھلے مین رفیق اور خیرخواہ رہے اور جب جانے کہ خداوندکا لطف و مہربانی کا
سررشتہ مستحکم نہین اور تھوڑے قصور مین خدمت سے معزول کر دین تو اوسے عاریت کی
مثال خیال کر کے شرط اخلاص اور دردمندی کی بجا نہ لائین بلکہ جانے کے لیے ذخیرہ کرین
خدمت لینے کی اصل یہ ہے کہ بنا اوسکی محبت پر ٹھہرے نہ صرف دفع ضرورت کے واسطے
تا خدمت عاشقانہ کرین نہ مزدورون کے مانند بعد اسکے بنا اسکی رجا پر بہتر ہے نہ خوف
پر تو کام اگر بیجا نہ کرین البتہ مزدورانہ کرین اور مطلوبون کے طور سے نکرینگے اسلیے کہ جب
اسکے دل مین وحشت پڑے تو البتہ وہ اپنی خواہش دلی سے کسی کام مین اقدام نکریگا بلکہ
بقدر دفع عذر کے اوسکا قصد کریگا چاہیے کہ خادمون کی صلاح حال اپنی صلاح حال کے
اوپر مقدم رکھے اور ایسا سلوک کرے کہ جو کام اون سے علاقہ رکھتا ہو بخوبی و خوشی اسے
انجام دین نکراہت و بیدلی سے اور اونکی اصلاح کار مین نظر کیا کرے مہربانیون سے
امیدوار اور خشنمائی سے ترسناک رکھے اگر اونمین سے کوئی توبہ کرنے کے بعد تقصیر کی
طرف عود کرے تو مناسب سزا سے اسکو گوشمالی دیجاے اور صرف اسی سے اوسکے
نا امید ہونا چاہیے اور جب بار بار کے امتحان سے معلوم ہو کہ اصلاح کے قابل نہین ہے
تو اوسے جلد دفع کیا چاہیے تا اوسکی صحبت سے اور خادم نہ بگڑین غلام خدمت کے
لیے آزاد سے بہتر ہے اسلیے کہ غلام کی خواہش خاوندکی فرمانبرداری اور تابعداری کی
طرف بیشتر ہے اور تادیب سے نہایت خوب ہو سکتا ہے اور چھوٹنے کا گمان کمتر ہے غلام و خدمتگار ایسے
فرقے سے جنکی عقل و شعور و گفتگو درست اور حیا و چالاکی بیشتر ہو اوسے اپنی ذات کے
کامون کے لیے مقرر کرے اور جسمین کفایت شعاری یا رسائی اور روزگار کا سلیقہ ہو اوسے
تجارت کے واسطے اور جسمین قوی تر اور بڑے کامون پر صابر ہو اوسکو تردد و
آباد کرنے پر تعین کرے اور جو کہ بہت ہوشیار اور بلند آواز ہو اوسے نگہبانی کے لیے

معین کرے اور بندے تین قسم کے ہوتے ہین ایک حر بالطبع دوسرا عبد بالطبع تیسرا حریص پہلے کو
اولاد کے برابر پرورش کیا چاہیے دوسرے کو چارپائے اور مواشی کی مثال تیسرے کو بقدر
ضرورت طمع و حرص کے دام مین لگا رکھا چاہیے اور بسبب مصلحت کے فرمائش کامون کی
کیا چاہیے اور گروہ خلائق سے اہل عرب گفتگو و فصاحت و بلاغت اور ذہن و ذکا مین ممتاز ہین
پر مردم آزاری اور قوت شہوی مین موسوم اور اونین سے اہل حبش وفا و ثبات قدم مین
معروف ہین ولیکن کبر و عدم تحمل مین اونکی صفت نہ کیا چاہیے اور اہل عجم عقل و تدبیر اور
صفائی و دانائی مین ممتاز لیکن مکر و فریب حرص و نفاق مین موصوف اور اہل روم وفا و امانت
داری اور کفایت شعاری مین موسوم اور بخل و بدخوئی سے بدنام ہین اور اہل ہند قوت
حدس یعنے سرعت ذہنی اور چستی و چالاکی مین مشہور لیکن بسبب عجب و پندار و کینہ کشی اور مکر کے
مذموم ہین اور اہل ترک شجاعت و جودت خدمت و خوبصورتی مین مشہور پر غدر و فساد اور
بے حفاظتی مین موصوف ہین تیسرا لمعہ شہرون کے بندوبست اور رسوم بادشاہی مین اسمین
سات لمعے ہین پہلا لمعہ بیان مین اسکے کہ انسان کو آبادی مین رہنے کی احتیاج ہی اور اس
فن کی فضیلت مین حکمت کی رو سے پوشیدہ نہین ہی کہ تمام موجودات کمال کی وجہ سے
دو قسم ہین ایک وہ ہی جو کمال اونکا اونکی پیدائش ہی کے ساتھ ہی جیسے اجرام سماوی ہین
دوسرے وہ کہ کمال اونکا اونکے پیدا ہونے کے بعد حاصل ہوتا ہی جیسے اجسام عنصری ہین
پس اس قسم کے واسطے نقصان کے مرتبے سے درجۂ کمال مین پہونچنے کو ایک نوع حرکت
ضرور ہی لیکن یہ حرکت بغیر اعانت اسباب کے متصور نہین اور وہی اسباب اون کمالون سے
ساتھی رہتے ہین جیسی صورتین ہین کہ مبدأ فیاض سے نطفون پر فائز ہوتی ہین تو کمال
انسانی کو پہونچین یا وہی وسائل جو مواد کو صورتون کے قابل کر دیتے ہین جیسے غذا کا پہونچانا
پس نبات یا نون سے کے تو کمال کو پہونچین لیکن مطلق معونت تین وجہ پر ہی پہلی معونت بالمادہ
یہ معونت ایسی ہی کہ معین خبر ہوتا ہی اوس شی کا جیسی معونت غذا کی ہی حیوانات کے لیے دوسری
معونت بالآلہ یہ معونت اسطور پر ہی کہ معین اوس شی کے فعل کا واسطہ ہو جیسے پانی ہی قوت غاذیہ
کے لیے تیسری معونت بالخدمت یہ اسوجہ سے ہی کہ معین وہ کام کرے جو اس شی کے

کمالات کا سبب ہو اور اوسکی دو قسمین ہین ایک خدمت بالذات کہ غایت فعل معین کی
کمال اوس شی کا ہو دوسری خدمت بالعرض جو غایت فعل کی دوسری چیز ہو اور کمال اوسکا بہ تبعیت
حاصل ہو اول کی مثال جیسے معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی نے کہا ہی افاعی ہین خادم بالذات عناصر
کے لیے اسلیے کہ اونھین حیوانات کے کاٹنے اور ڈنک مارنی مین جو موجب فساد ترکیب کا
اور اجزاے عنصری کے جدا ہونیکا ہی کچھہ نفع نہین اور ثانی کی مثال جیسے سباع ہین کہ اون کو
حیوانون کے پھاڑنے مین منفعت اپنی ہی پر اجزاے عنصری کا جدا ہونا بہ تبعیت لازم آجاتا ہی
اور جب کہ خادم بالذات مخدوم سے اخس ہی پس سچا ہی کہ انسان جو اشرف المخلوقات ہی
اونکیکسیکی خدمت کری مگر بالعرض پر وی سب اعانت انسان کی کرین کوئی بطریق مادی اور
کوئی بطور واسطے کے اور کوئی خدمت بالذات و بالعرض کے طریقے سے بھی اسلیے کہ عناصر
ترکیب بدن انسانی کے جز ہین اور نباتات و حیوانات غذا اوسکی ہی اور غذا کی معونت بالمادہ ہی
اور عنصرون مین سے ہر ایک کو انسان اپنے فعل طبیعی و ارادی کا واسطہ کرتا ہی جیسے
آگ اور پانی کو کھانا پکانے اور بدن کے گرم و سرد کرنے اور غذا کے ہضم کرنے کے لیے
اور ہوا کو دم چھوڑنے کے واسطے جو سبب ہی روح کی راحت اور زمین کو زراعت کرنے
اور مکان بنانے وغیرہ کے لیے اسیطرح سے نباتات و حیوانات مین سے کسیکو غذا کرنا اور
کسیکو دوا بنانا اور کسی سے خدمت لینا ہی بلکہ اجرام فلکی سے بھی اسلیے کہ فصلون کو جو حرکات
سماوی سے حاصل ہوئین بحسب مصلحت کے اپنے افعال کا جیسے زراعت و عمارت مین
سبب مقرر کرتا ہی چنانچہ مضمون اس آیت کا کہ اگر تو نہوتا تو آسمانون کو پیدا نکرتا مین
اس سے خبر دیتا ہی اور توریت مین لکھا ہی کہ پیدا کیا مینے تیرے تئین ای ابن آدم اپنے
لیے اور تمام اشیا کو تیرے واسطے اگر فطن لبیب اس مقام مین کچھہ تامل کری تو فرشتون کے
سجدہ کرنیکا راز اوسپر منکشف ہو اور علامت خدمت کی نباتات و حیوانات کی ہیئت
انعکاس مین ظاہر ہی اسلیے کہ نبات کے وجہ سجود اور حیوان کی ہیئت رکوع اوسکے دیدہ
بصیرت مین جلوہ گر ہی اسیطرح افراد انسانی بھی ایک دوسرے کی اعانت کرتی ہی بطریق
خدمت کے نہ بطریق واسطے اور نہ بطریق مادے کے بلکہ انسان بنظر اپنے ذات کی مادی کے

طرف ذات سے معونت کسی شی کی نہین کر سکتا اسلیے کہ وہ جوہر مجردہی پس انسان جیسے
عناصر و مرکبات کی اعانت کے طرف محتاج ہی اپنی نوع کی افراد کی اعانت کی طرف بھی
ویسے نوع اور شخص دونون کے باقی رہنے کے لیے محتاج ہی تو بطریق خدمت ایک
دوسرے کی کمک کرے اور دوسرے حیوانات صرف عناصر و مرکبات کی طرف محتاج ہین
پر اپنی اپنی نوع کی طرف محتاج ہونے مین مختلف ہین اسواسطے کہ جو از خود پیدا ہو جیسے
اکثر حیوانات آبی ہین شخص کے پیدا ہونے اور نوع کے باقی رہنے مین اپنی نوع کی
افراد کی طرف کسی وجہ سے محتاج نہین اور جو توالد سے ہو جیسے چارپائے وغیرہ حیوان
ہین نوع کے محفوظ رہنے اور شخص کے پیدا ہونے اور اپنی پرورش کے لیے ایک کال
معین تک محتاج اپنی نوع کے ہین اور بعد پرورش کے محتاج معاونت کے نہین رہتے
پس اجتماع اونکا جماع کے وقت اور ایام بالیدگی تک ضروری ہی بعد اسکے ہر ایک منفرد
رہ سکتا ہی اور بعضے حیوان جیسے شہد کی مکھی اور چیونٹی اور اقسام پرندون کے بقاء شخصی
و نوعی مین معاونت کے محتاج ہین پر بیان اوسکا کہ انسان بقاء شخصی کے واسطے اپنی افراد
نوع کا محتاج ہے یہ ہی کہ ہر ایک شخص اگر غذا و لباس و مسکن و سلاح وغیرہ اسباب اور انکے
مبادی کی تیاری مین خود بنفسہ مشغول ہوتا تو اوسے افزار نجاری اور حدادی وغیرہ پیشون کے
جو محتاج علیہ ہین بہم پہونچانے پڑتے پھر اپنے تئین ہر ایک اشغال مذکور مین مصروف رکھنا
ضرور ہوتا یہانتک کہ غذا و لباس و مسکن اوسکے موجود ہون تو بے شبہہ جب تک اسباب انکے
تیار ہون بے غذا و لباس و مسکن کے رہنا اور سبب اوسکی ہلاکت کا ہوتا بلکہ اگر اپنی ساری عمر
ایک صنعت مین ان صنعتون سے صرف کری اتنک عہدہ برا نہو سکے ولیکن جب مجتمع ہون
تو اور ایک دوسرے کی کمک و اعانت کری اور ہر ایک شخص ایک ایک کام مین مشغول ہے
اور معاونت و معاوضت مین عدالت کی راہ پہ چلین تو اسباب معاش بخوبی منتظم اور احوال
اشخاص کے درست اور سلسلے نوع کے باقی رہین اور جو صیر کہ اس معنی کی طرف اشارہ
کرتی ہی وہ مضمون اس نقل کا ہی کہ جب حضرت آدم علیہ السلام دنیا مین آئے ہزار کام
کرتے تب روٹی پکے تیار ہوئی اور ہزار و ایک کام ہے سر و ہوتی حکیمون نے کہا ہے

کہ ہزار ایک کام چاہیے تب کوئی ایک نوالہ مونھہ مین اوٹھا سکتا ہی اور جب کہ اون سکے
کامون کا بندوبست تگ و معاونت پر موقوف ہی تو حکمت بالغہ آلہی یہ چاہی کہ گروہ خلائق
ارادہ اور طبیعت مین مختلف رہین تا ہر کوئی جدی جدی صنعت اور مہم کی طرف قصد اور اوسکی
تکمیل کی سعی کرے اسلیے کہ اگر سب کوئی قصد مین برابر ہوتے اور ایک ہی پیشے مین اشتغال
کرتے باقی پیشے بیکار رہجاتے اور سبب اختلال کا ہوتا اسیطرح اگر فقر و غنا مین سب
مساوی بھی ہوتے کوئی کسیکی معاونت نکرتا اسلیے کہ اگر سب محتاج ہوتے تو خدمت سکے
مقابل کسیکو توقع نفع کی نرہتی اور اگر تمام دولتمند ہوتے تو اپنی اپنی استغنائی سکے سبب
کوئی کسیکی خدمت نکرتا پس جب اختلاف ہمم سکے سبب ہر ایک کو ایک ایک ہنر لائق ہے
اور اوسکی تکمیل کی کوشش کرے تو بمقتضاے اختلاف احوال سکے ہر کسیکو کسی وجہ سے احتیاج
دوسرے کی طرف ہو پس لازم ہی کہ ہر ایک دوسرے شخص سکے کام پر قیام کرے اور آپس کی
معاونت سے سبکے احوال جسطور بہتر ہی منتظم ہون اب ظاہر ہوا کہ انسان اپنے بنی نوع کی طرف
اجتماع مین محتاج ہی اوسیکو تمدن کہتے ہین اور وہ مشتق مدینے سے ہی یعنے شہر سکے درمیان
اکٹھا ہونا اور مراد مدینے سے یہان بنا اور دیوار نہین بلکہ اوس قیاس پر ہی جو تدبیر منزل مین
کہا ہی یعنے اجتماع عوام کا اس وضع پر جو موجب انتظام امور کا ہو سکے اور یہی معنے اوس
قول سکے ہین جو حکیمون سنے کہا ہی الانسان مدنی بالطبع یعنے محتاج اسکا ہی کہ اپنی طبیعت کی مقتضا سے
اجتماع مخصوص پر مجتمع ہو جسکو تمدن کہتے ہین اور جب کہ طبیعتون کی خواہشین گوناگون اور
سب کوئی اپنی طلب نفع کے ساتھہ عادی ہین پس اگر اونھین انکی طبیعت پر چھوڑین اور
کوئی کسیکی اعانت نکرے تو باہم یاری کرنی اونکی متصور نہوا سلیے کہ ہر کوئی اپنے نفع سکے خاطر
دوسرے سکے ضرر کا قصد کریگا اور آپسمین لوٹ مار چھینا چھانی مار کٹ مار اخون خرابا کرینگے
تو ایسی ایک تدبیر چاہیے کہ ہر ایک کو اوسکے حق پر راضی رکھے اور ظلم و ستم سکے دست کوتاہ
ہون اس تدبیر کا نام سیاست عظمی ہی اسباب مین بھی جیسے عدالت سکے باب مین کہا ہی
ناموس اکبر اور حاکم اور دینار کی طرف احتیاج ہی پر صاحب ناموس وہ شخص ہو سکتا ہی جو خدا کی
الہام و وحی سے اورون پر فوقیت رکھتا ہو تو خدا کی بندگی اور معاملۂ دنیاوی کے احکام مین

جسطور سے کہ سبب صلاح معاش و معاد کا ہو مقرر کرے حکیم اس شخص کو صاحب ناموس کہتا ہے
اور اوسکے احکام کو ناموس اور متاخرین کے عرف مین نبی او شارع اور اوسکے احکام کو شریعت
افلاطون نے اونکی شان مین کہا ہے کہ وے لوگ بڑے قوت والے اور غالب ہین یعنے قوت
علمی اور عملی مین اورون سے ممتاز ہین اسلیے وے غیب کے اسرار پر الہام الٰہی سے واقف ہوتے
اور عالم کون و فساد مین بخوبی تصرف کر سکتے ہین اور ارسطاطالیس نے اونکی شان مین کہا ہے
کہ وے لوگ ایسے ہین کہ خدا کی مہربانی اونپر بہت ہے پر حاکم وہ شخص ہو جو تائید الٰہی سے ممتاز ہوتو
اوسے افراد انسانی کی تکمیل کرنی اور اونکی مصلحت کے انتظام کرنے کی قدرت ہو حکما اس
شخص کو بادشاہ علی الاطلاق کہتے ہین اور اوسکے احکام کو صناعت ملک داری کی متاخرین
اوسے امام اور اوسکے فعل کو امامت کہتے ہین اور افلاطون اوسکو مدبر عالم کہتا ہے اور ارسطاطالیس
نے اوسکو انسان مدنی کہا ہے یعنے وہ آدمی جو امور ملکی بخوبی انجام دے سکے جب کہ گروہ خلائق
کی مصلحت کا سر رشتہ ایسے عالی مقدار کے کف کفایت مین ہو تو بے شبہہ انواع امن و برکت کے
اہل بلاد اور کافہ عباد کو پہونچے جیسے اس زمان خجستہ اوان مین لطائف تدبیر پروردگار سے
بموجب اسکے کہ کمان اسکے بنانیوالے کو دیا چاہیے زمام مصالح ایام کی پادشاہ کامگار کے
قبضۂ اقتدار مین رکھی کہ اوسکی عدالت کے دبدبے نے آوازۂ عدل نوشیروانی کو پست کر دیا
اور اوسکی عطوفت کی برکت نے دلونکے زخم کو جو حادثونکے تیر سے چھد گئے تھے مرہم
سازگار بنایا اور مدبر عدل نے اوسکے گرگ کو شبانی سکھلائی اور دزد کو پاسبانی اوسکی
ریاست کے دور مین سوا گل سوری کے کسیکو گریبان دریدہ نہ دیکھا اور نالہ بزار بغیر مرغان
چمن کے کسی سے نہ سنا اور اوسکی مہربانی نے مراسم عدل کے زندہ کرنے مین خاصیت
انفاس عیسوی کو ظاہر کیا اور عدل نے اوسکے ظلم ظالم کے دفع کرنے کے لیئے آفتاب کو
ید بیضا دکھایا اوسکی عدالت کے عہد مین فتنہ بغیر چشم معشوقون کے نہ دیکھہ سکیے وہ بھی خانہ برانداز
اور آشوب بدون زلف خوبون کے نپا سکیے وہ بھی پیچ تاب مین امید کہ خورشید اقبال اوسکا
قیامت تک آسیب زوال اور کسوف وبال سے محفوظ رہے مدبر عالم کو پہلے چاہیے کہ احکام
شریعت کے حفظ کا استحکام کرے اور تصرف جزویات امور کا بموجب مصلحت وقت کے جو وجہ پر

موافق قواعد کلیہ شرعی کے ہوا وسی کے اختیار مین رہی ایسا شخص حقیقت کی رو سے ظل اللہ
اور خلیفۃ اللہ اور نائب نبی ہوتا ہی جیسے طبیب واقف کار حفظ اعتدال مزاج انسان کا کرتا ہے
اوسے بھی لازم ہی کہ مزاج عالم کی صحت کو جسے اعتدال حقیقی کہتے ہین نگاہ رکھے اور جب اوس مین
اختلال راہ پائے اعتدال کی طرف لائے پھر وہ شخص حقیقت مین طبیب عالم ہی اور اوسکی صناعت ہی
طب کلی کی اور جیسے اعضا بدن انسانی کے اپنے باقی رہنے مین ایک دوسرے کا محتاج ہے
مثلا جگر محتاج دل کا روح حیوانی اور قوت زندگانی مین ہی اور دل محتاج جگر کا ہی روح طبیعی اور
تغذیہ مین اور وہ دونون محتاج دماغ کے ہین روح نفسانی اور قوت حسی مین اور دماغ محتاج اون
دونونکا ہی حیات و تغذیہ مین اسیطرح سے اجزاے نفسانی بھی محتاج ایک دوسرے کا ہی لقا مین
پس تمام و کمال ہر ایک شخص کا دوسرے سے حاصل ہوتا ہی اسلیے اپنے بنی نوع کے ساتھ
باہم ایک دوسرے کے طور پر آمیزش ضرور ہی وگرنہ عدالت کے قاعدے سے منحرف اور ظلم کے
نشان مین متصف ہون اور جب کہ ایک گروہ ایسا جو آدمیون کی صحبت سے کنارہ کرتا اور
سب سے الگ کنارہ رہتا ہی اور بنی نوع کی معاونت سے کلیا احتراز کرتا اور اسباب معیشت کا بار اورون کے
سر پر رکھ دیتا ہی اور اسیکو نہ جانکر افضیلت قرار دیتا ہی حالانکہ یہ حالت محض جور ہی اسلیے کہ وہی
لوگ کھانے کپڑے اور آدمیون سے لیتے ہین پر اوسکے بدلے کچھ اونھین نفع نہین پہونچاتے
اور اوسکی قیمت بھی نہین دیتے اور جب عدم اسباب کے واسطے افعال رذیل اون سے
سرزد نہین ہوتے عوام الناس اونکو اہل فضیلت مین سے قیاس کرتے ہین لیکن یہ نہایت
خطا ہی اسلیے کہ عفت نہ ترک شہوت سی ہی بلکہ عدالت کی وجہ سے اور عدالت یہ نہین جو کسیکو بدی
اسپر ظلم نکرے بلکہ معاملات مین آدمیون کے ساتھ انصاف وانصاف کے طریق پر چلے ابو الحسن
عامری کہتا ہی کہ قصہ خوان اون لوگون سے بھی بدتر ہین اسواسطے کہ باوجود اسکے جو وہ آدمیون سے
توقع منفعت کی رکھتے اور اون سے مال بھی لیتے ہین لیکن کچھ نفع اونکو نہین پہونچاتے ہین
بلکہ اونھین ایذا دیتے ہین اسلیے کہ جھوٹھی باتون سے اونکو فریب دیکر اونکی اوقات ضائع کرتے
اور فضیلت کی تحصیل سے باز رکھتے ہین اور معاونت عدالت کے طور پر اوسوقت میسر ہو
کہ جب اوسکے قاعدے سے مطلع ہون پر اوس سے خبردار ہونا بے پہچانے اس علم کے قوانین کے

سیاست مدن

سہل نہین ہی پس ہر ایک شخص کو اس علم کا سیکھنا بہت ضروری ہی تو معاملات و معاشرات انکا
عدالت کے طریق پر منحصر ہو خصوصاً بادشاہون کو جو سابق مذکور ہوا کہ وہی مزاج عالم کے
طبیب اور امور بنی آدم کے مدبر ہین اور یہ علم عبارت ہی اون قاعدون سے جو متعلق عوام الناس
کی مصلحت پر اسطور سے ہو کہ بسبب تعاون کے متوجہ ہون کمال حقیقی کی طرف دوسرا لمعہ
محبت کی فضیلت مین جب کہ معلوم ہوا کہ کمال افراد انسانی کا اجتماع و تآلف پر موقوف ہی
اور وہ بغیر محبت و الفت کے متصور نہین اور باوجود علاقہ محبت کے احتیاج عدالت کی
نہین جیسے آگے ذکر ہو چکا پس محبت افضل عدالت ہی اسواسطے کہ وہ ایک وحدت طبیعیہ
طبیعی کی اور عدالت شبیہ ہی صناعی کی اور تحقیق ہو چکی ہی کہ طبیعی مقدم صناعی پر ہی اور جب محبت
چاہتی ہی کہ دوئی کا علاقہ درمیان سے اوٹھاوے تو اوسکے ساتھ احتیاج عدالت کی نرہی
انصاف لغت مین دو ٹکڑے کرنا ہی یعنے جو چیز کہ آدھون آدھ جھگڑے کی ہی اپنے اور شریک کے
درمیان دو حصے کر لیوی یہ معنی فرع ہی کثرت کی پر جسوقت علاقہ اتحاد کا مستحکم ہو تو احتیاج اوسکی
نہین رہتی قدیم حکیمون نے کہا ہی کہ اقوام موجودات کا محبت سے بنا ہی اور کوئی وجود کسی گونہ
محبت سے اسطور پہ نہین خالی ہو سکتا ہی جو حقیقت مین اوسکی وحدت نہو اسیواسطے کیفیات جسمانی
متضادہ مین جیسے حرارت و برودت ہین مثلاً انہزام ہر ایک کا اوسکے ضد سے محسوس ہوتا ہی
اور جمادات و نباتات کی طبیعتون مین بطور دفع مزاحم کے دکھائی دیتا ہی اور عناصر مین میلان اونکا
طبیعت کی گرد آوری سے مشاہدہ کیا جاتا اور افلاک مین وہ خود حرکت دوری ارادی کی
صورت ظاہر ہی جو مبدا اس حرکت کا عشق جوہر عقل کا ہی اور شوق توجہ اسکی طرف ہی جیساکہ
حکمت کے درمیان مقرر ہوا ہی اور بحسب خفا و ظہور انوار محبت کے موجودات کے مراتب
نقص و کمال مین اختلاف ظاہر ہوتا ہی اسلیے کہ محبت جو ہی تو وحدت کا ہی مقتضا ہی بقا و کمال کا
اور غلبہ جو فرع ہی کثرت کا مورث ہی نقص و اختلال کا اور حکیمون کے فریق سے اس فرقے کو
اہل محبت و غلبہ کہتے ہین چنانچہ سابق مذکور ہوا اور دوسرے حکیم کہتے ہین کہ محبت تمام کائنات مین
ساری ہی جب کہ گذرا بیت سرّ حب ازلی بسکے ہی دلمین ساری * ورنہ پھر گل کے لیے
کرتی نہ بلبل فریاد * اور متاخرین کی اصطلاح مین محبت ایسے مقام مین جہان عقل پائی بنجا

اطلاق نکرین عناصر کے میلان کو جو اونکے حیز طبیعی کی طرف ہی اور مرکبات کے آپس کے شوق
واشتیاق کہتین بسبب تناسب مزاجی کے جیسے آہن ومقناطیس کے درمیان اور اونکے
تباعد کو ایک دوسرے سے واسطے تباین مزاجی کے جیسے سنگ باغض الخل اور سرکے
اور اونکی مثالون مین ہی حب اور بغض نہین کہتے بلکہ اوسے میل وہرب کہتے ہین اور بیزبان
حیوانون کی موانست ومنافرت کو الفت ونفرت کہتے ہین اور نوع انسانی کے بیچ محبت دو
نوع پر ہی ایک طبیعی جیسے محبت مان کی فرزند سے دوسرے ارادی جیسے الفت شاگرد کی
استاد سے اور محبت ارادی کی چار نوع ہین اول یہ کہ جلد پیدا ہوتی اور شتاب زائل ہوتی ہے
دوسرے وہ جو بدیر ہو اور دیر رہے تیسرے وہ جو بدیر ہو اور جلد جائے چوتھے وہ ہی جو شتاب
آئے اور بدیر جائے اسلیے کہ سبب اس محبت کا فقط لذت ہی یا فقط نفع یا کہ فقط خیر یا مرکب
انسے پر لذت سبب اس محبت کا ہی کہ جلد پیدا اور فوراً زائل ہو اسلیے کہ لذت جیسے بسہولت
حاصل ہوتی ویسے بسرعت جاتی رہتی ہی اور نفع واسطہ ہی اوس اتحاد کا کہ دیر سے حادث ہو
اور شتاب تغیر پائے اسواسطے کہ نفع مشکل سے حاصل ہوتا اور آسانی سے جاتا رہتا ہی اور خیر
منشا ہی اوس محبت کا کہ جلد ہو اور بدیر جائے پر جلد ہونیکا سبب یہ ہی کہ درمیان اہل خیر کے مناسبت
روحانی ہی اور دیر جانیکی جہت اتحاد حقیقی جو لازم خیر کا ہی یہ مرکب سبب ہی اوس محبت کا جسکا
علاقہ دیر بند ہی اور دیر کھلی اسلیے کہ اجتماع نفع وخیر دونون حالت کو چاہتا ہی اخلاق ناصری مین
یہ تقریر اسیطور سے مذکور ہی اور نظر دقیق یہ چاہتی ہی کہ مرکب لذت ونفع سے انعقاد مین متوسط ہے
اور انحلال مین سریع اور مرکب لذت وخیر سے انعقاد مین متوسط اور انحلال مین بطی ہی اور
مرکب نفع وخیر سے انعقاد وانحلال دونون صورتون مین متوسط ہی اور اون احکام کا سبب
بعد لحاظ کرنے اونکے مقتضا سے اجزا کے ظاہر ہو سکتا ہی اور اللہ تعالی دانا تر ہی جاننا چاہیے
کہ محبت صداقت سے عام ہی اسلیے کہ محبت بہت لوگون کے درمیان ہو سکتی ہی اور
صداقت اوس سے کمتر ہی عشق سب سے خاص ہی اسلیے کہ ایک دل مین دو شخص کا
عشق گنجائش نہین کر سکتا جو عشق کہ افراط کے ساتھ ہو محبت اوسکی طلب لذت ہی یا طلب خیر
ولیکن پہلا عشق مذموم ہی سابق تعبیر اسکی عشق بہیمی سے کیگئی ہی اور دوسرا عشق محمود بیان اوسکا

عشق نفسانی

عشق نفسانی سے ہو چکا حکیمون نے کہا ہی کہ نفع کو دا ستقلال کے طور پر اور نہ مداخلت کی وجہ سے
کسی صورت سے عشق مین دخل نہین ہی جوانون کی صداقت کا منشا بیشتر لذت ہی اور جب کہ
لذت سریع الزوال ہی تو اونکی صداقت بھی محل تبدیل مین ہی اور پیر مردون اور اہل تجارت کی
صداقت کا سبب فقط نفع ہی اسیواسطے انکی دوستی کو امتداد ہوتا ہی اور دانا ؤن کی صداقت
کی جہت محض خیر ہی اور جب کہ خیر ایک امر ثابت غیر متغیر ہی تو مودت اونکی تغیر و زوال سے
محفوظ رہتی ہی اور جسوقت کہ بدن انسانی طبائع مختلفہ سے مرکب ٹھہرا پھر جو لذت جسمانی ایک
طبیعت کے موافق ہو دوسرے کا مخالف ہی اور اسیواسطے لذت جسمانی شائبہ الم سے خالص
نہین ہوتی اور جب کہ نفس انسانی جوہر بسیط اور لوث تضاد سے منزہ و مبرا ہی تو جو لذت کہ اوسکی
جوہر ذات کو ہو خالص ہو سکتی وہی لذت حکمت ہی اور جس محبت کا سبب اسی قسم کی لذت ہو
وہ باقی مراتب محبت سے عام ہی اسے عشق تام اور محبت الٰہی کہتے ہین ارسطاطالیس افلیطس
سے نقل کرتا ہی کہ مختلف چیزون کے بیچ التیام و تألف تام ہو نہین سکتا لیکن متشاکل چیزین
باہم مشتاق ہوتی ہین اور اسکی شرح مین کہا ہی کہ جب جواہر بسیط آپسمین متشاکل اور باہم مشتاق
ہین ہر آئینہ انکے درمیان تالیف روحانی اور اتحاد معنوی حاصل ہو اور مباینت مرتفع ہو جائے
اسلیے کہ علاقہ تبائن مادیات کے لوازم سے ہی اور انمین اس نوع کا تالف ممکن نہین پھر انکے
بیچ اصل و حقیقت کا ملنا کسطرح متصور ہو بلکہ نہایتون اور سطحون مین ہو سکتا ہی اس سے اور
اس اتصال سے بہت فرق ہی اور جب کہ نفس انسانی جوہر بسیط ہی جسوقت کدورت جسمانی سے
پاک ہو اور لذات طبیعی کی محبت پر محو ہو جاے تو بحکم مناسبت کے عالم قدسی مین منجذب ہو
اور بینائی کی آنکھون سے جمال شاہد حقیقی کا مشاہدہ کرے اور اپنی ہستی کو پروانہ کی مثال شمع
تجلیات الٰہی پر فدا کر دے تب وحدت کے مقام مین جو نہائت مقامون کی ہی پہونچے یہ مرتبہ
حق الیقین کا ہی اس رہنے والے کو بدن کے ساتھہ علاقہ رکھنے اور نہ رکھنے مین چندان فرق
نہین ہی اسلیے کہ استعمال قواے بدنی کا جمال حقیقی کے مشاہدہ سے باز نہین رکھتا اور اور ونکو
جو سعادت عاقبت مین مترقب ہی اوسکے تئین ابھی عالم کے بیچ حاصل ہوا ابیات وہ کام
آج کر کہ ہو بینا تری نظر ہ حیران رہی جمال حقیقی پہ یہ بصر ہ افسوس شرم آنکھونمین تیرے نہین ذرا

میٹھا ہی لیل عید مین فردا کا منتظر * لیکن تعلق بدنی سے چھوٹنے کے بعد بہ سبب اوسکی لذت کے
کچھہ وخدغہ باقی رہجاتا ہی اسلیے کہ ہرچند اس عالم مین بینائی کے نور سے اسما وصفات کے دقائق پر
مطلع ہوکر وحدت ذات کو مشاہدہ کری پر شہوت اثنینیت کے شائبے سے جو مقتضا عالم تعلق کا ہی
خالی نہین ہوسکتا اور بے مزاحمت رقیبون کے خاطر جمعی سے تمام وکمال مشاہدہ کرنا بغیر خلو تخانہ
تجرد کے میسر کہان اسیواسطے ہمیشہ رفع حجاب کا امیدوار ہوکر زبان حال کو اس مقال سے مترنم
رکھا چاہیے ابیات غبار تن کا مرے ہی حجاب چہرۂ جان * خدا کرے کہ مین اس چہرے سے
نقاب اوٹھاؤن * نہ یہ قفص ہی سزاوار مجھہ خوش الحان کا * ارم کا طائر قدسی ہون اوس
چمن مین جاؤن * اور یہ محبت مراتب عشق کی نہایت اور کمال مطلق اور ذروۂ مقامات خدا
ترسون کا ہی * بیت جو کچھہ کہ ہی سو ہی عشق کہتا ہون اور کہا ہی * دکھلا دی عشق تجکو باغ وصال جانان *
بعد اسکے محبت باہمدیگر اہل خیر کی ہی اسلیے کہ جب غایت اس محبت کی نیکی ہی تو خلل اوسکی طرف
ہرگز راہ نہین پاتا بخلاف اور محبتون کے اسلیے کہ تھوڑے عارضے سے وہ محل زوال کے ہون
چنانچہ مضمون اس آیۂ کریمہ کا جسکے معنے یہ ہین کہ دوستون مین سے آج کے دن بعضا بعضے کا
دشمن ہی سوا متقیون کے خبر اوسکی دیتی ہی پر جو محبت بسبب منفعت یا لذت کے ہو خواہ بدلوگون
یا نیکون مین وہ سریع الزوال ہوتی ہی چنانچہ سابق بیان ہوچکا اور کبھی ہوتا ہی کہ سفر مین ایک
ساتھہ رہی اور سختیون کے سبب یہ دوستی پیدا ہو جیسا کہ کشتی اور خشکی وغیرہ مین اور سر اوسکا
یہ ہی کہ انسان بالطبع مائل انس کا ہی اسی سبب اوسکو انسان کہتے ہین اور جب کہ انس طبیعی خاص
انسانی ہی اور کمال ہر ایک شی کا اوسکی نوع کی خاصیت کے ظاہر ہونے مین ہی پس کمال انسان کا
اپنے بنی نوع کے ساتھہ اس خاصیت کے ظاہر کرنے سے ہو اور یہ خاصیت مبدا اوس
محبت کی ہی جو مقتضا تمدن وتالف کا ہی اور ساتھہ اوسکے کہ موافق حکم عقل کے مستحسن ہی شرع مین
بھی اسباب کے لیے مبالغہ عظیم فرمایا ہی اسیواسطے حکم کیا ہی کہ ہر روز پانچ وقت نماز جماعت کے
ساتھہ ادا کرین تا اہل محلہ اس اجتماع کی برکت کے سبب موانست کے زیور سے آراستہ
ہوین پھر فرمایا ہی کہ سب اہل موضع ہر ہفتے مین ایک مرتبہ ایک جگہ مجتمع ہون اور نماز جمعے کی جماعت
سے ادا کرین تا موانست اونکے درمیان حاصل ہو پھر حکم کیا ہی کہ ہر سال دو بار روستائی اور

اہل شہر میدان وسیع مین جمع ہون اور نماز عیدین کی پڑھین تو اونکے درمیان اجتماع کے سبب
الفت پیدا ہو بعد اوسکے سب امت کے تئین ساری عمر مین موقف حج کے درمیان ایکبار جمع ہونے
کے لیے فرمایا اور اوسکو ایک وقت معین مین مقرر نہ کیا ہی تا موجب ہرج کا ہو حکمت اسکی
یہ ہی کہ جمیع افراد امت کے بیچ موانست حاصل ہو اور اوس سعادت سے جو اہل محلہ اور شہری
اور بادشاہی لوگون کو حاصل ہی محظوظ ہین اور اس موقف کو بقعے کے درمیان جو مقام صاحب
شریعت کا ہی مقرر فرمایا تا اس مقام کا دیکھنا صاحب شرع کی یاد اور اوسکی زیادہ محبت اور تعظیم
کرنیکا سبب ہو اسلیے کہ شریعت مین بے شبہہ اوسکے احکام کا اعتقاد کرنا نفع ہی ان امرونکے
ملاحظہ کرنے سے معلوم ہو جو صاحب شرع کی غرض اوس سے تحقیق کرنا رابطہ وحدت کا اور
اوٹھا دینا شبہہ کثرت کا بقدر لائق کے ہی بلکہ احکام شریعت کے تمام مرتبے مین مثل اوس
غرض کے ملحوظ ہی اور جیسے نبیون کی دعوت کرنی علم توحید کی جہت سے ہی عمل کے رو سے
بھی توحید کی طرف رجوع کرتی ہی یہین سے ہی کہ نماز جماعت کی فضیلت مین وارد ہی کہ وہ
ستر بار منفرد کی نماز سے بہتر ہی اور حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہی کہ چاہتا ہون کہ آتش روشن کرون
تا جو کوئی نماز جماعت کو نہ آوی اوسکے گھر مین آگ لگاوون اور اسی قسم سے وہ ترغیب و ترہیب ہے
جو جمعے اور عیدین اور حج کی نماز مین وارد ہوئی تتمۂ احکام محبت وہ ہی کہ اللہ تعالی کی محبت کے سوا
اور محبت کا سبب لذت و نفع ہی اور زوال کی مداخلت سے خالی نہین پس ممکن ہی کہ دونون
طرف سے ایکبارگی زائل ہو جاے اور جائز ہی کہ ایک جانب سے زائل ہو اور دوسری جانب
باقی رہی اور جب سبب محبت کا ایک طرف سے لذت اور دوسری طرف سے نفع ہو اوس
محبت مین اختلاف سبب کے جہت شکائت بہت سے واقع ہو جیسے محبت مطرب اور
مستمع کی ہی مستمع گانے والے کو واسطے لذت کے پیار کرتا اور مطرب سننے والے کو نفع کے
سبب چاہتا ہی اور محبت عاشق و معشوق کی اسلیے کہ عاشق اپنے معشوق کو فرحت کے لیے
پیار کرتا اور معشوق فائدے کے واسطے اس دوستی مین شکائت ہونیکا سبب ہی کہ لذت کا
چاہنے والا جلدی کرتا اور نفع کا ڈھونڈھنے والا اپنے مطلب کے حاصل ہونے پر موقوف
رکھتا ہی پھر موافقت اونکے بیچ کمتر متصور ہو اسیواسطے عشاق ہمیشہ شاکی اور مظلوم رہتے ہین

لیکن حقیقت مین وہی خود طالم ہین اسلیے کہ وہی دیکھنے کے مزے اور وصل کی لذت کو شتاب چاہتے
اور اوسکے بدلے نفع پہونچانے مین دیر کرتے ہین اس قسم کی دوستی کو محبت لوّامہ کہتے ہین یعنے
ملامت کے قریب اور جو محبت کہ درمیان بادشاہ و رعیت حاکم و محکوم غنی و فقیر مالک و مملوک کے ہی
وہ بھی بجہت اختلاف اسباب کے طرفین کے شکوے سے خالی نہین اسلیے کہ ہر ایک اپنے
صاحب سے کچھ طلب کرتا ہی جو اکثر اوقات مین نہین ملتا اور مطلب کا ہاتھہ نہ آنا بے شبہہ سبب ملال کا
ہوتا ہی جو مادہ شکایت کا ہی لیکن بدون عدالت کے جو مستلزم رضامندی کا بقدر استحقاق کے ہی
یہ فساد مرتفع نہین ہوتا پر محبت نیکونکی جب کہ منشا اوسکا ارتباط روحانی و اتحاد جانی ہی عوارض نفع
و لذت سے اور مقصود اونکا فقط خیر ہی ہی تبدل کو اوسمین کچھ دخل نہین اور مخالفت و منازعت کے
شایبے اور ملامت کے علاقے سے خالی ہوتی ہی اور معنے اوسکے ہین جو حکیمون نے کہا ہی کہ دوست
تیرا وہ شخص ہی جو حقیقت مین تو اور ظاہر مین تیرے غیر ہو پر یہ کبریت احمر کی مثال نایاب ہے
شیخ ابو علی سینا نے رسالہ طیر کے مطلع مین اس قسم کی دوستی کے کمیاب ہونیکا مبالغہ کیا ہی
اسلیے کہ اکثر آدمی کو حقیقت غیر سے اطلاع نہین اور محبت اونکی لذت یا منفعت پر مبتنی ہے
پھر جسکے بنا عوارض پر ہو بسبب عوارض کے زائل ہو جائے اکثر بادشاہون کی محبت رعیتون کے
ساتھہ اس جہت سے ہی کہ وہی رعایا کے لیے منعم و مفضل ہین اور بے شبہہ منعم منعم علیہ کو
دوست جانتا ہی محبت باپ کی فرزند کے ساتھہ اس جہت سے ہی کہ اوسپر حقوق رکھتا ہی
وہ بھی اسی قسم سے ہی پر دوسری وجہ سے اوسکی محبت فرزند سے ذاتی ہی اسواسطے کہ اوسی
اپنے برابر جانی اور اوسکی صورت کو نتیجہ حیات کا خیال کرکے اوسکی شکل بوجہ فطرت پر ثبت
کرلے فی الواقع یہ نیک تصور ہی کیونکہ باپ اوسکے پیدا ہونیکا سبب صوری ہی اور وہ اوسکے
بدنکا جز اور خلق اور خلق مین اوسکے برابر ہی اسیواسطے باپ خود جس کمال کو چاہتا ہی فرزند کیلیے
بھی اوسکی خواہش کرتا بلکہ چاہتا ہی کہ فرزند اوسسے بہتر ہو اور اپنے سے فرزند کے لائق ہونے
خوش ہوتا اور فرزند کی فضیلت اپنے اوپر اس قسم سے حساب کرتا ہی کہ کہین کہ اب وہ خود
اکمل ہی اوس سے جو سابق تھا جیسے اسبات سے خوش ہوتا ہی فرزند کی تفضل سے بھی
خوش ہوتا ہی سوا اسکے فرزند کی محبت کے لیے ایک سبب دوسرا ہی کہ باپ اپنے تئین

اوسکا منعم اور مفضل گمان کرتا ہی جیسا سلطان و رعیت کی مثال مین بیان کیا گیا جسقدر تربیت اوسکی
زیادہ کرے یہ محبت بیشتر ہو دوسری وجہ یہ ہی کہ اسکے وسیلے سے توقع مطالب و مقاصد کی
رکھتا ہی اور اسکی ہستی کو من بعد اپنے بقاے ثانی جانتا ہی یہ معنے اگرچہ اکثر باپ کو تفصیلاً معلوم
نہین ہوتے لیکن ایک نوع شعور اسکا اجمالاً رکھتا ہی تشبیہ اسکی یہ ہی کہ جیسے کوئی کسی صورت کو
پردے کے بیچ مشاہدہ کرے محبت اور اوسکے غیر کے حاصل ہونے مین اس قسم کا علم
کافی ہی اور فرزند کی محبت باپ کے ساتھ اوسکی محبت سے کمتر ہی اسلیے کہ وجود اوسکا اوسکے
وجود کا سبب اور اوس سے متاخر ہی اور ایک مدت کے پیچھے اس حال سے خبردار ہوتا
اسیواسطے جب تک باپ کو نہ دیکھے اور ایک مدت اس سے انتفاع نہ اوٹھاے محبت
اوسکی حاصل نکر سکے اسیواسطے شریعت کے درمیان فرزندون کو والدین کی محبت کرنے کے لیے
اور اونکے حق کی رعایت کرنے کو حکم کیا ہی بدون عکس کے پر بھائیون کی دوستی باپ بیٹے کی
محبت کے درجے سے کمتر ہوتی ہی اسلیے وے کہ رتبے اور وجود کے سبب مین مشارک ہین
اور مشارکت منازعت سے خالی نہین ہوتی بعضے حکیمون سے پوچھا کہ بھائی بہتر ہی یا دوست
بولا کہ بھائی جب کام آوے کہ اگر دوست ہو اور چاہیے کہ بادشاہون کی محبت رعایا سے محبت
پدری کے مثال ہو اور اونکے ساتھ شفقت اور مہربانی کا طریق مرعی رکھے اور رعیت کو لازم ہی
کہ اطاعت و انقیاد و اخلاص کی راہ پر چلے اور اس بادشاہ دانا کا اقتدا کرے اور ظاہر و باطن مین
کسی صورت سے اقدام اسکا نکرے جو سلطان کی عظمت شان کے لائق نہین ہی اور جو چیز کہ اوسے
میسر ہی اوس سے خدمت اسکی واجب جانے چنانچہ بزرگون نے کہا ہی کہ سب آدمیون کو چاہیے
کہ بادشاہ عادل کے لشکر ہون تا باغیون مین سے نہون اور جو ظاہرا خدمت اوسکی نہو سکے
تو نہ دل سے دعا کی مدد کرین اسمین بھی وے اوسکے لشکریون کے شمار مین داخل ہو سکین
اور چاہیے کہ رعایا آپسمین بھائیون کی مثال ایک دوسرے کا مہربان اور وجہ معاش کا ممد رہے
اور باندازہ استحقاق اپنے حق کو لے تا فضاے زمین و زمان عدالت کے نور سے روشن
اور عرصہ جہان مہربانی و الفت کی برکت سے مثال گلشن ہو اور جو اسوجہ پر نہو تو آئین سلطنت کا
ٹوٹ جاے اور مصلحت کا انتظام جلد منتشر ہو ہم اس سے خدا کی پناہ مانگتے ہین اور محبت کے لیے

کتنے مراتب ہین پہلا محبت خداوند تعالی کی کہ منبع نیکیون کا اور معدن کمالون کا ہی یہ محبت حقیقۃ سوائے
اوس عارف ربانی کے جو بقدر طاقت کے صفات جمال اور قوت جلال الٰہی پر مطلع ہو حاصل نہین ہوتی ہے
اسیلئے کہ بے حصول معرفت کے محبت متصور نہین اور جو کوئی بدون علم و معرفت کے محبت الٰہی کا دعوا
کرے وہ جاہل مغرور ہی اور حضرت پیغمبر خدا صلوۃ اللہ علیہ و آلہ وسلم کی حدیث کا مضمون یعنی اللہ جاہل کو کبھی دوست
نہین رکھتا ہی صریحا اوسکو جھوٹھا بناتا ہی چاہیے کہ یہ محبت باقی مراتب سے اعلی ہو اسواسطے کہ اور مرتبہ
اوسکا شریک ٹھہرانا محض شرک ہی دوسرا مرتبہ محبت والدین کی ہی کہ وہی اوسکی ہستی کا سبب ہوی ہین
یہ مرتبہ بعد اوس مرتبے کے ہی اور کسی محبت کو یہ رتبہ نہین ہی مگر چاہیے کہ شاگرد کی محبت استاد کے ساتھ
اس سے بھی موکد ہو اسواسطے کہ اگر باپ اوسکے وجود و تربیت جسمانی کا سبب قریب ہی لیکن معلم سبب ہے
اوسکے کمال و تربیت روحانی کا اور اسی صورت انسانی مین لاتا ہی بلکہ حقیقت مین اوستاد پدر روحانی ہی
پس جسطرح روح کو تئین جسم کے اوپر شرافت ہی اسیطرح سے اوستاد کو باپ سے اور پس محبت اوسکی
موجد حقیقی کی محبت سے فروتر اور باپ کی محبت سے بالاتر ہی سکندر سے پوچھا کہ تو باپ کو چاہتا ہے
یا اوستاد کو بولا کہ اوستاد کو اسلیے کہ باپ سبب حیات فانی کا اور اوستاد وسیلہ ہی جاوید زندگانی کا اور حدیث
مین وارد ہوا ہی کہ تیرے باپ تین قسم کے ہین جس سے تو پیدا ہوا اور جسنے تجھے علم سکھایا اور جسنے
تجھے بیٹی دی پر اون سبمین بہتر وہ ہی جسنے تیرے تئین علم سکھایا اور حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ سے
منقول ہی کہ جسنے مجھے ایک حرف سکھایا پس بے شبہہ اوسنے میرے تئین غلام بنایا اور جب محبت
اوستاد کی اس مرتبے سے موکد ہی تو محبت صاحب شرع کی جو ہادی حقیقی اور مکمل اولی ہے
بعد محبت حق سبحانہ تعالی کے سب محبتون سے موکد ہو اسواسطے حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے
فرمایا ہی کہ کوئی تم مین سے مومن نہین ہو سکتا جب تک کہ اللہ کو اپنے اور اپنے اہلخانہ اور
اپنے فرزند سے زیادہ تر نچاہی بعد محبت صاحب شریعت کے دوستی خلفاء راشدین کی
جو آئمہ دین اور ایوان یقین کے مصباح اور ابواب ہدایت کے مفتاح ہین موکد جانی چنانچہ
حدیث مین آیا ہی کہ جسنے دوست جانا میرے اصحابون کو پس وہ دوست جانتا ہی میرے تئین
مین دوست جانون اوسکو اور جسنے بغض رکھا میرے یارون سے پس وہ بغض رکھتا ہی مجھسے
مین بغض رکھتا ہون اوس سے اور دوسری حدیث مین ہی کہ جسنے محبت کی عالمون سے پس

بے شبہہ محبت کی اوسنے مجھسے اور حدیث مین بھی آیا ہی کہ جسنے علما کی تعظیم کی اوسنے میری تعظیم کی
تیسرا مرتبہ رعایا کی محبت بادشاہ کے ساتھہ اور بادشاہ کی محبت رعایا کے ساتھہ اور بعضون
نے رعیتون کی محبت کو بادشاہ کے ساتھہ باپ کی محبت سے موکد کہا ہی یہ قول یقیناً محققون کے
نزدیک ہی اسلیے کہ بغیر سیاست سلطان کے باپ کو نفع پہونچانا متصور نہین ہی اور جیسے باپ
تدبیر بیٹے کی کرتا ہی بادشاہ باپ اور بیٹے دونون کی تدبیر کرتا ہی چوتھا مرتبہ دوستی آشنا و
شرکا کی اسطور پر کہ جو جس مرتبے کا ہو اوسکے رہنے کے لائق طریقہ آمیزش و اختلاط ملحوظ رکھے
اسلیے کہ رعائت حقوق مین خلل ڈالنا سبب ظلم اور موجب فساد کا ہی اور صداقت کی ضمانت
اموال کی ضمانت سے بہتر ہی اسواسطے وہ ضمانت صفات روحانی کے طرف جو اشرف جوہر جسمانی سے ہی
مین رجوع کری ارسطاطالیس نے کہا ہی کہ محبت معشوق کی جلد جاتی رہتی ہی جیسے ملمع چیزین
جلد بگڑ جاتی ہین تو چاہیے کہ خالق و خلق کے ساتھہ طریق عدالت کا مسلوک رکھی اور ہر ایک سے
ایسی محبت جو حق اوسکا ہی حاصل کری اور مطابق اوسکے عمل مین لائے کہ خالق کے ساتھہ
طاعت و طلب مناسبت مین اور معشوق کے ساتھہ بطریق قربت کے پیغمبرون اور ائمہ وغیرہ کے
ساتھہ اقتدا و احکام اور مراعات تعظیم و حرمت مین اور سلاطین کے ساتھہ اونکی بزرگی اور
تابعداری مین اور والدین کے ساتھہ اکرام و خدمت گذاری مین اور ہر ایک عوام الناس کے
ساتھہ رفق و آمیزش مین حکیمون نے کہا ہی کہ محبت منعم کی منعم علیہ کے ساتھہ بیشتر اوسکے
عکس سے ہی اسلیے قرض دینے والا اور احسان کرنیوالا قرض کے لینے والے اور مانگنے
والے کو پیار کرتا ہی اور اپنی ہمت اوسکے باقی رہنے کے لیے مصروف رکھتا ہی ولیکن
قرض دینے والا جب کہ اپنے حق لینے کے لیے سلامتی قرض خواہ کی چاہتا ہی تو حقیقت مین
وہ اپنے مال کو دوست رکھتا ہی بخلاف دوستی محسن کے محسن الیہ کے ساتھہ اسلیے وہ
بلا توقع کسی منفعت کے اپنی اسے دوست جانتا ہی بلکہ اس جہت سے کہ وہ اوسکے
احسانکا قبول کرنیوالا ہی پر محسن الیہ کو اس قسم کی محبت اوسکے محسن کے ساتھہ ہو بلکہ وہ احسانکو
بالذات اور محسن کے تئین دوست بالعرض جانتا ہی اور محسن سعی کرتا ہی کہ محسن الیہ کو
کسی وجہ سے نفع پہونچے پس یہ صورت شبیہ اس شخص سے رکھتی ہی جسنے دولستان

دشقت سے جمع کی ہو ہر آئینہ اوسے عزیز جانتا ہی اور اوسکے خرچ کرنے مین شرط احتیاط کی بجالاتا ہی بخلاف اس شخص کے جسے بغیر محنت کے مال حاصل ہوا ور وہ کچھ اوسکی قدر نجانے اور اوسکے صرف کرنے مین احتیاط نکری اسواسطے مان اپنے فرزند کو باپ کی نسبت سے بہت چاہتی ہی اسواسطے کہ وہ فرزند کے لیے بہت سے دُکھہ درد سہتی اور اوسکی پرورش مین بہت سی تکلیف اوٹھاتی ہی اور اسی قسم سے ہی شاعر کا عزیز جاننا اپنے اشعار کو اور عزور اوسکا اس شعر کے سبب زیادہ دوسرون سے ہوتا ہی اور جب کہ محسن الیہ لینے والا ہی اور لینے مین کچھہ محنت نچا ہیے تو بالضرور محبت اسکی محسن کے ساتھہ اس مرتبے مین نہو پس ان مقدمات کے سبب محبت محسن کی محسن الیہ کے ساتھہ بنسبت عکس سے ہوگی ولیکن محبت کی قسمون سے بہتر وہ محبت ہی کہ منشا جسکا خیر اور کمال حقیقی ہو اسلیے کہ وہی لذت عقلی ہی اور جوہر نفوس کے ساتھہ اوسکا علاقہ ہی نہ عوارض کے ساتھہ اسی سبب سے اس محبت کے قاعدے اختلال کی علامت سے مامون و محفوظ رہین اور سعایت و نمیمہ کو اسمین دخل نہین ہی بخلاف اور محبتون کے کہ اونکے سبب کے زائل ہونے سے جاتی رہتی ہین چنانچہ مضمون اس آیت کا جسکے معنے لیے ہین کہ آج کے دن دوستون مین سے بعضا انکا بعضے کا دشمن ہی سوا پرہیزگارون کے مشعر اوسکا ہی پر یہ لذت حقیقت مین اوسوقت حاصل ہو کہ ملکات فاضلہ کے حاصل کرنے سے فارغ ہوا اور جوہر روح کے ساتھہ مشغول ہو یہان تک کہ عالم عقلی اور اوسکے درمیان سے حجاب اوٹھہ جائے اور وحدت خالص اور حق محض اور نعمت ابدی اور لذت سرمدی کا مشاہدہ متحقق ہو ٭ بیت ٭ وہ یار جو تھا پردۂ اسرار مین پنہان ٭ اب کشش عشق سے آغوش مین آیا ٭ یہ رتبہ مراتب کمالات سے بلند تر ہی اسیواسطے حکیمون نے اوسکو سعادات انسانی کے مدارج سے فوق المراتب اعتبار کیا اسلیے کہ جب تک آئینہ ہستی قواے طبیعی کے آثار اور تعلقات جسمانی کے غبار سے صاف و مصفا نہو جمال اوس کمال کا دکھائی ندے جب تک سالک اپنی خودی کے مقام سے جو منزل مقصود کی نسبت نہایت دور اور راہ دراز ہی نگذری صحن وصل مین پہونچ نہ سکی ٭ بیت ٭ وصال یار تو چاہی اگر خودی کو چھوڑ ٭ کہ اوسکے اور ترے جز ترے نہین حائل ٭ بیت ٭ کہتے ہین کب سے مجکو ملی دولت وصال ٭ اپنے تئین مین

چھوڑ دیا اوسکی راہ مین شیخ ارسطاطالیس نے کہا ہی کہ جب خداوند تعالیٰ کسیکو چاہی اوسکا تعاہد کرے جیسے
دوست دوستون کی ہر ایک مصلحت کا تعاہد کرتے ہین اور اخلاق ناصری مین لکھا ہی کہ یہ ایک لفظ ہی
ہماری زبان مین نہین بولتے ہین پر یہ بات ظاہر ہی اسلیے کہ نظیرین اوسکی کتاب اور حدیث مین بہت
ہین جیساکہ فرمایا اللہ تعالیٰ نے اور وہ اللہ دوست رکھتا ہی نیک کام کرنیوالون کو اور بس کرتا ہی میرے
تئین اللہ اور وہ نیک وکیل ہی بلکہ حدیث قدسی کے درمیان زیادہ اس سے وارد ہی جیساکہ فرمایا
پس جسوقت کہ دوست رکھا مینے اوسکو تو ہوا مین کان اوسکا اور آنکھ اوسکی آخر حدیث تک اور
دوسری حدیث مین ہی جس شخص نے دوست رکھا میرے تئین قتل کیا مینے اوسکو اور جسکو قتل کیا
مینے پس دیت اوسکی مجھپر ہی اور جسکی دیت مجھپر ہی پس مین دیت اوسکی ہون اور ارسطاطالیس
نے بھی کہا ہی بجا ہے کہ ہمت آدمی کی الٰہی ہو اگرچہ عاقبت اوسکی انسی ہی اور یہ بھی بجا ہے
کہ مردے حیوانون کی ہمت پر راضی ہو اگرچہ آخر اوسکی موت ہی بلکہ اپنے جمیع قوا کو حیات الٰہی
کے حاصل کرنے مین صرف کرے ہی اسلیے کہ اگر وہ جثے مین چھوٹا ہی تو ہمت کی رو سے بزرگ ہے
اور عقل کی رو سے تمام مخلوقات سے شریف تر ہی اسلیے کہ وہ ایک جوہر خدا کے حکم سے
سب چیزون پر غالب ہی اور تحقیق اسبات کی اس مقام مین یہ ہی کہ اہل فکر کے مطابق اور
ارباب ظاہر کی دلیل کے موافق وہ گوہر جو بحکم کن فیکون کے حضرت بیچون کے ارادہ و قدرت کے
وسیلے سے دریاے غیب سے شہود کے کنارے مین آیا وہ جوہر بسیط نورانی تھا حکیمون کی
اصطلاح مین اسے عقل اول کہتے ہین اور بعضے اخبار مین تعبیر اوسکی علم اعلیٰ سے کی ہے
اور اکابر آئینہ کشف و تحقیق کے اسکو حقیقت محمدیہ کہتے ہین اوس جواہر نورانی نے اپنے تئین
اور اپنے موجد کو اور اونکو جو اس موجد سے بسبب اسکے پیدا ہوسکین افراد موجودات سے
جیسے کہ تھا اور ہی اور ہوگا جانا اور آفرینش و پیدایش مین سے جو کچھ کہ ہی اسکے علم پر مشتمل اور
اسکی حقیقت مین داخل ہی اور بھی جیسے تخم مین شاخ اور پتے اور پھل ہوتے ہین پھر وہ
مجمل جس ترتیب کے موافق اس جوہر مین مکنون ہین عرصۂ شہود مین تفصیلاً نمودار ہوتے جاتی ہین
خدا جسے چاہی مٹا دے اور جسے چاہی ثابت رکھے اور اسی کے نزدیک اصل کتاب ہی اور جب وقت
ایجاد سلسلۂ عالم کا بمقتضاے رحمت یزدانی کے جو شامل ہی تمام موجودات گیہانی پہنچے عالم جسمانی کو کہ

کہ مقام تغیر اور محل تبدیل کا ہی اور مظہر ہی انواع تجلیات الٰہی اور اُسکے آثار غیر متناہی کا ہو پہنچا تب حکمت
کاملہ الٰہی نے اس عالم کے انتظام کا علاقہ ایک ایسی شی جو باعتبار اپنی ذات کے ثابت اور بنظر صفات
کے متغیر ہی بیت عجب وہ ثابت و مضطر بھی نظر آوی + ٹلے نہ اپنی جگہہ سے بھی اور کھڑا نہ رہے +
یعنی چرخ گردندہ پر موقوف رکھا تا اسکی حرکت دوریہ سے نادر نادر وضعین صحرائے بالقوہ سے
آبادی بالفعل مین پیدا ہون اور اوسکی ہر ایک وضع خاص پر جو حادثہ معین موقوف ہی سو
عرصہ وجود مین مقرر ہو اور ہر وقت حوادث کے مبداے قریب سے جسے عقل فعال کہتی ہین
اور وہ افراد عقول کی انتہا ہی سلسلہ ہستی کی ہر ایک صورت جدید ہیولاے عناصر کے آئینے مین
جلوہ دے پھر جسوقت ایجاد کی نوبت موالید ثلثہ تک منتہا ہو چکی اس حکیم علیم نے بزرگی
قدر اوسکی اور باریکی ہی حکمت اوسکی یہ چاہا کہ مراتب سابق کے تمام کمالات پیدائش
انسانی مین جو اشرف ہی انواع حیوانات سے مجتمع ہو کر عقل قدسی کی فضیلت جو مبدا ایجاد
کی تھی اس شریف نوع کے نیچے بصورت عقل مستفاد کے ظاہر ہو اسلیے کہ جب نفس انسانی
اسی رتبے مین پہونچے تو عالم علوی سے جو مرتبہ عقل ہی ملجائے اور انتہا کا نقطہ ہدایت پر منطبق ہو کر
ہستی کا دائرہ قوس نزولی و صعودی سے سر انجام پاسے بیت یہ وہی شی ہی کہ پہلے عالم علوی سے وہ +
آیا اور سیر جہان کر پھر گیا اپنے مکان + پس ظاہر ہوا کہ جیسے عقل قدسی کتاب آفرینش کا دیباچہ ہے
عقل انسی اوسکا خاتمہ ہی بمانند تخم کے جسنے شاخ اور پتے کی صورت مین پھیل کر کثرت کے مقامون کا
سیر کیا پھر وحدت کا لباس پہن کر اپنی اصل کی طرف رجوع ہوا لیکن اسرار اس سیر دوری کا موجودات
کے سب مرتبے مین روحانیت سے ہو یا جسمانیت سے علویات سے ہو یا سفلیات سے ساری
ہی آسمانون مین جو واسطے نظام عالم اجسام کے ہین حرکت دوری وضعی کی صورت مین اور اجسام
نامیہ مین حرکت مقداری نموی اور ذبولی کی شکل ہین اور نفس ناطقہ انسانی مین حرکت فکری کے
درمیان ہی حقیقت مین یہ سب ظل ہی حرکت ذات حق کا اور روانی ہی جسے اساطین آئمہ ذوق و شہود کے
عرف مین تجلی لذاتہ علی ذاتہ کہتے ہین کہا ہی بیت آپ ہی ماتا آپ ہی پتا آپ ہی اپنا بالا رے +
اپنی گودی آپ ہی کھیلے ہو کر موہن لالا رے + آپ ہی دولت آپ ہی خزانہ آپ ہی خرچنے
والا رے + آپ لقا ہو کے بھنجا مانگی ہاتھ ٹھیکرا پیالا رے + حکیمون نے کہا ہی کہ بعضے آدمی یہ سبب

نجاست نظری اور طہارت اصلی کے ملکات ردیہ سے مجتنب رہتے ہین پر یہ فریق کم ہو اور بعضے
بنا بر اوسکے کہ وہی فکر و رویت سے رذائل صفتون کی برائی سے واقف ہوتے اور اون سے
احتیاط کرتے ہین یہ گروہ متوسط ہی اور بعضے وعید و تہدید اور عذاب کے خوف اور ثواب کی
امید پر برے کامون سے محترز ہوتے ہین یہ لوگ بہت ہین ولیکن گروہ اول کا نیک ہونا
اصل پیدائش سے ہی اور فریق ثانی کا بسبب تعلیم کے اور ثالث کا از روے شرع کے ہے
نسبت شریعت کی اس فریق سے مانند نسبت پانی کے ہی اس شخص کے ساتھ جسکے حلق مین
کھانا اٹکی اگر شریعت کی تاثیر سے متادب نہو تو ولیا ہی جیسے کسی شخص کے حلق مین پانی اٹک رہی
اور اوسکے چھوڑانے کی کچھ حکمت متصور نہو اور شک نہین کہ فرقۂ اول سب سے اشرف ہی یہ مرتبہ
نبیون کو ہوتا ہی یہین سے ہی کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم نے صہیب کی شان مین
جو اکابر اصحاب مین سے تھا فرمایا ہی کہ صہیب وہ نیک بندہ ہی بالفرض اگر اوسے ڈر خدا تعالی کا
نہوتا تو بھی گناہ پر اقدام نکرتا تیسر المعہ مدینے کی قسمون مین حکیمون نے کہا ہی کہ تمدن دو قسم ہے
ایک وہ ہی کہ جسکا سبب جنس سے خیرات کے ہو وہ مدینۂ فاضلہ ہی دوسری وہ ہی کہ سبب جسکا
جنس سے بشر کے ہو اسے مدینۂ غیر فاضلہ کہتے ہین پر مدینۂ فاضلہ ایک نوع سے زیادہ نہین ہے
اسلیے کہ راستی عیب سے کثرت کے مبرا ہوتی اور نیکی کے طریقے بھی متعدد نہین لیکن مدینۂ غیر فاضلہ
کی تین قسمین ہین ایک وہ جو لوگون کے مجتمع ہونیکا سبب غیر قوت نطقی ہو جیسے قوت غضبی اور شہوی
ہی مثلاً اوسے مدینۂ جاہلہ کہتے دوسری وہ ہی جو قوت نطقی کے علاقے سے خالی نہین پر اوس قوت کو
خادم اور قوا کا رکھتے ہین اور یہی معنی اونکے اجتماع کا سبب ہوتی ہو اور اوسکو مدینۂ فاسقہ کہتے ہین
تیسری وہ جو اونکے اکٹھے ہونیکا سبب جھوٹے عقیدے پر اتفاق کرنا ہو اور اوسے مدینۂ ضالہ
کہتے ہین جب کہ حضرت صاحب قرانی کے اقبال کی برکت سے جو مدبر امور زمانی ہین تمام
ممالک محروسہ مدن فاضلہ کے برابر ہو گیا ہی اور بحکم تضاد کے مدن غیر فاضلہ کا حال مدن فاضلہ کے
احوال سے معلوم ہو سکتا ہی تو کمیت قلم کی عنان مدینۂ فاضلہ کے میدان تفاصیل کی طرف پھیرنا
بہتر جانا اور وہ اوس شہر کو کہتے ہین جسکے رہنے والون کے باہم رہنے کی بنا نیکون کے قاعدے
اور بدیون کے اٹھہ جانے پر مبنی ہو پھر بیشک وہان کے سکان درستی عقیدے اور نیک عملی مین

متفق ہوں باوجود اشخاص گوناگون اور جدے جدے احوالون کے اونکے چال وچلن کی
روش موافق رہی اور ایکہی مقصود کی طرف متوجہ ہون اور جب یہ سبب اوس حکمت کے
جو سابق مذکور ہوئی نفوس انسانی مراتب نطق وامتیاز مین تفاوت ہین اور مرتبہ اعلی جسے
نفس قدسی کہتے ہین عالم عقول سے متصل اور مرتبہ اسفل جو بدن کسیف سے متعلق ہی بندھا ہوا
چارپایون کے گھر مین ہی پس عقل وشعور اس جماعت کی دین ودنیا کے امور مین جو شرع
وحکمت کے اسرار دقیق مین سے ہین ایک درجے پر ہو نہین سکتی پس اتفاق عقائد کا
جنکی طرف اشارہ کیا اس طریق سے متصور ہی کہ سب کوئی ایک امر مجمل مین شریک رہین اگرچہ
غیر محقق اسکی تفصیلون پر مطلع نہو بیان اسکا اسطور پر ہی کہ طبقہ عالیہ جو تائید آلہی سے موید اور
نوت تعلق سے مجرد ہین مبداے حقیقی کو صفات جلال اور سمات جمال کے ساتھہ جانین
اور سلسلہ موجودات کی کیفیت صدور پر اوسکے مبدا سے جس ترتیب سے ہی مطلع رہین
اور معاد نفوس کو جس وجہ سے مطابق نفس الامر کے ہی تصور کرین اور جب روح کو اس پیدائش
مین کتنی قوتون سے علاقہ ہی جنکے سبب معانی جسمانی کی صورتون کو دریافت کرنی جیسے
حس مشترک اور خیال اور وہم ہی مثلاً اور اون قوتون کے واسطے بحسب اختلاف آمیزش کے
صفا وکدورت کے مراتب ہین اور کسیوقت کیا خواب کیا بیداری مین اونمین سے کوئی
قوت بیکار محض نہین رہتی پس جسوقت ارواح اون لوگون کی اون حقائق کی صورتون سے
منقوش رہین ہر آئینہ اون قوتون کے آئینے مین مثالی صورتین جو اون معانی کے مناسب ہین
منعکس ہوتی ہین اسلیے کہ ادراک معانی خالص کا بے شائبہ صورت حسی ووہمی کے انکی
تعلقی مین ممکن نہین اور نسبت اون صورتون کے جو خیال ووہم سے حاصل ہوئی ہین اون
حقائق کے ساتھہ کیسی ہی جیسی نسبت مثل وخیالات کی ہی اعیان موجودات کے ساتھہ پردے
امثلے ان مثالون سے الطف ہین جو جسمانیات مین متصور ہون اور وہی نور بصیرت سے
جانین کہ وہ حقیقت ماوراے خیالی صورتون اور وہمی معنیون کی ہی یہ گروہ اعاظم اولیا اور اساطین
حکما کے ہین اور اس مرتبے کے نزدیک ایک فریق ہی جو تعقل صرف سے عاجز رہے
اور نہایت رسائی اونکی معانی وہمیہ تک ہی پہچانتے ہین کہ وہ حقائق اون قیدون سے منزہ ہین

اور وی اپنے عجز اور فریق اول کے رجحان معرفت کے معترف ہین یہ گروہ اہل ایمان ہی اور اس
درجے سے فروتر ایک گروہ ہی جو تصورات وہمی پر بھی قادر نہو اور پہونچ اوسکی مبدا و معاد کی
پہچان مین خیالی صورتون سے آگے نہین پر وہ پہلے فریق کی ترجیح اور اپنے عجز کا معترف ہی
یہ گروہ اہل تسلیم ہی اور اس جماعت کے درجے سے پائین تر کوتاہ نظرون کا فریق ہی جو محسوسات کے
مقام کے سوا دوسرے مرتبے کو ہرگز تصور نہین کرسکتا وہ اسی ظاہری صورتون پر اکتفا کرتا ہی
اون لوگون کو مستضعفین کہتے ہین جب کہ ہر ایک شخص بقدر وسعت کے جہد و کوشش کری اور
اپنی اپنی استعداد کے موافق مرتبہ نہایت کو پہونچے تو عقلا کے نزدیک بدنام نہو بلکہ وے سب
قبلۂ حقیقت کی طرف متوجہ رہین جب صاحب شریعت علیہ افضل الصلواۃ و اکمل التحیات
تمام خلائق مین مبعوث ہین تو بے شبہہ بموجب اوسکے کہ ہمین حکم کیا ہی جو آدمیون سے اونکی
عقل کے موافق بات کرین سب باتین اونکی ایسی ہون کہ ہر کوئی بقدر حوصلۂ استعداد کے فائدہ
وافر اوٹھاوے تا اپنے نفوس ناقصی کی تکمیل کرنے کے لیے بحسب اختلاف مدارج کے
کافی ہوسکے اور زلال کمال کے پیاسون مین سے ہر ایک شخص اپنے اپنے ذوق و شوق کے
مطابق طلب کی پیاس بجھا دی شعر جو اس میخانے مین لادی تو خم بھر لیوی فیضون سے +
اگر جام ایکہی لاوی سوا اوسی نہین پاوے + اسی سبب سے ہی کہ آیات اعجاز غایات
کلام مجید کی اور احادیث ہدایت سمات حضرت خاتم النبیین کی جنکی بنا ر احکام کی استواری
اس مرتبے سے ہی جو شائبۂ انہدام کو اوسکے قاعدے کی طرف دخل اور پنجۂ انقطاع کے تیشے
اوسکے رشتۂ انتظام کے گرہ کھولنے کی طاقت نہین ہی کبھی بطریق محکم اور کبھی بطور متشابہ کے
وارد ہین اور معانی کی حقیقتون کو کبھی دقائق تنزیہی کے ضمن مین عقل قدسی کی تردیک
جو بازار تجرید کا مبصر ہی ظاہر کیا اور کبھی صور خیالی و اشباہ مثالی کے لباس مین عقل ظاہرین کو دکھا دیا
بیت زندہ رکھتی جان و دل کو اسکے خوبی کی بہار + رنگ سے ظاہر بین کو ور بو سے
دل آگاہ کو + اور حکما بھی کبھی رحیق تحقیق اور زلال معانی کو قیاس برہانی کے کاسے مین کرکے
بزم طلب کے بیٹھنے والون کے آگے دھرتے اور کبھی شربت معرفت کو مخیلات شعری کے
پیالے مین ڈھال کر متر شدان نو نیاز کو پلاتے ہین اور کبھی اقناعیات کے ساگ و سرکے

پر قناعت کرتے ہین تا ہر کسیکو باندازِ قدرت کے ہدایت کرین ہر چند اون فرقون کے درمیان اعتقادی
صورتون مین مخالفت ہی پر امر اجمالی مین شریک ہوتے اور مدبر فاضل کے تحت مغلوب ہو رہتے نیز
اونکے درمیان تعصب وعناد نہین ہی اور بحکم مدبر کے اوس کمال کی طرف متوجہ ہونے کے لیے
جسکی استعداد رکھتے ہین ایک دوسرے کو قوت پہونچاتا ہی پر مدینۂ فاضلہ کے رکن پانچ فریق
ہین اول فضلا یعنی وہی فریق ہین کہ شہر کی تدبیر اونسے درست رہتی پر مراد اونسے علماے عامل
اور حکماے کامل جو قوت ادراک سے اپنی بنی نوع پر مختار ہین صناعت اونکی حقائق موجودات
کی پہچان ہی دوسرا صاحب زبان یعنی وہی لوگ ہین کہ عوام الناس کو کمال انسانی کی طرف دعوت
کرین اور پند ونصیحت سے انھین بڑے کامو لنے بچاوین اور اونکے عقائد بد اجمالی کو قیاسات
جدلی وخطابی اور شعری کے سبب انحراف سے محفوظ رکھین صناعت اونکی علم کلام وفقہ
اور خطابت وشعر ہی اور مانند اوسکے تیسرا مقدر لوگ یعنی وہی لوگ ہین جو قوانین عدالت
کی میزانون کو شہر کے درمیان قائم رکھین اور چیزون کے مقدار کا معلوم کرنا اونکی راے پر موقوف
رہی اونکے فن کو حساب واستیفا وہندسہ اور طب ونجوم کہتے ہین چوتھا جہاد کرنے والے لوگ یعنی وہی
گروہ ہین جو ملک کو زبردست دشمنون کی شورش سے محفوظ رکھین اور گھاٹی کا بند اور قلعونکی
نگہبانی اونکے کفایت سے علاقہ رکھے اونکی صناعت کو شجاعت اور فروسیت یعنی دانائی
کہتے ہین پانچوان ارباب اموال یعنی وہی فرقے ہین جنسے ان فرقون کے لباس وغذا کی
ترتیب منتظم ہو خواہ معاملہ اور حرفے یا خراج کی جہت سے وہی لوگ اہل حرفے کہلاتے ہین
ولیکن عدالت کا مقتضا یہ ہے کہ ان فرقون مین سے ہر ایک فریق بلکہ ہر شخص کو اوسکے
مرتبے کے موافق رکھے اور چاہیے کہ ایکہی شخص کو ہر ہر پیشے مین مشغول نکرے کیونکہ یہ سبب ہی
اوسکے انتشار طبیعت کا اور یقین ہی کہ وہ کسی ہنر کو کمال معتدبہ تک پہونچا نہ سکیگا اس لیے
کہ ہر ایک صنعت کے حاصل کرنے کو ایک وقت معین اور قصد خاص چاہیے اور جب وقت
اوسکا قصدون پر بٹ جائیگا تو سب ناقص رہجائینگے جیسے کہا ہی کہ جسنے سب ڈھونڈھا کچھ
نہ پیا اور اگر کوئی ایک ہنر جانے اوسے جو مفید اور بہتر ہو بلکہ جسمین اوسکی رسائی خوب ہو اسمین
مشغول اور دوسرے پیشون سے موقوف رکھنا بہتر ہی تا ایکہی کام کو استواری اور باریک بینی سے

سرانجام دیتے ایسلیے کہ یہ طریقہ اوسکی بہتری کے بندوبست کے لیے مفید ہی اور اون فرقونکے
سوا جو آدمی ہین سو مدینۂ فاضلہ کے ارکان سے باہر ہین پر بعضے اونمین سے جو قابل فضیلت
کے ہین اون جماعتون کے لیے آلات و ادوات کی مثال ہین شاید کہ فاضلون کی تربیت سے
کسی کمال کو پہونچین والا اونھین جن کامون سے تمدن کی مصلحتین ہو سکین اونمین مشغول
رکھا چاہیے اور اون مین سے بعضے گیاہ ہونکے برابر ہین جو کھیتون اور باغون مین پیدا ہوتی ہین
اسی سبب اونھین نوابت کہتے ہین اور اونکی پانچ صفتین ہین ایک مرائی جو افعال فضلا اور
اونکے شعار کو اختیار کرین اور بزرگون کے لباس سے ملتبس ہوتا اس لباس تلبیس کے سبب
ہوا و حرص نفسانی اور اغراض دنیاوی کے درپی رہین دوسرے محرف جسکی طبیعت مین رذیل صفتونکی
خواہش و رغبت غالب ہو بنا براسکے ملت و مذہب کے قاعدون کو حیلہ و تاویل سے چاہیے
کہ اپنی خواہش طبیعت کے موافق بنالیوین تیسری باغی کہ بادشاہ عادل کے احکام سے جنکی اطاعت
وانقیاد کا رشتہ تمام خلائق کی گردنون سے لگا ہوا ہی سر پھیرین اور دوسرے بادشاہ پر اتفاق کرین
سبکے اوپر شرع و عقل کی رو سے اس فرقے کو دفع کرنا لازم و واجب ہی چوتھی مارق کہ بسبب
قصور فہم کے مذہب کے آئین اور حکمت کے قانون سے واقف نہوا اور اونکو دوسرے معنون لینے
تعبیر کرکے سیدھی راہ سے منحرف رہین لیکن اگر یہ انحراف راسخ نہوا اور خطا و حسد سے خالی رہی
اونکے ہدایت پانے کی امید ہی پانچوین مغالط جو حقیقت مین نہ پہونچکر جاہ و مال کے لیے جھوٹھے
دعوون پر اقدام کرین اور دروغ طمع کو بازار وقاحت مین لاکر دوکان خود فروشی آراستہ کرین
اور اپنے تئین داناؤن کی صورت مین عوام الناس کو دکھاوین حالانکہ وہ آپ ہی گمراہ رہتے
یہی ہی جو کچھہ اصناف نوابت سی مشہور ہی جو کچھ ملک کی بندوبست اور بادشاہونکی آداب مین پہلے
تمہید کے طور سے لکھا جاتا ہی کہ درجۂ شاہی حق سبحانہ تعالی کی بڑی نعمتون مین سی ہی جو اتنی بے انتہا
مہربانی کی خزانے سے بعضی بندی پر عنایت کی ہی کونسا مرتبہ اوسکو پہونچی کہ حضرت بادشاہون کا مالک اپنی
بندون مین سی کسی خاص بندی کو بادشاہی کی تخت خاص پر بٹھلا کر عظمت حقیقی کو انوار کی چمک
اوسکے احوال پر ظاہر کرین اور کافۂ انام کے مراتب حقوق اوسکی حکم و رائے کی اوپر موقوف رکھی یہان تک
کہ ہر کسکی چشم احتیاج اوسکی درگاہ عالی پر رہی حدیث مین آیا ہی کہ بادشاہ سایۂ خدا ہی زمین کے اوپر

کہ ہر ایک مظلوم حوادث زمان کی آتش سے پناہ اسکی لے پس شکر اس نعمت عظمی کا مرتب
عدالت کا نگاہ رکھنا ہی سب خلائق کے درمیان چنانچہ مضمون آیہ کریمہ کا کہ تحقیق ہمنے تیری
تیئن زمین کے اوپر بادشاہ کیا پس تو آدمیون کے بیچ براستی حکم کر اشارہ اسکی طرف ہی
پھر اس تمہید کے بعد لکھتا ہی کہ جیسے مدنیہ بحسب تقسیم اولی کے فاضلہ وغیر فاضلہ کی طرف منقسم
ہوتا ہی سیاست ملکی بھی دو قسم ہین ایک سیاست فاضلہ جسے امامت کہتے ہین وہ بندگان خدا
کی بہتری کی تدبیر کرتی ہی اونکے معاش و معاد کے کامون مین تا ہر کوئی اپنے اپنے کمال مین
جو اوسکے لائق ہی پہونچے سعادت حقیقی بیشک اسکی لازم ہو سکتی ہے اور حقیقت کی رو سے
یہ مدبر خلیفۃ اللہ اور ظل اللہ ہی اور اوسکی تکمیل کے لیے صاحب شرع کی پیروی کرنا لازم
ہر آئینہ اوس یگانۂ عباد کے آثار برکت اور انوار ہدایت اکناف عالم کو پہونچین اور مقتضاے
اوسکے کہ بیت دیکھو یاد رکھو تو اور سننے کو چھوڑ دے ۔ آگے کہان ہی قدر زحل آفتاب کے
اس قسم کی مثال روشن تر آفتاب عالمتاب سے اقبال صاحب زمان سلیمان مکان کا ہی
کہ آئینہ کشف و تحقیق کے اکابرون نے پیشتر سے اوسکے نیر اقبال کے طلوع ہونیکا مژدہ اس
زمان خجستہ آوان مین جو آج کے دن صبح صادق یوم تبلی السرائر کی یعنے اسرار خفی کے
ظاہر کرنیکا روز ہی دیا اسلیے کہ اس مدت قلیل کے بیچ وجوہ ملک و مذہب کو رونق اسقدر بخشا ہی
کہ گروہ خلائق نے زمانے کے حادثات سے گوشۂ امن و امان مین آرام کیا اور باگھ و بکری ایک
گھاٹ مین پانی پینے لگے اور باز و دراج نے ایک مقام مین آرام کیا اللہ تعالی اوسکے آفتاب
عدالت کو جسکے احسان کا نور تمام عالم کو پہونچا مدارج روز افزون پر بلند کرکے آسیب زوال
و صدمۂ وبال سے محفوظ رکھے دوسری سیاست ناقصہ جسے تغلب کہتے ہین اوس کے
ارتکاب کرنیوالون کی غرض بندگان خدا سے خدمت لینا اور اوسکے ملکون کو ویران کرنا ہی
لیکن اونمین دوام و قیام نہین ہی بلکہ مدت قلیل کے بیچ نکبت دنیاوی مین پہونچکر شقاوت
ابدی مین مبتلا ہو جاتے ہین اسلیے کہ بادشاہ ظالم کیسا ہی جیسے ایک بلند مکان کی بنا برف کے
اوپر ڈالین ہر آئینہ بنیاد اوسکی عدالت الہی کے آفتاب کی تپش سے گل جاے اور وہ
مکان گر پڑے اور بزرگان بارگاہ بیٹھ جائین کہ اون رہنے والے زر کے جو بیچارے ہین بڑھیا سے

چھین لین گنج خسروی معمور نکرسکیے اور ٹڈے کے پانون سے جو کسی چیونٹی کے مونھ سے لے لین دسترخوان سلیمان کا سامان کیونکر ہو اور جس عود کے ساز کو مظلومون کے مال سے درست کرین نالۂ اوسکا نالۂ زار کے سوا کچھ نہین اور جس پیالۂ شراب کو بیچارون کے خون دل سے بھرین ہنسی اوسکی سوا اشک خونی کے اور خمار اوسکا سوا دکھ درد کے کیا ہو اور کسی فقیر کا اگر دلق چھین لین یقین ہی کہ اوس سے ذرۂ داؤدی نہ بن سکے اور ایک چادر کہنہ سے جو کسی محتاج سے لوٹ لین سند شاہی کا تکیا نہو سکے اور جو سپر یتیم بینوا کے مال سے بناوین مانع تیر قضا نہو اور جس جوشن کو فقیرون کی وجہ معاش سے درست کرین دافع تیغ بلا نہو بلکہ زمانے کے تیر حوادث سے اوس صاحب دولت نے امن پایا جسنے فقیران صافی دل کے پاک باطن کی پناہ لی اور مقصدون کی نہایت مین پہونچنا اوس بلند ہمت کو میسر آیا جسنے سفر جانے اور مشکلون پر اقدام کرنے کے وقت مدرسے کے رہنے والون اور خانقے کے بیٹھنے والون کی توجہ خاطر کو ہمراہ کیا اور تاج شاہی اس فرد کے سر پر مزین ہوا جسنے بے سروپایان تاج بخش سے کمک دعا کی مانگی تخت سلطنت جلوہ گاہ اوس شاہ کا ہوا جسنے تونگر دل فقیرون کے دروازے سے سوال فیض کیا بیت در میخانے پہ رہتے ہین قلندر پیشے + چھینین اور دیوین جو بخشش افسر شاہنشاہی + سر دھرین اینٹ پر اور پانون رکھین گردون پر + دستگاہ دیکھیے اور رتبہ صاحب جاہی + سعادت ازلی کے جنیبت کش گلگون خوش خرام شبدیز گام کے مقام مین اشہب صبح اور ادہم شام کو اوس صاحب قرانی کے طویلے مین باندھین جسکے بادپاے ہمت کا کوچ عاجزان شکستہ بال کی صلاح حال اور فراغ بال کی طرف رہی اور عنایت لم یزلی نے کمیت باد صبا اور سمند جہان پیما کے بدلے ابرش آفتاب اور نقرہ خنگ ماہ کو اوس گیتی ستان کے حلقۂ تسخیر اور رسن تقید مین کیا جسنے معدلت ورافت کے میدان مین خسروان عالیمقدار سے نیزہ سبقت لیا اور اگلے بادشاہون کے تیغ احوال مین مصروف رہا صاحب زمان ظل یزدان کی دولت روز افزون کا مشاہدہ اس مدعا کی تحقیق اور اس دعوا کی تصدیق پر شاہد عادل ہی اگر کوئی دیدۂ اعتبار کھولے اور آئینۂ بینائی سے غبار غفلت کو دور کرے اور صاحب سیاست فاضلہ قانون عدالت کا متمسک ہو کر رعایا کو فرزندون اور دوستون کی جگہ جانے اور ہوا و حرص

اور مال و دولت کی خواہش کو مقہور قوت عقلی کا کرے اور صاحب سیاست ناقضہ قواعد ظلم پہ
اعتماد کرکے رعایا کو غلامون کی مثال بلکہ چارپایون کے برابر خیال کرے اور خود غلام حرص و ہوا کا رہے
عجب کہ بمقتضا اسکے کہ آدمی اپنے زمانے مین آبا و اجداد اوسکے مشابہ ہوتے اور بادشاہ وقت کے
آئین پر چلتے ہین ہر شخص کو بادشاہ وقت کی سیرت خوش آتی ہے پر جب سررشتہ انتظام کا
سلطان عادل کے ہاتھ ہو تو سبکی خواہش عدالت اور فضیلت کے حاصل کرنیکی طرف
رہے اور جو برخلاف اسکے ہو تو لوگون کو دروغ گوئی اور بدخوئی کا شوق آوے یہین سے ہے
کہ حدیث مصطفوی مین آیا ہے کہ اگر بادشاہ عادل ہوا اوسے ہر ایک نیکی کا جو رعیتون سے
ظاہر ہو ایک حصہ پہونچے اور جو ظالم ہو تو ہر بدی مین جو اون سے صادر ہو شریک رہے
اور حکیمون نے کہا ہے چاہیے کہ بادشاہ مین سات خصلتین ہون پہلی علو ہمت وہ تہذیب
و اخلاق سے حاصل ہوتی ہے دوسری رسائی عقل و فکر کی یہ نہایت دانائی اور بہت تجربے سے
ہاتھ لگتی تیسری قوت عزیمت یہ عقل درست اور بڑی مضبوطی سے میسر آتی ہے اور اوسے
عزم الملوک و عزم الرجال کہتے ہین یہ تین خیرین تمام نیکی اور فضیلتون کے حاصل کرنے کی
اصل ہین نقل ہے کہ مامون بادشاہ کو اتفاقاً مٹی کھانے کی خواہش ہوئی اور اس سبب
فساد عظیم نے اوسکے مزاج مین دخل پایا بتیرے طبیب حاذق اوسکے معالجے مین سعی
و کوشش کرتے کچھہ فائدہ نہین کرتی ایک دن تمام اطبا طب کی کتابون کو جمع کرکے
فکر مین تھے کہ خاص ندیمون سے ایک شخص وہان حاضر ہوا جب اوسنے احوال مشاہدہ کیا
عرض کی کہ یا امیر المومنین امین عزمات الملوک یعنے بادشاہون کے وہ عزم کہان بادشاہ نے
طبیبون کو فرمایا کہ اب احتیاج معالجے کی نہین اسلیے کہ مین پھر اس کام کا اقدام نکرونگا
چوتھی مشکلون پر صبر کرنا اسلیے کہ صبر کشائش مطلب کا وسیلہ ہے اور حدیث مین آیا ہے
کہ جسنے کسی دروازے کو کھڑکھڑایا اور لجاجت کی دخل پایا پانچوین بہ نہایت تا آدمیون کے
مال مین طمع نکرے چھٹی لشکریون کی موافقت ساتوین نسب اس لیے کہ یہ موجب اتفاق
قلوب اور ہیبت و وقار کا ہے اگرچہ یہ خصلت ضروری نہین لیکن اولی ہے پر بہ نہایت اور فوج
اون چار خصلتون یعنے علو ہمت و عقل رسا اور صبر و عزیمت سے حاصل ہوتی ہے پس

یہ چار عمدہ ترین خصائل ہین الحمد للہ کہ حضرت بادشاہ دین پناہ کی ذات مین یہ صفتین
تمام موجود ہین اسلیے انتہا مراتب ابہت و اجلال کو پہونچی ہی جب کہ سابق تمہید ہو چکی کہ بادشاہ
طبیب عالم کا ہی اور طبیب کو مرض اور اوسکی علامتون کی پہچان اور اوسکے دوا کرنے کی کیفیت
شناسی سے چارہ نہین ہی پس ہر آئینہ سلطان پر واجب ہی کہ بادشاہت کے مرض
اور اوسکے علاج کے طریقے سے واقف رہی جب کہ تمدن عبارت ہی ہر طرح کے آدمیونکے
مجتمع ہونے سے تو جب تک ہر ایک اون فرقون مین سے اپنے اپنے رتبے کے
موافق رہی اور جسکا جو پیشہ ہی اوسمین شغل رکھی اور وجہ معاش کی جہت سے بھی حسب مدارج کے
فراغت ہو تو بے شبہہ مزاج عالم کا روش اعتدال پہ رہی اور امور بادشاہت کے منتظم
ہون اور جسوقت اس طریق سے انحراف کری ہر آئینہ اختلاف کی طرف منجر ہو جاے
جو سبب ہی رابطۂ الفت کے ٹوٹ جانیکا اور اوس سے خلل و فساد روے زمین پر برپا ہو
اسلیے کہ مقرر ہی اصل ہر دولت کی اتفاق اوس جماعت کا ہی جو معاونت کے لیے شخص
واحد کے اعضا کے برابر ہی کیونکہ اس صورت پر ایسا ہو جیسے کوئی دنیا مین پیدا ہو
اور قوت تمام لوگون کی رکھی اور ہرگز کوئی منفرد اوسکا مقابلہ نکر سکے اور بہت لوگ بھی
اگر مختلف الرائے ہون اوسپر غالب نہو سکین مگر جب اونکے درمیان اسی طریق سے
تالف پیدا ہو تب اس شخص واحد کے برابر ہون جسکی قوت اس جماعت کے زور سے
زیادہ ہی اور کوئی کثرت بدون وحدت تالیفی کے انتظام نپائے وہی وحدت عدالت ہے،
چنانچہ سابق مذکور ہوا پس جب تلک بادشاہ قانون عدالت پر چلے اور آدمیون کے
ہر فرقے کو اوسکے مرتبے کے موافق رکھے اور اونھین ظلم و تعدی اور زیادہ طلبی سے
منع کری تو سررشتہ بادشاہت کا مضبوط رہی اور جو برعکس اوسکے ہو تو ہر گروہ کے تئین
اپنے اپنے نفع و منفعت کی خواہش غالب ہو اور غیرون کے ایذا دینے پر کمر باندھین
اور بہ سبب افراط و تفریط کے رابطۂ الفت کا ٹوٹ جاے تجربے سے معلوم ہوا ہی
کہ جو دولت ارباب دول کے پاس رہی اونھون نے جب تک خصلت عدالت کی اختیار کی
ترقی پر رہی پھر جسوقت ظلم و مخالفت اونکے درمیان غالب ہوئی ہاتھ سے جاتی رہی

اسلیے کہ سابق تقریرون کے مطابق اہل زمان بادشاہون کی چال اختیار کرین پس جب
بادشاہ اور اوسکے ملازم ظلم و بدعت کی سعی کرین تو ہر شخص کے دل مین ادعا ظلم کا جو خلقت
مین پوشیدہ ہی حرکت مین آوی اور خواہش تعدی کی کری جیسے اگلی تقریر سے ثابت
ہوئین کہ وحدت تغلب کے ساتھہ باقی نہین رہتی پس بے شبہہ یہ طریق مزاج عالم کے
بگڑ جانیکا سبب ہی اسیواسطے کہا ہی کہ ملک کفر کے ساتھہ آباد رہی اور ظلم سے ویران
ہو جاے اور حکیمون نے کہا ہی کہ دولت کو دو چیزون سے محفوظ رکھہ سلکی اتفاق الفت
واتحاد سے دوستون کے بیچ دوسری جنگ و جدل سے دشمنون کے درمیان اسلیے
کہ جب مخالف آپسمین مشغول رہین اونکو اور مقصد کی فرصت نرہی اور اسیواسطے جب
سکندر بادشاہ دارا کے ملک پر غالب ہوا عجم کی فوج بیشمار تھی سوچنے لگا کہ اگر اونکو
چھوڑ جاے مبادا سب اتفاق کرین پھر اونکا دفع کرنا متعذر ہو اور جو اونکی بیخ کنی کرے
تو ملت و مروت کے قاعدے سے بعید ہی حکیم ارسطاطالیس سے مشورت پوچھی بولا کہ
اونکو متفرق کر دے اور ہر ایک پر حکومت و ریاست جدے جدے موضع کی مقرر کر تا آپسمین
بگڑ جائین اور تو اونکے شر سے محفوظ رہی سکندر شاہ نے اونکو طوائف الملوک کر دیا اور اوسوقت
سے اردشیر بابک کے عہد تک کسیکو ایسا اتفاق جو بسبب اوسکے شورش کر سکی میسر ہوا
اور سلطانون کو چاہیے کہ اصناف خلق کو ہموار رکھین تا اعتدال تمدن کا حاصل ہو اور جیسے
مزاج ترکیب عناصر کا اونکی ہمواری سے اعتدال پر رہی ویسے اعتدال مزاج تمدن کا چار صنفونکی
ہمواری سے متصور ہی پہلے اہل علم جیسے فقیہہ عالم قاضی نویسندے محاسب مہندس منجم طبیب
شاعر جنکے قلمون کی مدد سے ارکان دین و دنیا کے مستحکم اور وہی آب کی مثال ہین چار
چار عنصر مین اور یقین ہی کہ جو مناسبت آب و علم کے درمیان ہی داناؤن کے نزدیک آب
صاف سے صاف ہی بلکہ آفتاب سے روشن تر ہو سکے دوسرے اہل تیغ جیسے پہلوان
وسپاہ اور قلعون کے نگہبان اور گھاٹون کے بند کرنے والے ہین کیونکہ خلائق کی
بہبود بغیر اونکی تیغ خونخوار کے متصور نہین اور اسباب بغی و فساد کے بدون اونکی آتش
قہر کے خاکستر نہون اور وہی آتش کے برابر ہین وجہ مشابہت کی یہان ظاہر اس مرتبی بہی ہی

کہ محتاج بیان کا نہین اسلیے کہ آفتاب کو چراغ سے ڈھونڈھنا داناؤن کا کام نہین ہی تیسرے
اہل معاملے جیسے سوداگر اور صاحب مال و ہنر اور پیشے والے کہ اونکے سبب سے کھانے
پینے کی چیزین اور ہر قسم کے تحائف موجود ہوون اور دور دراز کے رہنے والے اقسام اقسام
طعام اور طرح بطرح کی چیزون سے فائدہ اوٹھاوین مناسبت اونکی ہوا کے ساتھ جو نباتات
کی نشو و نما کی ممد اور روح حیوانی کی مفرح ہی اور اوسکے تموج و جنبش کے وسیلے سے ہر طرح کے
تحفے اور نفیس چیزین سامعہ کی راہ سے بنی انسان کے دار الخلافت مین پہونچتی ہین نہایت ظاہر ہی
چوتھے اہل زراعت (زراعت کرنیوالے جیسے چاسی اور دہقانی اور کشاورزم) جو نباتات کی
تدبیر کرنے والے اور قوت لابدی کے پیدا کرنیوالے ہین اور بے اونکی سعی و تردد کے
اسباب زندگانی ممکن نہین حقیقت مین یہی لوگ معدوم کے موجود کرنیوالے ہین اس لیے
کہ اور فرقون کی قدرت کسی چیز کے موجود کرنے مین نہین ہی بلکہ ایک موجود کے تئین کسی سے
کسیکو یا کہین سے کہین پہونچاتی یا ایک صورت کو دوسری صورت مین لاتے ہین مشابہت
اونکی خاک سے جو آسمانون کے سیر کرنیوالون کا قبلہ اور مظہر ہی انوار عالم پاک اور عجائب
مصنوعات الٰہی کا از بسکہ واضح ہی اور جیسے مرکبات عنصری مین چار عنصرون کے کسی عنصر کی
قدر واجب مین تفاوت پڑنے سے زوال اعتدال اور اختلال ترکیب کا موجب ہوتا
ویسے اجتماع بدنی مین بھی اون صنفون مین سے بعضے کے غالب ہونے سے سررشتہ
بند و بست کا ٹوٹ جاتا اور ہر طرح کا خلل اور فساد برپا ہوتا ہی لیکن اون چارون فریق کے
ہموار کرنے کے بعد چاہیے کہ ہر ایک شخص کے احوال پر نظر کرے اور مرتبہ ہر ایک کا بقدر
استحقاق کے معین کر دے اور دوسری وجہ سے فرقے آدمیون کے پانچ ہین پہلے
وہی لوگ ہین کہ بالاصالت نیک ہین جنکا احسان اونکے غیر کی طرف پہونچتا ہی جیسے شریعت کے
علما اور طریقت کے مشائخ اور حقیقت کے عارف لوگ یہ فریق مقصود ایجاد کا اور خلاصہ
عباد کا ہی اور فیض ازلی کی جاے ورود اور عنایت لم یزلی کی فرودگاہ یہی لوگ ہین اور دوسری
فریق اونکے طفیل سے ہستی کے مہمان خانے مین آئے ہین بیت خدا کے لطف و احسان کے
گھر مین ٭ وہی ہین مہمان اور عالم طفیلی ٭ حکیمون نے کہا ہی بادشاہ کو لازم ہی کہ اس فریق کو

اورون کی نسبت مرتبہ قرب منزلت سے سرفراز فرمایئے اور اونھین سب کے اوپر حاکم کریئے
اور کہاہی کہ جب ارباب علم و دانائی درگاہ باوشاہی مین مجتمع رہین اوسکی ترقی دولت اور رفع
حشمت کا آثار ہو نقل ہی کہ حسن بویہ اپنے وقت مین ملک ری کا ولیعہد اور حکما اور علما کی خواہش مین
اپنے زمانیکے بادشاہون سے ممتاز تھا کسیوقت روم کے اوپر چڑھائی کی اور شروع جنگ مین
لشکر اسلام کی فتح ہوئی اور کافرون پر نہایت غلبہ ہوا بعد اسکے تغیر اہل روم کا شائع ہو گیا اطراف سے
فوج جمع کر لشکر عراق کی طرف متوجہ ہوئے اور وہ ہٹ گئے اور بعضے اسیر و زنجیر ہوئے
بادشاہ روم کا بیٹھا اور بندیون کو اپنے آگے بولایا اونکے درمیان ایک شخص ابو ناصر نام
اہل ری سے تھا جب معلوم کیا کہ وہ ری کا باشندہ ہی کہا کہ تیری معرفت ایک پیغام کہون تو اپنے
بادشاہ کو پہونچا دے بولا البتہ مین خدمت مین حاضر ہون کہا حسن بویہ کو جا کر کہہ کہ مین قسطنطنیہ سے
اس ارادے کے ساتھ آیا ہون کہ عراق کو خراب کرون لیکن جسوقت تیرے احوال سے مینے تفحص کیا
معلوم ہوا کہ تیرا اقبال اتنک اوج کمال کا متوجہ ہی اور مدارج اقبال پر ترقی اسلیئے کہ جبکا آفتاب دولت
حضیض زوال اور مغرب انتقال کی طرف جاے اوسکے درگاہ کے مقرب ایسے ایسے حکیم عالیمقدار
اور فاضل نامدار جیسے ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم و ابو علی بتاعی نہ رہین کیونکہ ایسے
لوگون کا اکٹھا ہونا اور تیرے پاس اون رفیقون کا رہنا تیرے دوام اقبال اور زیادتی جاہ
و جلال کی دلیل ہی اسیواسطے مین تیرے ملک کا متعرض نہوا دوسرے وے آدمی ہین جو بالاصالت
نیک ہونے پر نیکی اونکی اور دن کو نہین پہونچتی ہی مرتبہ اس فریق کا پہلے گروہ سے اونی ہی
اسلیئے کہ جمال کمال اونکا ارشاد و اکمال کے خال سے آراستہ اور اخلاق آلہی سے متخلع ہی
یہ جماعت اگرچہ حلیۂ کمال سے محلی ہی لیکن درجۂ تکمیل سے قاصر اس طبقے کو معزز رکھا چاہیے
اور رزق و کفاف سے خاطر جمع تیسرے وے لوگ ہین کہ وے نہ بالاصالت نیک ذات ہین
اور نہ بد ذات اس فریق کو سایۂ امن امان مین مامون اور نظر مہربانی کا منظور رکھنا ضرور ہی
تا فساد استعداد سے محفوظ رہین اور بقدر وسعت کے کمال مناسب کو پہونچین چوتھے وے
اشخاص جو شریر ہین لیکن کسیکو ایذا نہین دیتے ہین اس جماعت کی تحقیر و اہانت کرنی
اور زجر و ملامت اور وعظ نصیحت سے اونھین بد کامون سے بچا رکھنا واجب ہے

پانچوین وہی ہین جو اپنی اصل سے موذی اور بد ذات ہین لوگون کے ایذا دینے کی فکر مین رہتی ہین یہ فریق بد ترین خلائق اور طبقہ اولی کے مقابل ہی جنکی اصلاح کی امید ہو اونکو موت اور مہذب کرنا چاہیے اس جماعت مین سے اور جنکی اصلاح کی توقع نہین اور شرارت اونکی شائع نہو بادشاہ اپنی راے صحیح کے موافق اونکے ساتھہ مدارات فرماے اور جو بدذاتی اونکی انتشار پائے اونکی شرارت کو دفع کرنا جس طریق سے بہتر و مناسب ہو شرعاً و عقلاً واجب ہی اور دفع شر کا ایک طریق حبس ہی وہ عبارت اس سے ہی کہ اہل شہر کی آمیزش سے اوسکو موقوف کر دے دوسرا قید وہ منع کرنا کاروبار سے ہی شہر کے بیچ تیسرا نفی وہ شہر کی آمد و رفت سے موقوف کر دینا اگر اون وجہون سے مندفع نہو حکیمون نے اوسکے قتل کرنے مین اختلاف کیا ہی اور اونکے اقوال مین سے ظاہر تر قول یہ ہی کہ اس عضو کے کاٹ ڈالنے جو سبب شرارت کا ہی جیسے ہاتھہ پانون زبان یا اوسکے حواس مین سے کسی جسکو موقوف کر دینے پر اکتفا کرین لیکن حق یہ ہے کہ اس امر مین شریعت حق کی تبعیت کرنی ضرور ہی اور قتل و قصاص مین سے ہر محل حدود شرعی پر اقدام کرنا واجب ہے لیکن حد واجب کی زیادت سے محترز رہی چنانچہ کلام مجید مین آیا ہی کہ جو شخص خدا کی حدون سے تجاوز کرے پس تحقیق اوسنے اپنے اوپر ظلم کیا اور قتل کو اپنا شغل کرنا نچاہیے اور اگر کوئی شرعاً مستحق اوسکا ہو تو رحم بھی نہ کیا چاہیے چنانچہ فرمایا ہی کہ رحم نہ آوے تمہین بسبب اون دونون کے خدا کے دین مین اسلیے کہ جیسے طبیب باقی اعضا کی درستی کے لیے کسی عضو کا کاٹ ڈالنا جائز بلکہ واجب جانی بادشاہ بھی جو طبیب عالم کا ہی مدبر اول تعالی شانہ کے حکم سے کبھی عوام بنی نوع کی بہتری کے واسطے اون مین سے کسیکے قتل کرنیکو مناسب جانی پھر شرائط ہمواری کے رعایت کرنے کے بعد اونکے مراتب کو تقسیم خیرات مین محفوظ رکھا چاہیے پر خیرات کی تین قسمین ہین سلامت و اموال و کرامت اور ہر ایک کے واسطے بنظر استحقاق کے اونمین سے ایک ایک حصہ ہی جسکے نقصان کرنے سے اوسکے اوپر ظلم اور زیادہ کرنے سے شہریون پر جور ہوتا ہی اسلیے کہ کسیکو بے زیادتی استحقاق کے اورون پر فائق کر دینا اونکے اوپر ستم ہی اور کبھی نقصان کرنے سے بھی شہریون پر ظلم لازم آتا ہی اسلیے کہ جب مستحق کو اوسکے رتبے سے گھٹا دین تو بے شبہہ اوسکا اور دوسرے مستحقون کا دل ٹوٹ جائیگا

پھر اسکے سبب انتظام ملکی مین خلل پڑی اور تقسیم خیرات کے بعد بقدر استحقاق کے محافظت اوسکی
اونکے لیے کرنا واجب ہی اسطور پر کہ جسکا جو حق اس خیرات مین سے ہی پہنچا ہیے کہ اوس سے
زائل ہو اور زوال کے بعد بھی عوض اوسکا محل استحقاق سے اوسکو دین اسطور سے جو شہریون کے
ضرر پر مشتمل ہنو اور اہل شہر کے عقوبت کرنے مین حد جور سے احتراز کیا چاہیے طریق اوسکا یہ ہی کہ ہر گناہ کے
موافق عقوبت اسکے لائق ٹھہراوی اگر چھوٹے گناہ کے مقابل بڑی عقوبت کری تو گنہگار کے اوپر
ظلم ہوتا ہی اور جو بڑے گناہ کے لیے تھوڑی عقوبت کری تو ظلم شہریون پر ہی حکیمون سے بعضے
اسپر ہین کہ ظلم ہر ایک شخص پر اشخاص گویا شہر کے سب رہنے والون پر ظلم ہی پس مظلوم کے
معاف کرنے سے عقوبت ساقط نہین ہوتی اور مظلوم کے عفو کرنے کے ساتھہ بادشاہ کو جو
والی اور مدبر کل کا ہی عقوبت کرنا ظالم کا جائز ہی بعضون نے برخلاف اسکے کہا ہی جب غرض
اس منازعت کی شریعت کے حکیم عادل یعنے سید الانام علیہ وعلی الہ التحیتہ والسلام کے
حکم پر مبنی ہی تو اس وجہ سے فیصل کیا چاہیے کہ جو حدود اللہ کی جنس مین سے ہو جیسے چوری زناکاری
اور رہزنی کی حد عفو سے ساقط نہین ہوتی بلکہ بادشاہ پر اقامت اوسکی واجب ہی اور جو حق الناس
کی قسم مین سے ہو اگر وہ قصاص یا حد قذف ہی معاف کرنے سے ساقط ہو جاے اور اگر
تعذیرات کی قسم سے ہو جیسے ضرب وایذا واہانت کی صورتون مین اکثر آئمہ محققین مذہب
شافعی رحمتہ اللہ کے اسپر ہین کہ باوجود عفو مستحق کے بادشاہ کے تئین تادیب کی لیے
تعذیر اسکی پہونچتی ہی اور یقیناً حکمت اوسکی یہ ہی کہ شر مین سے بعضا ایسا ہوتا جسکا ضرر اہل شہر کو
پہونچے جیسے زنا اور چوری اور مانند اوسکے ایسی امثال مین غفلت کرنی موجب اختلال
انتظام کا ہی اس لیے عفو کی تاثیر اسمین نہین اور بعضا ایسا ہی کہ مخصوص ایکہی شخص سے ہوتا
اور اوس سے غیر کی طرف متجاوز نہین کرتا جیسے گالی دینی پس ہر آئینہ جسے گالی دی ہی
اوسکی طلب عفو پر موقوف رہی اور جس شر مین غیر کی طرف متجاوز ہونے اور نہونے دونکا
احتمال ہو وہ سلطان کی فکر و راے سے تعلق رکھتا ہی یا اپنی راے صائب کے موافق جو
لائق ومناسب ہو عمل مین لاوے یہین سے ہی کہ اگر مقتول کا کوئی وارث خاص نرہے
وراثت اوسکی بیت المال سے علاقہ رکھتی اور حکم اوسکا مصلحت بادشاہی پر موقوف ہی

چاہے قصاص کا حکم دے چاہے عفو کرے اور رعایت عدالت کی اوسوقت منتظم ہو جب سلطان
خود رعیتوں کے احوال پر نظر مہربانی اور ہر ایک کو رزق و کفاف بقدر حق کے عنایت فرمائے
تحقیق اسبات کی اسطور سے ہو سکتی ہے کہ رعایا اور مظلوموں کی آمد و رفت کی راہ احتیاج کے
وقت بادشاہ کے حضور تک رہے اگر سب وقت میسر نہ آوے تو ایک دن ارباب احتیاج
کے لیے بار عام مقرر کر دے کہ ہر کوئی اپنا اپنا مطلب رو برو جا کر عرض کرے اور عجم کے بادشاہوں کا
ایک ایک وقت معین تھا اور اوسمین عوام خلائق کو بار عام ہوتا حضرت رسالت پناہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم نے فرمایا ہے کہ اللہ تعالیٰ جس کسیکو اہل اسلام کے کسی کام کا والی کرے پھر وہ ارباب
احتیاج اور مظلوموں کے اوپر دروازہ موندے تو حق سبحانہ تعالیٰ اوسکی احتیاج کے وقت
دروازہ رحمت کا اوسکے اوپر بند کرے اور اپنے لطف و مہربانی سے اوسکو محروم رکھے امیر المومنین
عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ جسے کسی امر کی حکومت تفویض فرماتے اوسے نصیحت کرتے کہ
احتیاج والوں سے جی نہ چھپائے اور اونکے آگے دروازہ نہ موندے اور حضرت سید المرسلین
علیہ افضل الصلوٰۃ نے دعا مانگی ہے اللھم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بھم فارفق بہ ومن ولی
من امر امتی شیئا فشق علیھم فاشقق علیہ اور اخبار مین آیا ہے کہ فرعون میں ساتھ اتنی نافرمانی و
کفران کے دو خاصیتیں اچھی تھیں ایک یہ کہ دروازہ بار عام کا کشادہ رکھتا اور ارباب حاجت کو
اوسکی ملاقات جلد میسر ہوتی دوسری بخشش و کرم کے زیور سے آراستہ اور کرم کے باب میں
مبالغہ اوسکا ایسا تھا کہ روایت ہے بنی اسرائیل میں سے ایک عورت کے فرزند ہوا اور وہ کھانے
جو اوس وقت کے مناسب ہیں باورچی خانے مین موجود نہ تھے جب اس بات سے
مطلع ہوا اوسکے قہر کی آتش دہکے اور باورچیوں کو تنور غضب مین خاکستر کیا بعد اوس کے
مقرر کر دیا کہ ہر روز اقسام طعام عوام الناس کے لیے بیمار ہوں یا تندرست تیار رہیں اور ہر شہر
کے موافق طعام پہونچایا کریں جب جلال الٰہی کا طوفان غضب اوٹھنے لگا اور مشیت ازلی نے
اوسکی بیخ کنی کا قصد کیا بمقتضا اس آیہ کریمہ کے جسکے معنے لیے ہیں کہ تحقیق اللہ تعالیٰ
نہیں تغیر کرتا ہے اس چیز کو جو قوم میں ہے مگر جب تغیر دیں قوم اوس چیز کو جو اونکے نفسوں
مین ہے دونوں خاصیتیں برخلاف اوسکے ہوگئیں پھر بے نیازی اوسکی اس مرتبے کو پہونچی

کہ مہر روز روشن کے مانند اندھیری رات کے پردے کے درمیان چھپا اور عنقار مغرب کے
مانند گوشۂ غروب مین بلکہ خفاش مدبر کی مثال ادبار کے کونے مین پوشیدہ ہوا بغیر ابلیس ور
اوسکے لشکر کے کسیکو قدرت ملاقات کی نہ تھی چنانچہ حضرت موسی علیہ السلام جب خلعت
تکلم سے مخلع ہوئے اوسی رات خدا کے حکم سے اوسکے دروازے پر آئے ایک برس تک
وہان تھے ملاقات میسر نہوئی ایک دن اوسکے ندیمون مین سے کسی نے بطریق استہزا کے
عرض کی کہ ایک صورت عجیب مسموع ہوئی ہی ایک شخص اسطور پر دروازے مین کھڑا ہے
اور کہتا ہی کہ مجھے خدا نے بھیجا ہی اور کئی ایک پیغام رکھتا ہون فرعون نے کہا اوسے بلوایا چاہیے
کہ اوسکے ساتھ ہنسی اور سخریہ کرین جب حاضر کیا بعد اوس مناظرے کے جس سے کلام
حقائق اعلام ظاہر ہوتے تھے ہرچند ید بیضا کے معجزے سے کام صیقل کا کرتے تھے لیکن
اوسکے دل آہنین سے زنگار شرک دور نہین ہوا اور باوجود ثعبان مبین کے جو گنج ایمان کی
طرف راہ بتاتا تھا راہ پر نہین آتا بلکہ ہر لحظہ سانپ کی مثال ہر ایک سوراخ سے سر نکالتا
یہان تک کہ کام اوسکا عاقبت خرابی کی طرف آیا اور خاتمہ بد کو پہونچا اور بخل اوسکا اس
درجے کو پہونچا کہ بدون کرام الکاتبین کے اوسکے کھانے پینے کی خبر نہین ہوتی اور سوا اوسکے
کوئی اوسکے دستارخوان پر نہ بیٹھتا یہانتک کہ مورخین معتبر نے تاریخ کی کتابون مین لکھا ہی
کہ جسدن موسی علیہ السلام نے حکم سے الٰہی کے بنی اسرائیلون کے ساتھ مصر سے کوچ
کیا اور فرعون اونکے پیچھے چڑھ دوڑا اوسکے تمام باورچی خانے مین بغیر ایک گوسفند گرگین کے
ذبح نہین ہوا تھا اور اوسکے جگر سے غذا مقرر کی اور گوشت شیلان یعنے عشا کے لیے
رکھدیا کہ معاودت کے بعد اپنے خواص کے ساتھ تناول کرے حالانکہ مالک دوزخ نے
انکے اور اسکے لشکریون کے لیے شیرہ زقوم سے ماحضر ترتیب دیا تھا حکیمون نے
کہا ہی کہ بادشاہ کو تین چیزون کی رعایت کرنی ضرور ہی اول ملک وخزانے کو آباد رکھنا دوسرے
رعیتون پر رحم ومہربانی کرنی تیسرے یہ کہ بڑے کام چھوٹے آدمیون کو فرمائش نکرے
اور کسی آل ساسان سے پوچھا کہ تیرے خاندان سے چار ہزار برس کی دولت کے
جانیکا کیا موجب تھا بولا کہ معظم امور جو عقلا کے لائق تھے ادنی لوگون کے حوالے کیے

کہاہی کہ بنا عدالت کی مضبوطی دس قاعدے پر ہی ایک وہ ہی کہ جو قضیہ روئداد ہو فرض کری کہ خود
رعیت ہی اور دوسرا بادشاہ پس جو اپنے اوپر گوارا نجانے رعایا پر جائز نرکھے دوسرا یہ کہ ارباب احتیاج کی
انتظار کا روادار نہو اور اوسکے خطرے سے ڈرا کری حکیم ارسطاطالیس نے سکندر کو کہا اگر تو
امانت خدا تعالی کی چاہتا ہی تو دادخواہون کی مدد کرنے مین سرعت کر تیسرا یہ کہ اپنی اوقات کو
شہوت ولذت جسمانی مین مصروف نرکھے کیونکہ ویرانی ملک کے سببون مین بڑا سبب یہی ہی بلکہ
فراغت وراحت کے وقتون سے کچھ تدبیر ملکی اور رعیتون کی بہتری مین صرف کری کوئی حکیم
کسی بادشاہ کو نصیحت کرتا تھا کہ خواب غفلت مین نرہا کر کہ غنیم سر نہ اوٹھائے اور کوئی تیری
شکایت خدا کے نزدیک نہ لیجائے اور اتنا مست ہو کہ تیری عمر برباد ہو جائے اس لیے
کہ دولت اور عمر دھوپ کے برابر ہی کہ صبح کو ایک دیوار اور شام کو دوسری دیوار پر ہوتی ہی۔
اور ایسا کر کہ تو دنیا کو کھاسے نہ تیرے تئین دنیا کھاسے چوتھا یہ کہ سررشتہ کاروبار کا رفق و
مدارات پر رکھے نہ غصے اور ناک چڑھانے پر پانچوان خدا کی رضامندی خلق اللہ کی دلجوئی مین
ڈھونڈھے چھٹا خوشنودی خلق کی مخالفت مین خالق کے بچاہی ساتوان یہ کہ جب اوس سے
حکم چاہین عدالت کری اور جسوقت مہربانی طلب کرین عفو کر دے اسواسطے کہ خلائق پر مہربانی کرنا
حق تعالی کی رحمت کا سبب ہی چنانچہ حدیث صحیح مین آیا ہی کہ بخشش کرنیوالون کو خدا بخشش
کرتا ہی اہل ارض کے اوپر رحم کرو تو اہل سما تم پر رحم کرین آٹھوان وہ ہی کہ اہل حق کی صحبت کا
خواہان رہی اور پند ونصائح سے آزردہ نہو نوان یہ کہ ہر شخص کو مرتبہ استحقاق پر رکھے دسوان
اوسپر اکتفا نکری جو آپ ظلم نہین کرتا بلکہ ایسی تدبیر ٹھہراوی کہ عملے اور لشکری اور رعایا مین سے
کسیکو مجال ظلم کا نرہی اسلیے کہ بموجب اسکے کہ تم سب نگہبان ہو ہر کوئی پوچھا جائیگا اپنی رعیت سے
جو فساد ملک مین برپا ہو بواسطہ اسکے کہ تدبیر ملک کی اسکے ہاتھ تھی اوس سے پوچھین گے
اور اخبار مین آیا ہی کہ امیر المومنین عمر ابن عبد العزیز کو کہ نہایت عدالت اور ازبسکہ تقوی وطہارت
مین موصوف تھا چنانچہ اوسے خلیفہ خامس کہتے تھے بعد وفات کے خواب مین دیکھا
اوسکے حال سے سوال کیا کہا کہ ایک برس تک مجھے ورطہ حجاب مین ڈال رکھا بسبب
اوسکے کہ ایک پل کے اوپر گڑھا پڑ گیا تھا کسی بکری کا پانون اوسمین آگیا اور زخمی ہوئی

میرے تئین عتاب کیا کہ کیا لازم ہی کہ جب خلائق کے نیک و بد کا سر رشتہ تیرے عہدہ مین رہے تو بند و بست امور مین سستی کری پس چاہیے کہ رعیت کو قوانین عدالت کے التزام اور فضیلت حاصل کرنے کے لیے تاکید کری اور جیسے قوام بدن کا طبیعت سے اور طبیعت کا روح سے اور روح کا عقل سے ہی ویسے قوام مدینے کا ملک سے اور ملک کا سیاست سے اور سیاست کا حکمت سے ہی جو مین شریعت ہی تا امور جمہور قواعد شرعی پر منتظم رہین جب اس راہ ریاست سے پھر جائے خوبی و آبادی ملک کی برباد ہوا افلاطون نے کہا ہی کہ قوانین شریعت کو یاد رکھہ تو شریعت تیری حافظ ہو جب درستی عدالت کی روش سے فارغ ہو تو عنان ہمت فضل و احسان کی طرف پھیرے اسلیے کہ کوئی خصلت بخشش اور جود سے بہتر نہین ہی چنانچہ تفصیل سے ظاہر ہوا لیکن احسان مین متفاوت استحقاق کی رعایت کرنی واجب ہی اور چاہیے کہ وہ ہیبت و حشمت سے ملا ہوا اسلیے کہ احسان بے ہیبت کم زورون کی بے پروائی کا موجب اور سبب زیادتی طمع کا اونہون کے ہو اور اگر مثلا تمام ملک کے خراج کے برابر کسیکو دیجیے تو راضی نہوا رسطاطالیس نے سکندر کو نصیحت کی چاہیے کہ مظلوم تجھسے وحشت نکرین تا عرض مطلب بخوبی کر سکین لشکری اور زیردستون پر تیری ہیبت بہت ہو تا ظلم و ستم پر اقدام نکرین حضرت سید المرسلین علیہ افضل الصلواۃ والسلام بحکم اسکے کہ مظہر انوار تجلیات جلالی و جمالی اور محل آثار عظمت الہی اور ہیبت نامتناہی کے تھے رعب اس مرتبے رکھتے تھے کہ ابو سفیان جب شرف اسلام سے مشرف نہین ہوا تھا عہد و پیمان کے لیے حضرت کے پاس آیا جسوقت رخصت ہو گیا کہا قسم خدا کی ہی مینے بادشاہ اور صاحب اقبال بہت سے دیکھے کسی سے ایسا رعب و ہیبت اپنے دل مین نہین پایا اور خوش خلقی اور لطف و مہربانی بھی آپ کی ذات مین ایسی تھی کہ ایکدن کوئی عورت حضرت کے پاس آئی چاہتی تھی کہ عرض مطلب کری یقینا بسبب اسکے کہ انوار قدس کی چمک طلعت صفا طینت پیغمبری مین نمایان تھی از بسکہ خوف اوس عورت کے بشرے سے ظاہر ہوا جب اوس سے آگاہ ہوئے فرمایا مین عرب کی ایک عورت کا لڑکا ہون جو گوشت خشک کھاتی غرض اس سے آپکی یہ تھی کہ خوف و ہراس

اوسکے دل سے دور ہو اور غرض مقصد کے ستکبرون کے ساتھ تکبر کرنا مسکینون زیر دستون سے
بہ تواضع پیش آنا اخلاق کرام سے ہی اور عادات سلطانی سے اہم یہ ہی کہ اپنے اسرار پوشیدہ رکھیں
تا فکر و راے کی جولانی پر قادر اور دشمنون کے مکر سے فارغ رہین حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم جب کسی جہاد کا عزم کرتے لوگون کو گمان مین ڈالتے کہ اور مقام کو جاتے ہین حالانکہ
آئینۂ خاطر حضرت کا غبار کذب سے صاف و مصفا تھا بلکہ یہ چلن اختیار فرماتے کہ مثلاً اگر کسی
جانب کا ارادہ رکھتے اور مقامون کا استفسار کرتے اور وہان کا احوال پوچھتے تا لوگون کو
مظنہ ہو کہ شاید ارادہ وہین کا رکھتے ہین حکیمون نے کہا ہی کہ اخفاے راز کا طریقہ باوجود احتیاج
مشورت کے آدمیون سے یہ ہی کہ جو لوگ عقل و دانائی مین کامل ہین اونسے مصلحت پوچھے
اور سفیہ و کم عقلون سے اپنا بھید چھپاے پھر بعد ارادہ مصمم کے اون کامون پر اقدام
کرے جو بحسب ظاہر بر عکس اوسکے ہون پر اونمین بھی مبالغہ نہ کیا چاہیے کہ موجب تہمت کا
نہو بلکہ اونھین بھی اون فعلون سے ملاوے جو موافق عزم مقصود کے ہین اور مخالف کے
تفحص احوال سے ایکدم غافل نرہا چاہیے بلکہ جاسوس اور ہرکارے اوسکے تجسس امور
مین لگا رکھے اور اونکے احوال ظاہر سے تفتیش احوال باطن کی کرے اور اونکے قصد و عزیمت پر
واقف ہونے کے لیے اون حواشیون سے استفسار کرنا جو کم عقلی مین موصوف ہین
اصل عظیم ہی بلکہ اسباب مین بہتر یہ طریق ہی کہ ہر ایک سے گفتگوے دوستانہ کیا چاہیے
کیونکہ ہر ایک شخص کا ایک دوست ہی کہ اوس سے وہ مانوس رہتا ہی اور اپنے دل کی
بات اسے کہتا ہی شک نہین کہ اس آمیزش کے درمیان ہر شخص کے مکنون خاطر سے خبردار
ہو سکے جب کسی سے آثار مخالفت کے معلوم ہون تو مقدور بھر سعی اسکی کرنا لازم کہ آتش
فتنہ کو آب صلح سے بجھائے اور اگر یہ کوشش مفید نہو تو جب تک تدبیر شائستہ اور حیلہ بر جستہ سے
رفع فنا و ممکن ہو اقدام جنگ کا نہ کرے اور دشمن کے دفع کرنے مین حیلہ کرنا یا جھوٹھی
کہانیون کا لکھنا معیوب نہین ہی بر جھوٹ کہنا یا فریب دینا کسیوقت جائز نرکھے اور جو ضرورت
داعی جنگ کی طرف ہو تو یہ دو صورت سے خالی نہین یا باوی یعنے پیشدستی کرنیوالا یا دافع
یعنے ٹالنے ہارا ہی اول صورت مین ارادہ ضرر کا رکھے اور البتہ امور دینی یا قصاص کے لیے

یا اوس حق سے کے واسطے جو مخالفون کے ہاتھہ مین ہی لڑے نہ غلبہ اور تفوق کے واسطے اس لیے
کہ پیشدستی کرنیوالا اکثر مغلوب ہوتا ہی مگر جب امر دینی یا حق طلبی پر کمر باندھی اور جب تک سب لشکر
ایک دل اور ایک زبان نہون لڑائی کو نہ چلا چاہیے اسلیے کہ وہ مخالف کے درمیان جانا اپنی
جان پر کھیلنا ہی اور مقدور بھر بادشاہ کو لازم ہی کہ خود غنیم کے روبرو نہو کیونکہ اگر شکست پاوے
تدارک سے ہاتھہ دھووے اور جو فتح ہو خفت اوٹھاوے اور ہیبت و وقار بادشاہی کو کھووے اور جو
تاب لڑنے ہارا ہو اور قوت مقابلے کی بھی رکھتا ہی تو خفیہ شب خونی کے ارادے سے دشمن کی فوج پر
جانا بہتر ہی اسواسطے کہ اکثر اتفاق ہوا ہی کہ جن بادشاہون نے اونکے ملکون پر لڑائی کی ارادے سے
چڑھائی کی ہی مغلوب ہوئے اور اگر طاقت مقابلے کی نہین ہی تو شہر پناہ اور قلعہ بندی کی تدبیر مین
مصروف ہو لیکن اوسپر اعتماد نرکھا چاہیے حکیمون نے کہا ہی کہ جو قلعہ کے درمیان رہی گرفتار ہوی
بلکہ صلح کے دروازے کھولنے کے لیے پہلے حوالے اور پیسے دینے کو وسیلہ کری فوجون کے
بند و بست کے لیے ایسے آدمیون کو مقرر کیا چاہیے جو شجاعت مین مشہور اور حسن تدبیر اور
فہم و دانائی مین موصوف اور کار آزمودہ جنگ دیدہ ہو پر لڑائی کی شرائط مین سے شرط
اہم بیدار مغز رہنا اور جاسوس لگاکر دشمن کے احوال سے واقف ہونا اور رعایت عنبطہ و صرفہ
مین مبالغہ کرنا کیونکہ جب تک کسی فائدے کی توقع نہ سوجھے فوج و لشکر اور اسباب جنگ کو ضائع
کرنا عقل مصلحت اندیش کے نزدیک مذموم ہی حکیمون نے کہا ہی کہ قلعہ و خندق کا آسرا نہ لیا چاہیے
مگر لاچاری کے وقت اسلیے کہ یہ حرکت علامت نامردی کی ہی اور سبب ہی دشمن کے دلیر ہو جانیکا
اور جو کوئی لڑائی کے درمیان جوانمردی سے نام پیدا کری انعام و اکرام سے اوسکو نوازش کرنا اور
اوسکے حسن خدمت کے بدلے اچھے تحفے اور القاب شایستہ سے سرفراز کرنا واجب ہے
اور دشمن حقیر کو چھوٹا نجانتا چاہیے کلام شریف مین آیا ہی کتنے گروہ قلیل خدا کے حکم سے
غالب ہوئے جماعت کثیر پر اور فتح کے بعد بھی تدبیر سے غافل نرہا چاہیے اور جب تک کسیکو
زندہ اسیر کر سکیے قتل کرنا مناسب نہین اسلیے کہ بندیون مین بہت سے فائدے ہین جیسے
غلام کرنا و ہر رکھنا فدیہ دینا اور اسمین دشمنون کی دلجمعی ہوتی ہی چنانچہ نص قرآنی مشعر اوسکا ہی
غنیم کے اوپر فتح پانے سے اونکو قتل کرنا جائز نہین مگر جب بے قتل کیے اونکی شرارت سے

بچ نہ سکیے اور بعد تسلط کے صفحۂ خاطر سے غبار بغض وحسد کا جھاڑ ڈالا اسلیے کہ مخالف اب غلام ورعیت کے برابر ہی پھر اپنے بندون اور رعیتون کا ارادہ رکھنا قاعدۂ عدالت سے دور ہی حکیمون کی کتابون مین مذکور ہی کہ جب سکندر نے کسی شہر پر فتح پائی اور اوسنے شمشیر کو غلاف نہ کیا ارسطاطالیس نے اوسے ایک خط عتاب آمیز لکھا مضمون اوسکا یہ ہی کہ اگر تیری تئین ظفر پانے سے آگے مخالف کے قتل کرنے مین ضرورت تھی اب بعد غلبہ کے بیچارون کے مار ڈالنے مین کیا نفع ہی اور عفو کرنا بادشاہان اولوالعزم کے خصالون سے ہی اور شاہد اقبال کا موجب زینت ہی اور باعث استحکام قواعد جاہ وحشمت کا کیونکہ زور وقوت اگرچہ تمام تر ہو پر حسن عفو بیشتر ظاہر کری مامون نے جو ضابطہ عقد خلافت اور رابطہ نظم جلالت کا تھا کہا ہی کہ گنہگار لوگ اگر جانتے کہ عفو کرنے مین کیا لذت مین اوٹھاتا ہون تو گناہون کو بطریق پیشکش کے میرے پاس لاتے اور بمقتضا اسکے کہ اسکے لیے انھین پیدا کیا ہی غرض اصلی ایجاد عالم اور خلقت آدم سے یہ ہی کہ شاہد وجود حقیقت مسند مجاز مین ظاہر ہوا اور رحمت وعفو آلہی کا جمال عجز وقصور بشری مین جلوہ دکھائے چنانچہ حدیث مین آیا ہی کہ تم اگر گناہ نکرو تو حضرت خدا تعالی ایک خلقت اور پیدا کری جو گناہ کرین تو رحمت بے علت اسکی مرآت عفو مین نظر آوی پس زیور عفو سے آراستہ ہونا سدا سے حقیقی سی جو نیکیو نکا سرچشمہ ہی تشبیہ رکھتی ہی جب ذہن سلیم وفہم مستقیم حضرت سلطانی بانی اساس جہان بانی تالی حضرت صاحب قرانی درست کرنیوالے قواعد کشورستانی کے تئین باریکیان رسوم سلطنت کی اور حقیقتین آداب مملکت اور سر دلبرئی پوشیدہ باتین اسرار حکمت کی اور نادر باتین احکام ملت کی ملہم قدسی کی تلقین، و معلم غیبی کے فیضان سے بیواسطہ تعلمات کسبی اور تعلات انسی کے حاصل ہی اور ذات مقدس اوسکی اور سکھایا مین ہی نے اسے علم کے بلند مرتبے مین داخل ہی تو اوسکی تعریف مین زبان کھولنا اور اسکے بیان کا دم بھرنا مجھ ایسے فقیر حقیر سے جو خوشہ چین ارباب بلاغت اور فضلہ خوار اہل براعت کا ہی قوانین ادب سے بعید ہی کیونکہ سلیمان کو منطق الطیر سکھانا اور لقمان کے تئین قاعدہ حکمت کا بتانا داناؤن کے درمیان اپنے تئین محل طعن اور مستحق لعن کا بتانا ہی فی المثل قوت علمی کے ظاہر کرنے کے لیے اگر دقائق بلاغت مین سی کسی دقیقے کو بیان کیا چاہین تو حضرت خاقانی صاحب زمانی سکندر ثانی کی سیرت کریمی کا ملاحظہ کرنا

کافی ہے اسلیے کہ بے شائبہ تکلف و تصنیف کے باقتضاے تدوین کتاب ایجاد و تکوین کے صفحۂ الواح قابلیات انسانی کو کمالات نفسانی کے ارقام سے منقش کر دے کوئی مجموعہ ایسا جو لطائف الٰہی کا جامع اور تائیدات غیر متناہی کا حاوی ہو مقابل اونکے صنع اور اصطناع کے قلم اور ایجاد و ابداع کے خامے سے پیدا ہوا جب تک خسرو خورشید مسند نشین چار بالش فلک چہارم کا ہی ہر چند سیاران اجرام سپہر اتنے چراغ روشن کے ساتھہ گرد جہان کے پھرتے ہین کسی جہاندار کو اس جاہ و حشمت کے ساتھہ ندیکھا اور کسی صاحب قران کی عظمت و رفعت کا شور اس شکوہ سے نہین سنا اللہ تعالیٰ آسمان بادشاہت کے اون دو ستارون کو جنکی انظار عنایت کی برکت سے سطح جہان گلشن اور اونکے انوار مرحمت کی چمک سے زمین و زمان روشن ہے اوج اقبال و پایۂ اجلال پہ رکھکر حضیض وبال اور ہبوط زوال سے محفوظ رکھے اور اونکی افواج سعادت اور جنود دولت کے تئین مانند سلسلۂ زمان کے ثانی کو اول کے ساتھہ متصل و مقرون رکھے آمین آمین ثم آمین

پانچوان لمعہ بادشاہون کے خدمت کے آداب اور دولتمندون کی رسوم مین بادشاہ اور حکام کے ساتھہ عوام الناس کے چلن کی روش یہ ہے کہ اپنے دل و جان سے اونکی دوستی اختیار کرین اور زبان سے حمد و ثنا اونکی کیا کرین اور ہاتھہ پاؤن سے اونکی طاعت اور خدمتگزاری کی راہ مین دوڑ دھوپ کرین اور اونکے امر و نہی کے قبول کرنے مین اگر برخلاف حکم خدا کے نہو بقدر امکان کے شرائط سعی کے بجالاوین اور اونکے حقوق جیسے خراج وغیرہ ہے خوشنودی سے ادا کرین اسباب سے ہرگز منہہ موڑین اور ظاہر و باطن سے اونکی تعظیم و تکریم کا کوئی دقیقہ فروگزاشت نکرین اور ضرورت کے وقت جان و مال کو اونپر تصدق کرین اسلیے کہ دین و دنیا اور آل اولاد کی حفاظت اونکی ذات عالی پر موقوف ہے اور جو لوگ اون کے خادمون کے شمار مین ہین اونھین چاہیے کہ اپنے رتبے سے زیادہ خصوصیت پر دلیری نکرین اسلیے بادشاہون کی صحبت کو آگ کو درمیان جانے اور شیر کے ساتھہ اختلاط کرنے سے تشبیہ دی ہے اور سچ ہے کہ آداب سلطانی کی رعائت نہائت مشکل کام ہے ہر کسیکو اوسکے تحمل کرنے کی تاب نہین طریقت کے مشائخون مین سے بعضون نے کہا ہے کہ جنہنے بادشاہون کی خدمت نہین کی وہ گویا تعلق سے خالی ہے اوس سے راہ طریقت کا چلنا نہین ہو سکتا اسواسطے کہ بموجب اسکے کہ بادشاہ ظل اللہ ہے اونکی مجلس خاص کے آداب کی

رعایت کرنی کمال نفسانی اور رسوم طریقت کے بجالانے کا سبب ہی پھر جسکو اونکی بارگاہ مین مداخلت ہو
چاہیے کہ جو کام اوسے مفوض ہووی اوسی مین مشغول رہے اور فضولانہ اور کامون مین دخل نکیا کرے
اور حاضر باشی اسطور سے اختیار کیا چاہیے کہ جب اوسے طلب کرین حاضر ہو اور بہت حاضر باشی سے
بھی جو بیہودہ بکنیوالی مانند کی طرف ہی محترز رہے اور جو کچھ اونسے ظہور پاوے صدق وارادت سے اونکی
مدح وثنا کیا کرے نہ نفاق کے طور سے کیونکہ جو اونسے صادر ہوتا ہی البتہ کوئی وجہ جمیل اوسکی ہوگی
پس اوس وجہ کو استنباط کرکے اچھے طور سے بیان کردے اور اگر کسیکو اونکے نصیحت کرنے کا
مرتبہ ہو تو ملایمت اور حسن آداب سے عرض کرے اسلیے کہ شرع کے موافق بھی ہر ایک کو سلاطین کے
حق مین امر معروف اور نہی منکر مین درشتی کرنی نہین پہونچتی بلکہ سوا نصیحت شایستہ اور بیان جسکہ
کے ادب کی روسے چارہ اونکا نہین ہی حضرت حق تعالی کلام اعجاز اعلام مین موسی اور ہارون کو
فرعون کے ساتھہ کلام کرنے کے لیے فرماتا ہی کہ تم اوس سے ملایمت کے ساتھہ بات کرو شاید
اوسکو یاد رکھے اور ڈرے اور جو وزیر مشیر ہی اگر بادشاہون سے خلاف مصلحت کی راے سرزد ہو
پہلی بار تبعیت وموافقت کرے بعد اسکے بطریق سہولت کے اوس خیال کو اونکی خاطر سے
دور کردے کیونکہ حکیمون نے کہا ہی کہ بادشاہ اور حکام سیل کے مانند ہین جو کسی پہاڑ سے ہے
اگر کوئی اوسے ایکبار گی کسی طرف کو پھیرا چاہے اپنے تئین ورطۂ ہلاک مین ڈالدے لیکن اگر پہلے
چھوڑ دے اور آہستے آہستے تدبیر سے ایک طرف کو خس وخاشاک سے باندھے تو پھیرنا اوسکا
آسان ہو اور کسی وجہ سے اونکے افشاے راز کا خیال نکیا چاہیے بلکہ بھر مقدور مخفی رکھنے
کی سعی کرے جب یہ قوت اوسکی طبیعت مین مستحکم ہو تو اخفاے راز اوسپر آسان ہوجاے
اور جاننا چاہیے کہ ہمت بادشاہون کی بلند ہوتی ہے اسی سبب خلق اللہ کو اونکے ساتھہ
مقام اطاعت مین رہنا ضرور اور کبھی کسی امر مین اونکی طرف تقصیر وخطا کی نسبت نکرے
اگرچہ بڑے مقربون سے ہی اور جو کسی کام کا قصور اونکے اور اپنے درمیان دائر ہو تو
اپنی خطا مان لینا ضرور ہی اور اونکے دامن عصمت کو عیب ونقصان کی گرد سے صاف رکھ
تس پیچھے اپنے تئین حسن تدبیر سے بچالے اور اونکی رضا جوئی کی فکر مین مبالغہ کیا چاہیے
ہرگز اپنی خوشوقتی کے درپے نرہے جب یہ قاعدہ مقرر کرے تو عین خوشی اپنی اور خداوند نعمت کی جو

پہلے خاوند کو خوش کرے کہ اوسکے ضمن اوسکی بھی خوشی حاصل ہو اور اوسنے مقصد حاصل کرنے
کے لیے طور معقول کو وسیلہ کیا چاہیے اور الحاح و مبالغہ کرنا نچاہیے اور حرص سے اجتناب
اور قناعت مین کوشش کرنا ضرور کیونکہ دنیا اوسیکو چاہتی ہے جو اوس سے موںھہ پھیر لے
اور جو کوئی اسکو چاہے تو وہ اوسے پیٹھ دے چنانچہ حدیث شریف مین آیا ہے جسکے معنے یہ ہین
دنیا کو چھوڑ دے پس وہ علی الرغم تیرے پاس آوے اور توریت مین ہے کہ خدا تعالی نے دنیا کو
فرمایا ہے اے میری دنیا تو اوسکی خدمت کر جو میری بندگی کرے اور اوسکی خدمت نکر جو تیری اطاعت کرے
اور چاہیے کہ بادشاہون کے لیے اسباب منافع اور اموال موجود رکھے اور اونکے وسیلے سے
اپنا مرتبہ حاصل کرے اور اونکے خاص مال پر طمع نہ کیا چاہیے تا سوال کی ذلت سے محفوظ رہے
اور نفع بہت اوٹھاے اور اونکے نزدیک حرمت و عزت پائے اور انکے حضور اپنے تئین
ایسا دکھاوے کہ تھوڑے التفات سے اپنی جان و مال کو اونپر نثار کردے کیونکہ اگر احیاناً ایسی
باتین کچھ مناقشہ درمیان لاوے تو بموجب اس حدیث کے جسکے معنے یہ ہین کہ انسان کو
جس سے منع کرین اسیکا حریص ہوتا ہے حرص انکی زیادہ ہو اور حکیمون نے کہا ہے کہ جسکو
جس کام سے منع کرین وہ اسپر حریص اور جسکی خواہش دلاوین اوس سے بیزار ہو اور
چاہیے کہ جان و مال سے انکی آرایش طلب کرے نہ اپنا تجمل اور جو چیز خاص انکی ہو جیسے
سواری اور لباس اور نظیر اوسکی ہرگز اوسمین شرکت نکرے اسلیے کہ بے ادبی کے سبب
اپنے تئین محل زوال اور مقام وبال مین ڈالنا ہے اور کسی امر مین اگرچہ وہ ادنی بھی ہو اونکے
روبرو اپنی بے پروائی نہ دکھاوے اور ہر دم اونکے حکم احکام پر راضی رہنا شعار اپنا کرے
سلیمان بن داود علی نبینا وعلیہما السلام کے صحیفے مین مرقوم ہے کہ اپنی طرف خطاب کرکے فرمائے ہین
کہ اے دل بادشاہون کو حقیر مت جان اونکی باتون کو مان اور اوس سے ایسی بات کا جس سے
ایذا تیرے تئین یا اور کو پہونچے قصد نکر کیونکہ اگر اوس سے ضرر تیرا ہو تو بادشاہ مجازی کی آتش
غضب مین تو گر پڑے اور جو کسی اور کا ہو تو اپنے تئین بادشاہ حقیقی کے دریاے قہر کے بیچ ڈوبا دے
ابن مقفع نے آداب مین لکھا ہے کہ اگر سلطان تجھے بھائی کہے تو اوسکو خداوند نعمت کہا کر اور کتنا ہی
تیرا مرتبہ زیادہ ہو تو تعظیم مین اوسکے مبالغہ کر اور جب اوسکے پاس کسی نوع کا تقرب تجھے حاصل ہو

تو خلوت مین گفتگو کرے کے درمیان بہت سا تملق اور تضرع مت کر کہ وحشت و بیگانگی کی علامت ہے
اور یہ زبان پر نلا کہ میرا کچھ حق تجھپر ہی یا خدمت سابق کا کچھ اجر بلکہ پہلی خدمتون پر اگلے حقوق کو
سر نو سے موقوف اسطور پر رکھا چاہیے کہ استحقاق اولی کا حقیت اخری سبب قوی ہو اسلیے
کہ سلاطین بلکہ اکثر اشخاص ایسے ہین کہ جس حق کا آخر اول سے منقطع ہو جاے فراموش کرتے ہین
اور وزارت سلطانی سے کوئی کام خطرناک نہین ہی اور وزیر کا کوئی مددگار امانت واری کو
برابر نہین اور اگر خدمت مین سرفراز رہی چاہیے کہ خداوندی خفگی یا گالی سے آزردہ نہو اور ہرگز
اوس سے کچھ گرانی دل مین نہ لاوے اور اگر معلوم کرے کہ مخالف اوسکے ساتھہ مکر و فریب کے
مقام مین ہین بسبب اوسکے اصلا متغیر نہو اور ان سے بغض و حسد ظاہر نکرے اسلیے کہ یہ حرکت
اور بھی انکی تدبیر کا موجب ہو اور اگر خصومت کی طرف منجر ہو تو عز و وقار کے دائرے سے
باہر نجاسے بلکہ جواب اسکا علم کے طریقے سے دے کیونکہ حلیم کو ہمیشہ غلبہ رہتا ہی اور مجلس سلطانی
کے آداب سے یہ بھی ہی کہ ہرگز اونکے حضور کسی سے مشورت نکرے اور اگر سوال اوسے
کرین جواب کا اقدام نکیا چاہیے بلکہ رعایت اس ادب کی ہمیشہ ضروری ہی چنانچہ سابق مذکور
ہوا اسلیے کہ یہ طور حقیقت مین قائل کی خفت کا سبب اور سائل و مسئول کے بھی استخفاف کا
موجب ہی اگر سائل کہے کہ مین تجھسے نہین پوچھتا ہون تو ہرگز قائل کو جواب کی سبیل نرہے
اور اپنی حماقت سے خجالت کھینچے اور جو ایک جماعت سے پوچھین جواب دینے مین
سبقت نکرے اسلیے کہ بیشک انکو خوش نہ آوے اور اوسکے کلام کی عیب جوئی کرین اور اگر چپکا
رہے یہانتک کہ اور اشخاص جواب دین اور انکی باتون کا عیب و ہنر معلوم ہو پھر اگر اوسپر
کچھہ فوقیت رکھتا ہو عرض کرے تب رعایت ادب کے ساتھہ ہوشیاری اوسکی ظاہر ہووے
اور چاہیے کہ جن لوگون کا زیادہ تقرب بارگاہ سلطانی مین ہی اونپر اپنا تقدم نہ ڈھونڈھے
اور بسبب اوسکے رنجیدہ خاطر نرہے کہ وے لوگ بغیر فضیلت کے مرتبہ تقرب مین اوسکے اوپر
زیادہ ہین اسلیے ہر ایک شخص کی اگرچہ وہ نہایت عالیجاہی مین ہی ایک نوع کی مناسبت
ذاتی کسیکے ساتھہ ہو سکتی ہی اگرچہ وہ غایت پائین درجے مین ہو اور وہی مناسبت سبب ہے
محبت کا اور حاصل کرنا اوسکا دائرہ قدرت سے باہر ہی پس اپنے تئین اوسکے سبب

گران خاطر رکھنا چاہیے اور شاید سابق سے حقوق اوسکے ثابت ہون کہ اوروں کو اوسپر اطلاع نہو
پھر مناقشہ اوس سے باعث ہو بادشاہ کی آزردگی کا بلکہ لازم یہ ہی کہ اپنی خواہش کو مطلقاً فراموش
کرجاے اور اپنے ارادے کو سلطان کی مرضی کے تابع کیا چاہیے جیسے سابق بہی مذکور ہوا
جب تک دو شخص ایک نہین ہوتے اتحاد کا رابطہ مربوط نہین ہوتا اور جسوقت ایک شخص
اپنے فائدے سے درگذری اور اونکے درمیان سے مخالفت بلکہ مغایرت اوٹھجاے وحدت کی
برکت سے سب کام اونکے درست ہون چھٹا لمعہ دوستی کی فضیلت اور دوستون کے
ساتھہ گذران کرنے مین جب کہ سابق تمہید ہوچکی کہ انسان کمال خاص کے پہونچنے کے لیے اپنے بنی
نوع مین سے دوسرے کا محتاج ہی اور مدد لینے کے قاعدے بدون علاقہ الفت ومحبت کے مضبوط
نہین ہوتے پس جس کیسکے جتنے دوست زیادہ ہون کمال کو پہونچنا اوسی سہل ہوسکتا ہی اور جب
صداقت کے مراتب سے محبت کا درجہ بہت بڑا ہی پس کمال حاصل کرنیکا طریق اتحاد کے وسیلے پر
مرتب ہی پر سچا دوست بہت ہی نایاب کیونکہ نفیس چیزون کی عزت بے شبہہ لازم ہی اور اکثر آدمی
لذت حیوانی اور خواہش نفسانی کے طالب ہین ولیکن آمیزش اونکے ساتھہ بقدر ضرورت کے کیا چاہیے
اس فرقے کو حکیمون نے مصالح سے تشبیہ دی ہی کہ کھانون مین بقدر احتیاج چاہیے اور اوسکی
کمی وبیشی دونون موجب فساد کی ہین ارسطاطالیس نے کہا ہی کہ آدمی ہرحال دوست کے محتاج
ہوتی ہین فراغت کے وقت اختلاط اور خوش طبعی کے لیے مصیبت مین کمک وامداد کے واسطے اور
حقیقت کی روسے بڑے بڑے بادشاہون کو جو خلائق کی نسبت نہایت مستغنی ہین مفلسون بلکہ
فقیر اور مسکینون سے جو محتاج ترین ہین احتیاج بیشتر ہی جیسے احتیاج اونکی صاحب مال اور اہل
احسان سے ہی اور افسقراطیس نے کہا ہی کہ اگر تمام دنیا ایک شخص کو حاصل ہو اور دوستی کے فائدے سے
محروم رہے زندگانی اوس پر وبال بلکہ بقا اوسکی لاحاصل اور جو خیال کرے کہ اس خصلت کا حاصل
کرنا آسان ہی یہ گمان خطا ہی اسلیے کہ سچی دوستی کا جوہر جو اعتبار کی میزان سے پورا اوترے ساری
دنیا کی نفیس چیزون مین سے بہت ہی نادر ہی اور کسی مصیبت کے وقت یا آفت کے دن مال
وخزانے گوشے گڑا سے بلکہ دنیا اور جو اسمین ہی کچھہ فائدہ نکرے اور اوس دوست کے برابر
جنے کسی مہم مین اعانت یا کسی مقصد کو پہونچنے کی مدد کی ہو نہو وہ ایک ذات کیا خوب آدمی ہے

جو اس نعمتِ عظمیٰ سے محظوظ ہے اگرچہ دولت و دنیا سے کچھ اوسکے پاس نرہے اور
اس سے بھی نیک طینت وہ شخص ہے کہ باوجود رتبہ سلطنت کے اس دولت سے بہرہ ورہے
اسلیے کہ سلطان کو بادشاہت کے ہر ہر کام سے اور تمام رعایا کی بہتری کی کیفیت پر خبردار
ہونا ضرور ہے اور ہزارون کاروبار کے لیے دو آنکھین و دو کان اور ایک دل اور ایک زبان کافی نہین پہر
جسوقت دوستی کی مدد سے اورون کے چشم و گوش و دل و زبان پر قادر ہو تو اپنی آنکھون سے
سب دیکھے اور کان سے بالکل سُنے اور زبان سے تمام کہہ سکے پہر بندوبست ملک داری کا
اسپر آسان ہو جاوے کہا ہے کہ اگر کوئی کسی سے دوستی کیا چاہے پہلے اوسکا حال
کی تفتیش کرے کہ اوس نے لڑکائی مین اپنے ماباپ سے کیا کیا سلوک کیا ہے اگر عقوق کے
عصیان سے مشہور ہو ہرگز اسپر اعتماد نکیا چاہیے اور وہ دوستی کے لایق نہین ہے اسلیے
کہ جو کوئی حقوقِ والدین کو عقوق کے برابر جانے اوس سے کچھ بھلائی کا بھروسا نہین پہر تفحص
کیا چاہیے کہ یہہ شخص دوستون کے ساتھہ کیا سلوک اور اون سے کس طور پر معاملہ کرتا رہا
بعد اوس کے جستجو کرے کہ اوس نے اپنے ولی نعمتون کی شکرگذاری اور ناشکری مین کیا
حرکت کی اگر ناشکری مین مشتہر ہو اوس کی دوستی کی خواہش نکری کیونکہ بدذاتون کی خصلتون سے
کوئی خصلت ناشکری کی مثال نہین ہے اور نیک طینتون کے اوصاف مین سے کوئی وصف
شکرگذاری سے افضل نہین اور شکر سے مراد فقط مکافات نہین ہے اسواسطے کبھی ایسا ہوتا ہے
جو کوئی بسبب فقر کے مکافات کرنے سے عاجز ہو پر دل مین اوس کی محبت رکھتا ہے اور
زبان سے اوس کے اوصاف بیان کرتا ہی اس شخص کو قصور کی طرف نسبت نہ کیا چاہیے
پس پیچھے سوچے کہ زر اور مال جمع کرنے مین اور نفیس چیزون کی طرف خواہش
اسکی کیسی ہے اگر حرص اوسپر غالب ہو وہ دوستی کے لایق نہین پہر نظر کرے اگر رغبت اوس کی
بڑائی اور غلبہ کی طرف زیادہ ہو وہ بھی اتحاد کے دروازے سے مردود ہے کیونکہ دعویٰ تغلب کے
ساتھہ انصاف مغلوب ہے اور اپنے حق سے زیادہ مانگے اور آخر زوال اخلاص کو پہونچاوے دوسرا لحاظ کیا چاہیے
کہ اگر ہر قسم کے لہو و لعب کا اشتغال راگ رنگ کا سُننا اور مسخرون سے صحبت رکہنی اوسکو دوستون کی جانب سے
باز رکہے اوسکی محبت کی خواہش نکیا چاہیے جسوقت ان تمام صفتون مین قالب امتحان سے پورا نکلے

اوسے دوستدار کامل اور یار غار افضل جاننا چاہیے اور اوسکے جوہر اتحاد کو نقد جان کے ساتھہ
گنجینۂ دل مین رکھنا چاہیے اسلیے کہ نہین ہے فخر مگر دوست کامل سے اور بعضے حکیمون نے کہا ہے
کہ بے شبہہ ہم تعجب کرتے ہین اوس شخص سے جو پریشان خاطر رہے یار غمخوار کے ساتھہ پر ایسا
شخص گوگرد سرخ سے بھی عزیز تر ہے اگر ہاتھہ لگے تو ایک ہی دوست حقیقی پر اکتفا کرنا اولی ہے
کیونکہ بہت سے اشخاص کے مراسم حقوق کو بجالانا مشکل ہے اسواسطے کہ شاید بمقتضا تعداد کے
احوال انکے مختلف ہون مثلا ایک شخص کی موافقت سے خوش و محظوظ ہو اور دوسرے کی
رفاقت سے رنج و پریشانی اوٹھاوے اور جب سبب عداوت کا اکثر سابق آشنائی اور آمیزش
مین ہے اسلیے کہ جس آدمی سے کسی وجہ کی شناسائی نہین دشمنی اوس سے نہایت بعید نظر آوے
ولیکن مخالفت کمال اختلاط اور مافی الضمیر کے مطلع ہونے کے بعد اغلب کہ مضر ہے پس اختلاط کے
باب مین طریق احتیاط ملحوظ رکھنا چاہیے اور بقدر ضرورت کے اکتفا کرنا لازم جیسے کسی نے ہندی
شعر مین کہا ہے جسکے معنے یے ہین بیت تیرا ہی دوست وہ ہو جاوے دشمن جانی ✤ پھر اپنا یار
تو بہتون کے تئین کبھی نہ بنا ✤ نہ دیکھا تو نے بہت کھانے اور پینے سے ✤ یقین کہ ہووے تجھے
درد شکم پیدا ✤ اور جسوقت دوست ہاتھہ آوے رعایت حقوق کو واجب جانکر اوسکے کامون مین
جو ہوسکے جانفشانی سعی کیا چاہیے اور اوسکی حمد و ثنا مین بے شایبۂ تملق و نفاق کے پیش آیا چاہیے
ولیکن مکنون خاطر اور دوستی دلی پر اکتفا نکرے کیونکہ اطلاع مافی الضمیر کی عالم الغیوب ہی کو مخصوص ہے
اور تھوڑے عیب اور ادنا قصور کا جو دوستدارون کی طرف نسبت رکھین اعتبار نہ کیا چاہیے
بلکہ چشم پوشی اوسنے واجب ہے اسلیے کہ افراد بشری اوسنے خالی نہین ہوسکتی اگر اوسمین نظر
کیا کرے تو زوال اتحاد اور اثبات بیگانگی کی طرف منجر ہو اور دوستی کے مزے سے محروم رہجاے
اس باب مین اپنے عیبون کا سوچنا بہت مفید ہے چنانچہ حدیث مین آیا ہے خوش ہے وہ شخص
جسے اوسکے عیب نے آدمیون کے عیب سے فارغ رکھا جب اون طریقون کی مشق کرے
محبت خالص مستحکم ہو اس وسیلے سے غربا اور وہ اشخاص جنسے سابق معرفت رکھتا ہو اس سے
آملین اور دوستی کے اطوار سے یہ ہے کہ محبون کو نعمت و مراتب مین شریک کرے اور اہل اختصاص کو
کبھی زبان پر نہ لاوے اور رتبہ کرامت کو آغوب منت سے بچا رکھے اور جب اونپر کچھہ مصیبت پڑے

جان ومال سے اپنے تئین فدا کر دے بلکہ رنج ومشقت مین شریک رہنا بہتر ہی اپنے فراغت و
منفعت کے وقت سے بیت ہوتے بہت ہین اپنے فراغت کے وقت مین + پہچانے
جاوین دوست مصیبت مین کون ہین + اور اونکے ساتھ سلوک کرنے مین سوال کا منتظر نرہے
بلکہ آثار و علامت سے اونکے احوال کو معلوم کیا چاہیے اگر اچانک دوست کی طرف سے کچھ سستی
دریافت کرے تو اعراض جائز نرکھے بلکہ اختلاط و دلجوئی مین بہت ہی مبالغہ کرنا ضرور کیونکہ اگر وہ بھی اعراض کرے
علاقہ محبت کا اوٹھ جاسے بلکہ شاید ایسا حجاب سخت درمیان پڑجاے جو قطع مودت اور مفارقت
کلی کو پہونچاے طریقہ اوسکا یہ ہی کہ جو سبب کدورت کا ہوا ہی صاف دلی سے بے تکلف بیان کردے
تا راستی کی برکت سے صفائی آوے بلکہ ہر حال اس طریقے کو ملحوظ رکھنا لازم ہی اسلیے کہ جب کوئی مکان
یا لباس یا سواری کی غمخواری کرے پھر اوسکی مراعات مین کاہلی کرنی سبب ہی اسکے ضائع ہونیکا
پس اوس شخص کی غمخواری سے جی چھپانا جس سے دونون جہان کی بہتری کی توقع رکھہ سکیے
کیونکر جائز ہو ساتھہ اسکے دوستی کے جانے سے عداوت ایسی جو بہت ہی مضرت کا موجب ہی
پیدا ہو اسلیے کہ مخالفت کے بگوسے محبت کے بعد بیشمار نظر آوین جنگ وجدال اگرچہ مطلقاً مذموم ہے
پر دوستون کے ساتھہ نہایت بدنما اسواسطے کہ اوس سے اختلاف اور جدائی پیدا ہوتی اور وہ موجب
تمام فسادون کا ہی اور چاہیے کہ دوستون کو کسی علم و ادب کے جتانے مین جو اونہین مفید ہو بخل
نکرے کیونکہ اونسے متاع دنیاوی مین جو محل خصوصت کا ہی تنگی کرنی بد ہی پس علم کے باب مین کسطرح
جائز ہو حالانکہ علم خرچ کرنے سے زیادہ ہوتا ہی اور بخل کے ساتھہ گھٹ جاتا ہی اور جب دوست سے
کسی عیب کا مشاہدہ کرے اوسکے ساتھہ اظہار موافقت کا کرنا اسطور پر جو تنبیہہ لطیف کا متضمن ہووے
ضرور اور اس عیب کے جتانے مین غفلت اور شرمندگی جائز نرکھے اسلیے کہ یہ صورت محض منافقت
کی ہی یہ طریق تنبیہہ لطیف کا یہ ہی کہ پہلے کسی مثل اور شخص کے نقل سے اوسکو اوس پر واقف کردے
اگر مفید ہو تو بطریق تعریض وکنایے کے اشارہ اوسکا کرے پھر جو تصریح کی احتیاج پڑے تو خلوت کے
درمیان پیش بندی کے بعد جو موجب وثوق اعتقاد کا ہی بیان کر دے اور اوسکے غیر سے اگرچہ وہ
اوسکے محبون سے ہی اخفا رکھے اور چاہیے کہ ہرگز غماز کو مداخلت نہ دے اسلیے کہ ہر چند محبت کی بنا
استوار ہو اوسکی غمازی سے منہدم ہوجاے حکیمون سے افلاطون کی تشبیہہ اوس شخص سے ولی ہے

جو ناخن سے دیوار مستحکم کو کہودے کہ ایک اونگل بہر جگہ نکالے پہر جسوقت ایک سوراخ پاوے تو
تیشے سے اوسکو بڑا کرے یہانتک کہ آخرالامر اوس دیو ارکو ڈہا دے حاصل کلام محبت کی حفاظت
مین بہت احتیاط کرنی واجب ہے کیونکہ مدار انتظام امور کا اور قوام مصلحت جمہور کا اوسپر موقوف ہے
جیسے سابق مذکور ہوا ✽ ساتوان لمعہ ✽ عوام الناس کے فرقون کے ساتہہ گذران کرنے مین
جب کوئی شخص اپنے احوال کی گفتگو گروہ خلایق کے ساتہہ کیا چاہے تو وہ تین حال سے خالی نہین
ہوسکتا یا رتبے مین اون سے بالاتر ہے یا برابر یا فروتر پر طریق گذران کا قسم اول کے ساتہہ
پانچوین لمعے کی بیچ معلوم ہوا اور قسم دوم سے تین نوع پر ہے پہلی گذران کرنا دوستون کے ساتہہ
دوسرے دشمنون کے ساتہہ تیسرے اون لوگون کے ساتہہ جو نہ دوست ہین اور نہ دشمن اور
دوستونکی دو قسمین ہین حقیقی و غیر حقیقی پر حقیقی دوستون کے ساتہہ گذران کرنیکا طریق سابق معلوم
ہوا اور دوست غیر حقیقی اگر اپنے تئین بناوٹ اور تملق مین حقیقی دوست کی برابر دکہاوے تو بہتر مقدور
اون سے بخوبی پیش آنا ضرور اور اونکی دلدہی اور خاطرداری کی سعی کرنی واجب ہے
شاید کہ وے سچی دوستی کے درجے کو پہونچین ولیکن راز اور عزم دلی اور مال و اموال کی
مقدار اور اپنے عیبون کو اون سے مخفی رکہا چاہیے اور اون کی تقصیرون کا مواخذہ نکیا
کرے اور حقوق مین غفلت کرنے کی سبب پرسش نکرے اور بقدر وسعت کی اون کے
مضمون مین خندہ روئی سے خواہ رغبت کے طور یا بناوٹ کی روش پر پیش آیا چاہیے اور
اگر جاہ و مال اور بزرگی مین اون کی ترقی ہو دوستی کے تردد مین افزایش نکیا چاہیے اور
دشمنون کی دو نوعین ہین نزدیک اور دور اور ہرایک کی دو قسمین ہین ظاہر اور پوشیدہ پر اہل حسد
مخفی دشمنون کے عدد مین داخل ہین ولیکن دشمن نزدیک سے احتراز بہت کرنا لازم جانے
کیونکہ وہ اکثر جزئیات احوال پر واقف ہوتا ہے اور کہانے پینے اور وارد و صادر ہونے مین اس
سے غافل نرہا چاہیے غرض ہرایک صورت مین دشمن سے احتیاط کرنی واجب اور دشمنون کے
ساتہہ گذران کرنے مین طریق عمدہ یہہ ہے کہ اگر ہوسکے تو لطف و لطائف مین اون کے دلون سے عداوت
اوٹہادے اور بغض و حسد کی بیخ نکال ڈالے اگر یہہ حیلہ مفید نہو تو جب تک ظاہر کی آمیزش سے
گذران کرسکے کسیطرح اظہار مخالفت نہ کرے اس لیے کہ دفع شر کے لیے

کوئی طریق نیکی اور خیرات سے بہتر نہین ہے اور اون کی سفاہت کی طرف التفات نہ کیا چاہیے
بردباری اور مدارات شعار اپنا کرنا واجب اور نزع اور خصومت سے محترز رہنا لازم ہے
کیونکہ یہہ دولت و نعمت کے زائل ہونے اور ہمیشہ فکرمند اور پریشان خاطر رہنے کا سبب
بلکہ جان مال کے نقصان اور فسادون کے برپا ہونے کا موجب ہے اور عمر گرامی اس سے عزیز
تر ہے جو دشمن کے ساتھہ معارضہ کرنے کی فکر مین گذرے اور ہوشیاری کی شرطون سے
یہہ ہے کہ دشمنون کے احوال کے جستجو مین رہے اور اون کے ہر ایک کام پر واقف ہونے کے
لیئے سعی کمال کرے پھر جب اون کے احوال سے مطلع ہووے تو اوس کے مخفی رکھنے کی
کوشش کرے کبھی اسکے افشا کرنے کو جائز نرکھے مگر ضرورت کیوقت اسلیے کہ مخالف کے
عیبونکو ظاہر کرنا سبب ہے اسکا کہ وہ اسپر اصرار کرے اور جائز ہے کہ کچھہ اس سے تاثیر ہی نکرے
شاید وہ کسی حیلے سے اس کے دفع کرنے مین مشغول ہو اور جب مخفی رکھے یہان تک کہ
مصلحت کیوقت اظہار کرے تو اسکا توڑنا اور مغلوب رکھنا بخوبی حاصل ہو ولیکن ان مین سے
اگر بعضے کو بسبب مصلحت وقت کے اوس سے ظاہر کرے یہان تک کہ وہ جانے کہ میری
عیب پر مطلع ہوا ہے تو شکستہ خاطر اور غمگین ہو دانائی سے بعید نہین ہے اور ہرگز اپنے تئین
بہتان مین ملوث نکرے کیونکہ جھوٹہ کہنا دشمن کے قوی اور غالب ہونے کا موجب ہی بڑے
بڑے آدمی اور حاکمون کے نزدیک مخالفونکا شکوہ نکیا چاہیے کیونکہ جب اوس کی حقیقت سے
خبردار ہون پھر اس کی چغلی پیش رفت نہوگی اور بری باتون مین اوس کے ساتھہ متہم ہو
اور چاہیے کہ اون کے ہر ہر فرقے کی رسم و عادت سے خبردار ہو تو اوسکو مقابلے کے طور پر
دفع کرے اور جس چیز سے انہین قلق و اضطراب پیدا ہو اس سے بہی واقف ہونا ضرور ہے
تا اپنے وقت مین استعمال کرے افلاطون نے کہا ہے کہ دشمنونکی عداوت کے دفع
کرنے کا طریق مستحسن یہہ ہے کہ اپنے تئین ان فضیلتون مین جو ان کے درمیان مشترک
رہین اون پر غالب رکھے اس لیے کہ جو شخص درجہ کمال کو پہونچا اوسنے مخالف کے
تعرض کو اچہی دفع کیا اور اونکو ادنا اور ذلیل بنایا اور طعن اور تشنیع اور لعنت اور غیبت نکیا چاہیے اور اپنے تئین اس سے
بیچارہ کبہی کیونکہ یہہ خصلت عورتون اور ناقصونکی ہے اور عقل و دانائی کی راہ سے بعید ہو اسلیے کہ باوجود اسکے کہ وہ سفیہونکی سیرت کا

مرتکب ہوا ور اس سے کچھ مضرت مخالف کو بھی نہین پہونچتی خود اونکے تعرض کا باعث ہو جائے
نقل کی ہی کہ ایک شخص نے ابو مسلم مروزی کے آگے اسکی ندیمی کے ارادے سے نصر سیار کی
برائی جو مروانیون کی طرف سے والی خراسان کا تھا عرض کی ابو مسلم کو خوش نہ آئی اور اسی سبب
سرزنش کی اور کہا کہ اگر کسی غرض کے سبب مین انکے خون سے اپنے ہاتھ آلودہ کرون میرے
تئین اچھین کہ زبان سے تعرض انکا کرون کیا غرض ہی جب دشمن کو کوئی آفت ایسی پہونچے
جس سے اپنے تئین بھی امن نہو طعن نکرے اور اس کے سبب اظہار خوشی نہ کیا چاہیے
اسلیے کہ جب حقیقت مین وہ آفت مشترک ہی تو گویا اپنے اوپر طعن کیا بیت ای دوست گر بر
جنازۂ عدو گذری شاد مشو کہ بر تو ہم این ماجرا رود ترجمہ * ای دوست گر گذر
ہو عدو کے جنازے پر مت شادان ہو کہ تجھ پر بھی گذری یہ ماجرا * اور جو دشمن اسکی پناہ لیوے
یا اسپر اعتماد کرے چاہیے کہ فریب اور خیانت سے محترز ہو کر بخشش اور مروت کی شرط بجا لاوے
اور ایسا کرے کہ نیک خوئی و عہد و پیمان اسکا سبکو معلوم ہو وے برائی اور بد خوئی دشمن کی طرف
عائد ہو اور اس بات مین بموجب اس آیت کے جسکا مضمون یہ ہی تمہارے لیے رسول اللہ صلعم کی
ذات مین پوری خوبیان ہین پیروی حضرت کی سیرت مطہر کی جو تتمہ ہین مکارم اخلاق کے
واجب جانے چنانچہ اخبار کے ناقلون نے روایت کی ہی کہ کعب بن زبیر رضی اللہ عنہ نے جو
عرب کے فصیحون مین سے تھا آگے اسکے کہ شرف الاسلام کو پہونچے آستانۂ رسالت کے
بعضے خادمون اور کعبۂ جلالت کے بعضے عاکفون کی ہجو مین اپنی زبان ملوث کی تھی حضرت
رسالت پناہ صلعم نے اسکے خون کو ہدر کیا جب کعب نے اس بات کی خبر پائی جانا کہ انکے قہر کے
آسیب سے سوا انکی رحمت بے انتہا کے سایے کے جو بحکم اس آیت کے جسکے معنے
یے ہین اور بھیجے تیرے تئین نہین بھیجا مگر تمام عالم پر رحم کرنے کے لیے مہربانی انکی دونون
جہان کے ہر ایک ذرے کو شامل ہی پناہ ملے نہ سکیگی ایک قصیدہ غرا جو حضرت خاتم الانبیا کی
نعت کے کمال کے زیور سے آراستہ ہو مرتب کیا اور عربون کی رسم سے ایک شتر تیز رو پر
سوار ہو کر میدانون کو طی کر کے اپنے تئین آستانۂ رسالت مین پہونچایا اور بعد سلام کے قصیدہ
پڑھنے لگا اسکے درمیان معذرت و استغفار کی تمہید مندرج تھی جب حضرت نے سنا تو اوسکے
دفتر تقصیر مین حرف عفو کا رقم کر کے چادر یمانی جسکی برکت سے امن و عافیت حاصل کر سکے

اپنے تن روح پرور اور بدن مطہر سے اوتار کر اوسے عنایت فرمائی اور اپنے مقبول بندون کے
سلسلے مین داخل کیا پر دشمنون کے دفع ضرر کے تین طریق ہین ایک وہ کہ وہی آپ ہی سے
اچھے ہون اگر یہ میسر نہو تو کسیکو درمیان لاکر دوسرا انکی شرارت سے بچ رہنا مکان دور و
دراز یا سفر مین رہکر تیسرا آپ غلبے اور انکی بیخ کنی سے پر یہ سب تدبیرون کے بعد ہی اور اسپر
اقدام جب کرے کہ اگر دشمن شریر بالذات ہو اور اوسکی بدذاتی سے کسو طرح بچ نہ سکے اور
جانے کہ دشمن مجھپر فتح پاتا ہی اس ضرر سے زیادہ تر ہی اور جانے کہ مآل اوسکا دنیا و آخرت مین
بد نہین اور باوجود اسکے مکر و خیانت سے ایکسو رہا چاہیے اور اگر اوسکے مغلوب کرنیکا طریق اور
مخالف سے بن آوے سب سے بہتر ہی ولیکن حاسد کے تئین فضیلت و نعمت اور اسباب
سعادت کو دکھا کر داخلی ہون یا خارجی جو اوسکے جلنے اور کڑھنے کے موجب ہون ایذا دیا
چاہیے اور اوسکے عیبون کو ظاہر کر دینا لازم تا آدمی اوسکی بدخوئی سے واقف ہون اور اوسے
متہم جانین ایسے شخص کی عداوت کے دور کرنے کے لیے سعی کرنی بیفائدہ ہی جیسے کہا ہی
بیت ہر عداوت کا دفع ممکن ہی ٭ پر نہ زائل ہو جو حسد سے ہو ٭ ولیکن اون آدمیون سے گذران کرنا
جو نہ دوست ہین اور نہ دشمن وہی بحسب مراتب کے مختلف ہین اسلیے کہ نصیحت کرنیوالونکے
ساتھ جو بہ نسبت جمہور خلائق کے نصیحت و خلق کے مقام مین ہین اختلاط کیا چاہیے اور اونسے
کشادہ روئی کے ساتھ ملاقات کرے پر اونکی بات کے ماننے مین جلدی نکرے اور اونکے ظاہر
احوال پر فریفتہ نہووے بلکہ ہر ایک شخص کی غرضون کی اطلاع بتامل ہاتھ لگتی ہی بعد اوسکے جو بہتر و
مناسب ہو اوسپر عمل کرے اور ساتھ صلحا یعنے اس جماعت کے جو ذات البین کی اصلاح مین
مشغول ہین تعظیم و تکریم واجب ہی اور سفیہون کے ساتھ بردباری سے گذران کیا چاہیے اونکے
احمق پنے اور گالی دینے کا اعتبار کرکے اوسکے بدلے کے قصد مین نرہے بلکہ سلوک اور رفق
و مدارات کے ساتھ اونسے نجات حاصل کیا چاہیے اور تکبر کرنے والون سے تکبر کرنا ضرور ہے
تا اوسنے عبرت پکڑین چنانچہ حدیث مین آیا ہی کہ مغرور کے ساتھ تکبر کرنا صدقہ دینا ہی اسلیے
کہ ان لوگون سے تواضع کرنا اونکی گمراہی کے زیادہ ہونیکا موجب ہوتا ہی جب اون سے
تکبر کی چال چلو شاید کہ متنبہ ہو کر اس خصلت سے باز رہین اور فاضلون کی حرمت کرنی ہووے جب

اور اون سے فائدہ لینا غنیمت جاننے اور خوے بد پر ہمسایہ اور خویشون کے صبر کرنا چاہیے حکیمون نے کہا ہے بخیل لوگ بدن پر صابر ہین اور بخشش کرنیوالے جان پر لیکن زبردست لوگ اگر سیکہنے والے ہون تو اونہین فرزندون کی برابر عزیز رکہا چاہیے اور اونکی خوی و خصلت و طبیعت مین نظر کیا چاہیے جسکی استعداد اون مین بیشتر ہو اوہین مشغول کیا چاہیے مقدور بہر اونکی مدد کرنی ضرور اور شاگردون کو جسکی طرف انکی سمجہ نزدیک ہو اوس کی طرف ترغیب دے اور تضیع اوقات سے منع کیا کرے سوال کرنیوالون کو اگر الحاح کرین زجر کرنا لازم اور اونکی اجابت مین توقف کیا چاہیے مگر جب الحاح انکا بہت ہی لاچاری سے ہو اور درمیان محتاج اور طامع کے امتیاز کرنا لازم ہے اور محتاج کی رفع حاجت کرے اور جب تک کسی نوع خلل اوسکا نہو بخشش کرے اور طامع کو اوسکی طمع سے باز رکہے ضعیفون کی دستگیری اور مظلومون کی اعانت کیا کرے غرض مقدور بہر خیر مطلق کے ساتہہ جو تشبہہ نیکیونکا اور بہر کمالات کا ہے برتر اور پاک ہے ذات اوسکی تشبیہ پیدا کرے کہ جود بے انتہا اور کرم بیشمار سبحانی نے موجودات کی زمین قابل پر بے ارادہ غرض کے باران رحمت کا برسایا اور نسیم تربیت بانی نے کمالات آسمانی کی بہولون کو بدون توقع منفعت کے جس سے ذات اوسکی برتر ہے کہلایا پس طالب کمال کو چاہیے کہ خیر کی تمام قسمون مین رو سے قصد و طلب کا اوس کے خیر محض کیطرف رہے تا خلاف الٰہی کے مرتبہ علیہ مین پہونچے اور اللہ تعالےٰ ہر ایک خیر و کمال کا دینے والا ہے توفیق اور اوسی کے اختیار ہے مطالب و آمال کی تحقیق مضرب پیچ بیان بعضے لواحق کے حکیم محقق فیلسوف مدقق نصیر الدین طوسی نے بعضے لوامع مین جو اکثر ان لوامعونکا اوس کے انوار فوائد کی روشنی کے چمک مین سے ہے خاتمہ کتاب اخلاق ناصری کا افلاطون کی ان وصیتون سے جس سے اپنے شاگرد ارسطاطالیس کو نصیحت فرمائی تہی کیا ہے سچ ہے کہ بیشتر نفع اون پاکیزہ باتون کا نہایت عمدہ علت مین اس وجہ پر ہے کہ لائق ہے اونہین بیاض صفحہ دل چشم کے ورقون پر بینائی کی روشنائی سے لکہین بلکہ فہم کے قلم نسے اور دل کے تختون پر مرقوم کرین اور جب ان فکرون اور حسن اتفاقونکی برکت سے کہ ہوئی خصر سلیمان جاہ کی تائید و دولت کے سبب ہوئی اس فرصت ہوئی نسخہ سر الاسرار جیسے ارسطاطالیس نے سکندر ذوالقرنین کی لیے

جو شاگرد اسکا تھا تصنیف کیا ہی اس عاجز کے مطالعہ مین آیا اور وہ تین نصیحتون پر مشتمل ہی تو ایسا
اچھا نظر آیا کہ ان نصیحتون کا خلاصہ جو تدبیر ملکی کے لیے نہایت خصوصیت رکھتے ہین اس رسالے
کے آخر الحاق لیا جاے لاجرم مضمون اس خاتمے کا دو سمت مین دونون کے ثابت کرنے
کے لیے درج کیا پہلی سمت افلاطون کی وصیتون کے بیان مین افلاطون کہتا ہی کہ خدا کو
پہچان اور اسکے حق کو نگاہ رکھ اور ہمیشہ اپنی ہمت تعلیم و تعلم مین مصروف کر اور اہل علم کے
علم کی زیادتی کا امتحان نکر بلکہ شر و فساد سے باز رہنا اختیار کر اور حق تعالی سے ایسی چیز مت
مانگ کہ اسکی منفعت کی طرف زوال کی راہ ہو بلکہ جو نیکیان کہ باقی رہتی ہین انکی طلب کر
ہمیشہ بیدار رہ کہ بدیون کی بہت سبب ہین اور جو نکیا چاہیے اسے آرزو کے ساتھ
مت مانگ اور جان کہ بندے سے خدا کا انتقام لینا غضب کے طریق پر نہین بلکہ بطریق
تادیب و تہذیب کے ہی اور زندگی پر قانع مت رہ جب تک موت نہ آوے اور زندگانی
بہتر مت جان مگر جب کسی چیز کے حاصل کرنے کا وسیلہ ہو خواب و آسائش کی رغبت نکر
بعد اسکے جب تین چیزونکا محاسبہ آپ سے تو لے ایک یہ کہ تو تامل کری کہ جس دن
جو تو نے کیا ہی مجھسے خطا سرزد ہوئی یا نہین دوسری یہ کہ سوچ کہ آج کچھ کام کیا ہی یا نہین
تیسری یہ کہ کوئی کام مجھسے بہ سبب قصور کے رہگیا یا نہین یاد کر کہ اس زندگی کے
آگے تو کیا تھا اور بعد اسکے تو کیا ہوگا اور کسیکو ایذا نہ دے کہ عالم کے سب کام زوال و
تغیر کے مقام مین ہین بدبخت وہ شخص ہی جو عاقبت کی یاد سے غافل رہے اور گناہ سے
نہ چھوڑے اور اپنی پونجی اس چیز سے جو تیرے پاس نہو مت کر اور مستحقون کو نیکی
پہونچانے مین اونکے سوال پر موقوف نرکھ اور اوسے حلیم مت جان جو لذت دنیاوی
سے خوش ہو یا کسی مصیبت کے سبب جزع و فزع کری اور ہمیشہ موت کو یاد رکھ اور
مردون سے عبرت پکڑ اور خسیس آدمیون کو اونکے بہت بیفائدہ بات کرنے اور بغیر
پوچھے جواب دینے سے پہچان اور جان کہ شریر وہی شخص ہی جسنے شرارت اختیار کی ہو
خوب سوچ کر بول اور کام کر اور سکا دوست رہ جلد غصے مت ہو تا خفگی تیری خو نہو جاے
اور محتاج کی حاجت کل پر مت چھوڑ تو کیا جانے کل کیا ہوگا قیدیون کی اعانت کر مگر جو خونی ہین

گرفتار رہی جب تک دونون کی بات نہ سمجھے اونکے درمیان حکم نکر فقط قول ہی مین حکیم نرہ
بلکہ قول وعمل دونون مین اسلیے کہ حکمت قولی اسی جہان مین رہی اور حکمت عملی اوس جہان تک
پہونچی اور وہان باقی رہی اور اگر نیکی کے لیے تو رنج کھینچے تو رنج نرہی پر نیکی رہی اور جو کسی بدی کے
سبب تو لذت پاسے تو لذت نرہی اور بدی رہجاسے اور اوس دن کو یاد کر کہ تجھے
پکارین اور تو بولنے سے عاجز رہی کچھہ نہ سُنے اور کچھہ نہ کہے اور یاد بھی نہ کر سکے یقین جان
کہ تو اوس مقام کا عازم ہی جہان نہ تیرے دوست ہین اور نہ دشمن پس وہان کے
کسیکو نقصان کی طرف منسوب مت کر وہ ایسی جگہہ ہی جہان خاوند اور غلام برابر رہین پس
تکبر مت کر زاد راہ موجود کر تو کیا جانی کب کوچ ہوگا جان کہ حق تعالی کی بخششون سی کوئی
چیز حکمت سے بہتر نہین اور حکیم وہ کوئی ہی جسکے قول وفعل اور فکر موافق ہون نیکی کا بدلا کر
اور بدی سے درگذر اور اس عالم کے کامون مین سے کسی کام مین ملول مت ہو اور
کسیوقت سستی مت کر اور نیکون سے تجاوز کرنا جائز نرکھہ اور کسی بدی کو نیکی کے حاصل
کرنیکا وسیلہ مت کر اور سرور زائل کے لیے ترک اولی نکر تا سرور دائم سے محروم نرہی
حکمت کو دوست رکھہ اور حکیمون کی بات مان دنیا کی خواہش دل سے دور کر اور اچھے
اوبون سے باز نرہ کسی کام کو وقت سے آگے شروع نکر اور جب تو کسی کام مین
مشغول ہو فہم ودانائی سے اشتغال کر تونگری کے سبب عجب نہ کیا کر اور مصیبتون سے
شکستہ خاطر مت ہو دوست سے ایسا معاملہ کر اگر حاکم تک جاسے تیری ہی فتح ہو کسی سے
نادانی نکر اور سبکے ساتھہ تواضع کر اور کسی متواضع کو حقیر مت گن جسمین تو معذور ہو اپنے
بھائی کو ملامت نکر بیکاری سے خوشوقت مت رہ اور بخت پر اعتماد نکر نیک کام سی پشیمان
مت ہو کسی سے لڑائی مت کر ہمیشہ عدالت کی سیرت اختیار اور نیکیون کو اپنا شعار کر
دوسری سمت ارسطاطالیس کی وصایا مین کتاب سر الاسرار کا مترجم کہ اوس نے
مامون بادشاہ کے حکم سے کتاب مذکور کو لغت یونانی سے عربی زبان مین نقل کیا تھا
بیچ صدر ترجمے کے کہتا ہی کہ جب ارسطاطالیس جو وزیر سکندر کا اور اوسکا اوستاد تھا
بسبب ضعف وپیری کے اوسکی ملازمت سے معذور رہا اور سکندر عجم کے شہرون پر غالب ہوا

اور اونکے درمیان عاقل و دانا اور دلیر و شجاع بہت تھے اور اونکے رہنے مین خوف
وخلل ملک کا تھا او بیخ کنی اونکی قاعدۂ عدالت سے دور دکھائی دیتی تھی اونکے امر مین
متحیر ہوا اور ایک خط ارسطاطالیس کو شوق و مہربانی کے اظہار پر مشتمل لکھا اوسکے درمیان
عرض کی کہ دولت ہمسائگی کی دوری کے سبب کامون کے درمیان بہت سی حیرتین خاطر
مین راہ پاتی ہین انہین سے اس صورت مین حکیم روشن دل کے نور تدبیر کے بغیر
ظلمات حیرت سے نکلنا مشکل ہی جسطرح سے ہوسکے اسباب ملاقات کے انتظام کی سعی
کرین ارسطاطالیس نے جواب مین لکھا کہ یقینا فرزند جلیل اور سلطان نبیل کی رائے معلوم
ہوئی پر خدمت مین حاضر ہونا بسبب عدم رغبت کے نہین بلکہ بسبب ضعف و پیری و سنی
و ناتوانی کے ہی جب مصاحبت میسر نہین ہی اس سالے مین ایک دستور بیان کرون کہ
جزوی کامون مین اوسکی طرف تو رجوع کری اور اوسکے ساتھہ میری صحبت سے تو
مستغنی ہوجان تو عجم کے امرا اور اونکے فضلا کو ہلاک کرسکتا ہی ولیکن انکی آب و ہوا کی
تبدیل پر تو قادر نہین پھر بے شبہہ اونکے شبیہ پیدا ہون پس کوشش کر جو اونہین احسانسے
تو اپنا بندہ کری تا سب تیرے دوست ہون اور تیرے بندون کے فرمانبردار ہین اسکی بعد
کہتا ہی بادشاہونکی چار صنف ہین ایک وہ ہی جو اپنے اور رعیت کے ساتھہ سخی ہو دوسری
جو اپنے ساتھہ سخی ہو اور رعیت کے ساتھہ بخیل تیسری وہ جو رعیت کے ساتھہ سخی ہو
اور اپنے ساتھہ بخیل چوتھی وہ جو اپنے اور رعیت دونون کے ساتھہ بخیل ہو پر قسم
اول باتفاق محمود ہی اور دوسری اور چوتھی باتفاق مذموم اور تیسری قسم مین اختلاف ہی
ہند کے حکیم اسپر ہین کہ محمود ہی اور پارس کے حکیم اسپر ہین کہ محمود نہین بلکہ مذموم ہے
اور سخاوت وہ ہی کہ مستحقون کو بقدر حاجت کے تو پہونچاے اور جو کوئی اس مرتبے سے
تجاوز کری اور حد افراط کی طرف مائل ہو سخاوت سے اسراف کی طرف منحرف ہوجاے
اور جو بادشاہ زیادہ اس سے جو اوسکو مقدور ہو بخشش اختیار کری بے شبہہ اوسکو
فساد ملک کا سبب ہوا ای سکندر بیٹے تجھے بارہا کہا ہی کہ سخاوت کرم اور بقاء ملک کی
اصل وہ ہی کہ تو آدمی کے مال مین طمع نکری اور سخاوت وکرم کی نعمتون مین سے یہ ہی

کہ توسّم جائز نرکھو اور آدمی کے پوشیدہ عیب کی تفتیش نکری اور جب کسی پر جو انعام تو کری
کبھی اوسکا ذکر نکری اور تمام فضلی و کرم اسمین ہی کہ نیکون کی حرمت کری اور آدمیونکی ساتھ
کشادہ روی اور لوگون کی شان کے موافق جواب دے اور نادانون کی خطا سے درگذری
ای سکندر عقل مدار ہی تمام تدبیرون کی اور نقص و کمالون کا آئینہ اور تمام فضیلتون کی
جڑ ہی اور مقصود اہم عقل سے طلب نیکنامی ہی کیونکہ فقط سلطنت مقصود نہین ہی بلکہ مقصود اس سے
نیکنامی ہی اسلیے کہ جو بادشاہ تابع دین اور شریعت الٰہی کا استخفاف کری شرع الٰہی اوسکو
خوار اور ذلیل کر دے ای سکندر چاہیے کہ بادشاہ عالی ہمت اور صاحب رای و شیرین
زبان اور بلند آواز ہو اور بات کم کہی اور رذالون کے ساتھہ نہ بیٹھے اور جب باہر آوے
تو آرائش ایسی جو لائق بادشاہی کے ہی اختیار کری کہ اورون سے ممتاز معلوم ہو اور
اون سوداگرون کی رعایت کرنی جو دور و دراز ملکون سے اوس کی بادشاہت مین آوین
واجب جانی تا اوسکی نیک نامی کے پھیلنے اور دلون کے مائل ہونے اور تاجرون کے
بہت آنیکا موجب ہو اور اسی سبب سے بادشاہت اوسکی آباد ہو وے اور تھوڑی سی
فرو گذاشت سے جو اونکے ساتھہ کری بہت نفع پاوی اور بہت نہ ہنسی کیونکہ بہت ہنسنا اونکے
ہیبت و وقار کو اوٹھا دے اور باعث نقصان عمر و ضعف حرارت غریزی کا ہووی ای
سکندر حریص شہوت کا نرہ کہ وہ خنزیرون کے خواص مین سے ہی اور کیا فخر اس چیز
مین ہی جسمین ادنی حیوان تجھپر غالب رہین اور اوسمین زیادتی کرنی ضعف بدن اور نقصان
عمر کو پہونچانی اور عورتون کی سیرتون کے حاصل کرنے کا سبب ہوتی ہی مسکینون اور
ضعیفون کے احوال سے غافل نرہ اور احوال پرسی انکی واجب جان کہ خالق کی رضامندی
اور دلون کے ہاتھہ آنیکا سبب ہی اور غلہ جمع کرتا خشک سالی کے دن آرام سے بیٹھے و لیکن اگر کہ
اہل صلاح تجھسے امن مین رہین اور اہل فساد ڈرین ای سکندر مینے تجھے بارہا وصیت کی ہی پھر
تاکید کرتا ہون کہ خونریزی مین دلیر مت رہ اور حقیقت حال سوا علام الغیوب کے کسیکو معلوم
نہین شاید بسبب کسی تہمت کے جس سے شخص بری رہی پاس گناہ پر اقدام کرنے کے لیے
کچھہ عذر اسکا ہو اسکے قتل کو روا رکھی اور اس سے کون گناہ سخت تر ہی ہرمس اکبر یعنی ادریس علیہ السلام سے

مجکو یہ خبر پہونچی ہی کہ جب ایک مخلوق دوسرے مخلوق کو قتل کرے آسمان کے فرشتے باری تعالی
کی درگاہ مین روین کہ تیرے فلانے بندے نے ایک اور بندے کے قتل کرنے مین
تجھسے برابری کی اگر وہ قتل بسبب قصاص کے ہو حضرت حق تعالی فرماوی کہ اسکو میرے
حکم سے بسبب گناہ کے مارا ہی اور جو بسبب ظلم کے ہو فرماوی قسم ہی اپنی عزت و جلال کی کہ مینے
خون قاتل کو مباح کیا پس فرشتے ہر ایک تسبیح و استغفار مین اوسکے اوپر دعای بد کرین یہانتک
کہ وہ بدلے کو پہونچی اور یہ حال اسکے لیے بہتر ہی اور جو خود مری خدا تعالی کا نشان غضب ہو کیونکہ
بڑے عذاب اور سخت عقاب مین گرفتار ہووی اور عہد شکنی نکر اور کبھی قسم مت کھا اور جب تو نے
کھائی تو کسی وجہ اسکو مت توڑ اس لیے کہ یونان کے بہت سے بادشاہون کی بادشاہت جھوٹ
دروغ کی شامت اور عہد شکنی سے تباہ ہو گئی اور اس چیز پر جو تجھسے جاتی رہی تاسف مت کر
کہ یہ خاصیت لڑکون اور ناقصون کی ہی اور اپنی بادشاہت کے لوگون کو علم و ہنر کے حاصل
کرنے کے لیے حکم کر اور جو کوئی علم مین فائق ہو اسکو بہت مہربانی اور تربیت سے مخصوص
رکھہ کہ یہ خصلت دلون مین تیری بہت محبت کا سبب اور ملک کی رونق اور یادگار
نیک کا موجب ہو اور یونان کے لوگ اون دونون خصلت کی برکت سی ہمیشگی کی بادشاہی
رکھتے تھے اسلیے کہ وی لوگ رعیتون کو تحصیل علوم کے واسطے حکم کرتے یہان تک کہ لڑکیان
باپ کے گھر فرائض اور آداب شرعی اور علم طب اور نجوم کے تمام قاعدے جانتین اور جسپر
تیرا اعتماد نہو اوسکے ہاتھہ سے کچھہ نہ کھا اور اپنی حفاظت سے غافل نرہ اور اوس قصے کو فراموش
نکر کہ ہند کے بادشاہ نے تیرے لیے تحفے بھیجے اونمین سے ایک لونڈی تھی جسکو لڑکائی سے
زہر مین پرورش کیا تھا تا اوسکی طبیعت سانپ کی طبیعت کے قریب ہو اور غرض اونکی
اس سے قصد تیرا تھا اور مینے اس حال کو دانائی سے معلوم کیا تھا ای سکندر ایکہی
دلیل سے حکم مت کر اور جب دلیلین متعارض ہون اقوی کی طرف مائل ہو ای سکندر
عدالت ایک صفت ہی اللہ تعالی کی صفتون سے آسمان و زمین عدالت کی سبب قائم
ہین اور عدالت کے ساتھہ پیغمبر مبعوث ہوئے ہین اور عقل کی صورت عدالت ہے
اور عدالت کی برکت سے دلون اور گردنون کے مالک ہو سکیے اہل ہند نے کہا ہے

کہ سلطان کا عدل زمانے کی سرسبزی سے بہتر ہی اور بادشاہ داد گر نافع تر ہی باران تند سے اور بعضے
شہرون مین زبان سریانی سے لکہا تہا کہ ملک اور عدالت دو بہائی ہین کہ کوئی اونمین کا دوسرے سے
مستغنی نہین ہی بعد اسکے کہتا ہی کہ اسباب نظام عالم کے باہم ربط پانے کی کیفیت اس دائرۂ شریف
مین درج کرتا ہون تا اونکی توالی و تشابک کی صورت محسوس و مشاہدہ ہو اور اس کتاب کا لب لباب
اور اوسکے مطالب کا خلاصہ یہ دائرہ ہی اگر بدون اسکے بھی سمجھے ہیں تو کفایت کرتا صورت دائرہ کی یہ ہی



جولائی کی بیسوین دوشنبہ کے دن سنہ اٹھارہ سو پانچ عیسوی مطابق سنہ ۱۲۲۰ بارہ سو بیس ہجری
کے بہت محنت و جانفشانی اور فضل یزدانی کی مدد اور صاحبان عالیشان کے اقبال کی برکت سے
اس ہیچمیدان نے کتاب لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق عرف اخلاق جلالی کے ترجمے سے
فراغت کی ولیکن داناؤن کے نزدیک پوشیدہ نہ ہی کہ اسکے لآلی مطلب کو جو عبارت فارسی
کے صدف مین پنہان تہے غواص طبیعت نے دریائے فکر مین کس طرح سے غوطہ مار کر نکالا اور

ون آبدار موتیون کو رشتۂ تحریر مین پروکر ریختہ زبان سے اردو بازار مین لا حاضر کیا اسلیے کہ اب صاحبان والاشان کے دور مین گوہر سخن کا اعتبار اور دُر کلام کا اقتدار ہی کون جوہری اس بازار کا ہی جسکی دوکان سخن گرم خریدار سے نہین اور انکے عصر مین وہ گوہر فروش کلام کہان جسکا دامن آرزو صلہ و بخشش کے زر و سیم سے خالی ہی ابیات ہوا ہی دور مین اب اونکے اعتبار سخن ✤ اور اونکے عصر مین ہی رشد و اقتدار سخن ✤ نہووین کیون نہ وی اہل سخن کے قدر شناش ✤ ہی جنکا باب کرم دہر مین مدار سخن ✤ دُر کلام نہ لیجاؤن کیون نہ اونکے در ✤ کہ جنسے پاوی جلا دُر آبدار سخن ✤ ہمیشہ اہل سخن کیونکہ وہان نہون سرسبز ✤ ہو جس مکان مین زر و سیم سے وقار سخن ✤ جو مست بادۂ شیرین کلام ہی لیوے ✤ ہی میرے ہاتھ مین یہ جام خوشگوار سخن ✤ زبان طعن نکالی جو مدعی اسپر ✤ ہی اوسکے واسطے کافی یہ ذوالفقار سخن ✤ اگرچہ کلام اس قلیل البضاعت کا جو خوشہ چین ارباب کلام کا ہی اس درجے مین نہین کہ سخنوران کامل کا محل تعریف ہو لیکن بمقتضای اسکے کہ معانی اسکے اسرار حکمت پر مشتمل اور احکام مصلحت کو شامل ستھے بہ تشبیہ اس خیال کے کہ شاہد متناسب الاعضا اور عروس خوش قد و زیبا کو کیا پرینانی اور کیا دیبا ہر لباس مین ہی وہ خوشنما اوسکی زلف مطالب کی عقدہ کشائی مین ناخن فکر کو تیز کرکے عقل حکمت شناس کی مشاطگی سے آراستہ کیا اور اوسکے چہرہ مقاصد کے تئین رای صحت قیاس کے گلگونہ سے نہال آرایش دیکر اس لباس مین جلوہ گر کیا چشم ہی کہ حسن بازان جمال کمال کی چشم مین منظور ہووی اور بد نظران پایۂ نقص زوال کی آنکھون سے مستور رہی الغرض وہ کتاب سخت مشکل تھی بلکہ پتھر جسے جودت طبعی کے زور بازو سے حل کرکے کحل بصیرت بنایا اور عجب عقدہ لاینحل تھے کہ حدت ذہنی کی انگشت تدبیر سے اوس کی گرہ کشائی کرکے طالبان کمال کو دکھایا تقریر ہے کہ جو شخص اوسکی حکمت آمیز باتون اور مصلحت انگیز کلامون پر واقف ہووی اور اوسکے فوائد کی لڑیون کو گوش ہوش کا آویزہ کری اور گردن عقل کو اوسکے زیور عمل سے آرایش دیوی دامن آرزو کے تئین دونون جہان کے جواہر آسائش سے مالامال کرے ✤ ✤

مثنوی

علم حکمت سے جو کہ ہو آگاہ ✤ اور عامل ہو اوسکا خاطرخواہ ✤ ہووی تدبیر اوسکی محکم تر ✤ رہی آرام سے وہ شام و سحر ✤

ہر دو عالم مین بہرہ ور ہووے ✽ تا ملک دیم وزر ہووے ✽ زندگانی سکے خط سے حاصل ہو ✽ علم حکمت سے جو کہ جاہل ہو ✽
پہ نصیحت تو یاد رکھہ میری ✽ دوست رکھہ جانسے حکمت عملی ✽ ہے وہ بنیاد بادشاہت کی ✽ اصل مضبوط ہے سیاست کی ✽
یہ سخن ہے پسند ہر دل کو ✽ کب ہے شاہی درست جاہل کو ✽ ہی اوقات کو تو ضائع نکر ✽ روز شب رہ بہ کسب علم و ہنر ✽
عمل و علم اور درستی رای ✽ ہین معاون ترے بفضل خدا ✽ جز ہنر کوئی تیرا یار نہین ✽ بی ہنر کا کہین وقار نہین ✽
خاتمہ اس سخن پہ کر شیدا ✽ صلح کل پر ہے راحت دنیا ✽ جاننا چاہیے کہ ترجمے سے فراغت کرنے کے
بعد بعضے دوستون نے تکلیف دی کہ تاریخ تمام کی اگر اس مین منظم ہو تو بطور یادگار کے
یاد رہے مینے بھی اسکو مناسب جانکر تاریخ ہجریہ مین یہ قطعہ کہکر یہان لکھدیا

ترجمے سے مین جب ہوا فارغ ✽ فکر تاریخ طبع پر تھی شاق ✽ دور کر تیغ علم سے سر جہل ✽ بولا ہاتف تمامی اخلاق
۱۲ ۲۰

خاتمہ الطبع

حمد بیحد اللہ الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن لہ کفوا احد کو سزاوار و لائق ہے کہ جنے ایک مشت خاک انسان
ضعیف البنیان کو کیا کیا شرف عنایت کیے ہین اگر اونکا حصر کیجیے تو دشوار بلکہ محال ہے اور نعت
اقدس حبیب رب العالمین احمد مجتبی حضرت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کا اگر کوئی بشر دعوی کرے
استغفر اللہ کیا محال ہے چھوٹا منہ بڑی بات ہوجاے آدمی منہ کی کھاے اما بعد مخفی و مستتر نرہے
کہ اس زمان ہدایت عنوان مین کتاب لاجواب صحیفۂ انتخاب ترجمۂ اخلاق جلالی المشہور
فی الآفاق موسوم بجامع اخلاق جسکو عالم بیمثال فاضل ذی کمال طریقت پناہ حقائق آگاہ
مولوی امانت اللہ صاحب نے نہایت عرقریزی اور کمال جانفشانی سے عبارت اردو عام
فہم مین ترجمہ فرمایا جو کہ یہ کتاب نایاب قابل اشاعت مکاتب و مدارس تھی اسواسطے مطبع
فیض منبع جناب والا خطاب منشی نولکشور صاحب مین باہتمام سنجیدہ کارگزاران دقیقہ شناس بہ تصحیح
تمام و تنقیح مالا کلام نہایت خوشخط کاغذ عمدہ ولایتی خوش القطع بر ماہ اپریل ۱۸۶۸ء مطابق شہر
المظفر ۱۲۸۵ ہجری مین بحسن الطباع طبع ہوکر مطبوع طبائع خاص و عام ہوئی بساعت
احسن و وقت سعید مین تمام ہوئی خدا کرے مکرر طبع ہونیکی نوبت آے خریدارون اور شائقین
مژدۂ طبع تازہ پہنچاے آمین رب العالمین

تمت

فہرست مضامین جامع الاخلاق

